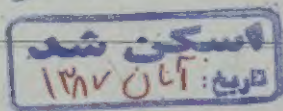




کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران
بخش دیداری و شنیداری

نام کتاب: زجده غزالی
مؤلف: سید محمد رضا بن سید ابوالقاسم طباطبائی
نجم الدوله
شماره کتاب: ۵۲۹۵
اندازه: ۲۵x۱۷
تاریخ فیلمبرداری: ۱۳۸۷/۸/۵

۲۰۷
۸۷-۸-۱۱



0498

E 343

Muhammad Aida Jabatabā'i
History of the world.

9 $\frac{1}{2}$ " x 6 $\frac{1}{2}$ ".

Dated, at Nagpur, 5 Junādā II 1371.

A. 146, no. 130 (1).

Vol. 1.

18 lines to the page.

Perina.

(P. 1327/1181).

Indian notation.

Indian dotted brown leather binding.

Apparently unique. Honey

£5.

جلد اول

تاریخ
19.3.09

۵۲۹۵
کتابخانه

زین الغریب در تاریخ و کبریا

ابن کبریا القاسم طباطبائی امین الله

بنجم الدوله امیر الملک حاکم

و دار و خزانة عامه اکبر شاه

کتابخانه و دودخانه
کتابخانه



در مورد اوزان به خط مایه و آنجم جمادی الثانی

۱۲۳۸ هجری در ناکپور از تحریرش زهت یافته

Zuhdat al-gharāib. Vol. I. (Rien, III, pg. 1024, ix.)

Bāb 1-5, and the Introduction.

Introduction. On the science of history.

Bab. 1. On the creation and the various beliefs and theories regarding it.

2. On the inhabitants of the earth before Adam.

3. Concerning Muhammad.

4. The first four Caliphs.

5. On the Isma'is and the Isma'is.

در مقام مرقد
 قریب کرم
 ۱۳۷
 ۱۸۳۰۵۵
 ۵۲۱۴۴۲

اهدائی وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران
 شماره ۱۲۷

بسم الله الرحمن الرحيم سیزدهم باب
 خداوند و دشمنی غیر مخلد و مختص ذات شایسته است جل جلاله که طایفه کوس الوترش نبی عجلت ابرویش برین
 مقیمان ملا و علی و سکا تحت النری بکلمه است برکم فالو بلا بیرون کشند و در بدنه غرت بر دیت و کوکبه عطش ابریت او
 در حاد و انک عالم کون و فاد و جانین بقا اندیش را ماننی بسکن بقول آیتا لکونید کلم الموت و لو کنتم فی موج مضطربة
 جرتنه جالت غشیه استاری که انبای مسکنین را مخلص نجات بنیات و آیات بایرات مشرف حیات تا
 عفوان ذنوب و ترعوبت کان ماید و لکن الله یهدی الی السبیل قیاری که عنان لشکر کشان
 اصحاب انبیا را بسلاح جستان احرار و نسان ساقی طوی و ضعیف البال سبلا نمود و بر یافت چشم مردان و عیان
 اندیشه کشاید الم توکیف فعل ربک باصحاب الفیل رزاقی که وطن وسیع ارض را بر انواع خوب گوشت
 نمود و ما سکنان شک و آب بحر و ممانند و ماضی دابة فی الارض الا علی الله و ذوقها حلاقی که الله
 بگوین موالیده و عمارت و بهوش خسته و سته ضروری و سبعة السموات و ثمانية الجانات را بیک لطف کن برکت
 اسکان نشانند و کان امر الله قلدرا مقلد و سراسوه جود نعم بوقلمون نعوذ طبقات غواصیان حید که
 بمطالع او اراض مرد ماه شریذ قاهر بلای نیامد و خوان قادی بنویس جلوی کونا که سیدان مملکت که خوان عمارت برین
 سارات بر لادن خوریت اسکان و به طایفه یاق ربک ربک را اجانی خدمت پیشتر است و از تو را که دشمن

بکامی طهور و شور و جان ریخته قد آورنده از شراب التفات کرم آیت سوره حکیم و عساکر کرد
برادران برادر کبابی کل رکبای نازی پیدا کرده ماکو خان موی میان بر خورده نشوند فادری که تخت نای منبار حسن انقدر
از کرشمه داد که ابو نکان شجران جسد بر نه از او کان جو و شمشاد لطافت فایم که تو ج معارج قوم با
فرض و غنچه شجره و عقود آمار سبج او در رکوع و ایم یسج لله مافی السموات و الارض لاد و من یارب
هوش می و صحت بر تبه سیماه من اتو السجود علامت بندگی در یافته و تاج خورشید طغری از کلاه شان بر
کشور است از عبودیت درجه تعز من تشاء حاصل ساخته مشکلم که تو سحر عدول حسان سخن از تو گوید اما
بمختلک ملک فخرت ایجاد و کاش را بر نایب طالع معجز که تعلیم نفوس انسانی بکتاب علوم بروج و
علم ادم الاسماء کلمه بر تعلیم حقیت ساطع حکیم که با و مبارک باشد طای شادان اشجار تن نه که کرمی کیمت
نبات را مقضای کل شی چی من الماء بر صنعت غلام بهاری بر درش فرمود حاکی که شمس در بر شمس است
سلسل انکشاف و انکشاف مکن نه یک تجمعات شری را بر بندش صبابی قرار عالم که او اس عول معارج فکلی مقام
عکس دم از ماع فکاک نرسند قیاسات محبات حاکی را کی به علمش کنایه مشغول که شمعان و السلام انواع آسایش
و نم آید بر که حجاب تجری خالین فیها الابدای تجری که غنچه قلوب مطیعان احکام را بر مایه کین حیان
شکفت است اما من جان مقام ره و نهی النفس عن البوی فان الحقیقه هی المادای منشی که احکام تضاد و قدر
تعلیم و الله اعلم ما لا یعلم بر لوح محفوظ نگاشت تصدی که نفوذ لیل و نهار قبول و جعلنا اللیل لباسا و النهار
معاشا در اوراق دفتر روزگار نگاشت مصوری که در سنگای رحمت صوفی صورتی عالم انصاف کشید مبر که در
عاقبت اندیشه بد آید ان اکرم عند الله العظیم بمرایای اهل بصیرت طنبه مقدی که بقوله کنت کثیرا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق تقدیم احدی بر خود به بندید موزر که بکلام کل من علیها فان و یقی حج
سر یک ذوالجلال و الا که ام ابد الابد و مسامح خود نوید معارف که هزار آتش قریب آب و کل بقول و السلام

ذات البوح علامت نبای اوست که در کار خلقت انسان ضعیف انسان نسبت به قدرت الهی ای که علم چل
دانش و ادبی که در علم الهی و کبر و در ستادی با تفرق و بی جا می ما و ایم نیست و در هر تو شود مرا ارادی و درود
موفق و صلوات نامحسوس بر آن بر گزیده عالم واقف از بی آدم باد که وجود جانش یافت موجودیت افلاک و عناصر است
ایه لولاک لما خلقت الافلاک نشانه حال اوست و نمود جوهر کاش سبب نگویند کانیات جزو نیست
حدث کنت نبیا و ادم بنی الماء و الطین کوا و صدف مقال او با به بندش مافوق عینی و عینیک
تکلیف مقام محمود است حیال لب نبیا قبش باید شود و سایه از جنبش از فلک لایکله مقام قاب و سینی
او ادبی صفت از آن در شیم جهانیان نه نموده معجز که دعائی بحری بی اعانت نام ادب و ای است بر باد داده
معنی که اعانت مطلوبان نزدیک دور حضور بر او قاصدیت منتظر الیه بوده شفیع که جبهه عاصیان
سیاه و بحر شمس شمس طین قل یا عباد دی الدین امنوا سخری لعباد الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا مثل کلمای شکفت خندان و سرخود خلق که اخلاق محض حکم مخلوق با خلاق الله
مشام با توانان مادیه ماکای را عطر است بگو امی بقی که کتب سعادتی را بنطق شیرین طربش نفوس باز نه است
عالی سبب که خطاب بر سر ارا و ام الواسع کوی صفت بر او افت رسولی که کم گشتگان مادیه صلوات از حد
لا بی بعدی انقسم بدایت نمود که دیگر احتیاج بی و رسول ماند مقبولی که جبریل امین و صفی ایه ماکان
محمد ابا احد و لکن رسول الله حاتم البنین بر زبان راند طبعی که کلام معجز نظام او بر لبش نشان
و بر صم نم ساخته فصیح که لغوی اما افصح خاک بدین فصیحی عربیم از اخته شکوه دورش اما احد
بلاییم بر قضا غفلت کشان و بی محمدی مازایه است که ذات احدی را خارج از صفات احدیت برانند
ایه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما کنایه
الیت که پیروی عبادات ملکی فرض شمارند الهی تقدم تو مفر شامان غفور و دی ذات تو جلال است نازی

و سرور هر چند بصورتش آمده اما در کمالاتش از عالم نور و همچنین تسلیات متواضع و تحیات مشکانه بخواب
از عرش بر که در صحت ملک علمی و جسمک جسمی نشان او و عترت اما علی من نور و اجل او پیش نشان او
زهی قوت دارد که مانع صلوات مایه القهار بر کمالات کردن کردن نشان بغایت بندگان و منافقان چون
کوی چکان عرصه باری غلطان افتاد و هر سابق اسلامی که با اقتدای رسول مقبول صلوات الهیه و صلوات
لات و صل اطلاق بلند کعبه انجمن در حاکمیت بنیاد کلام او کشف العطا با لادن دت یقینا از کمال
او قطره است بجان و صحت اما مدینه العلم علی بابها از ابواب غیوریت کلمات بنیان اگر درین
ایرانشای بهستان نوشتان طلب حقیقت نمودی اولیای کبار باقیات سر از جیب بر آینه چرخ برنی آورد
و کز خرقه سلوک بصفویان صفا شعار رعایت نمودی خیر لباس عریانی به تن میگذرد از خود و خورشید
خمر بریزد توصیف تو ازیر امکان دور است افزون جو شود نمای چرخ از حد لب لبان از آن حرف به
خوش و خوش و قهر از ادب و فزادان کورش کیش اولاد اظهار و اصحاب کبار بوی که ایمان دین
مبین و پیش ردایان طریق برایت و نقشب انداز **سید** اما بعد از تحریر محبت ایزدی و تسبیح نمودی
برجوبای اخبار و انار در کار و طلبای کوالیف اصلا مات لیل و نهار واضح و واضح باد که چون ذات معصوم
حضرت محمّد و یحییون از دل انار الی یوم الروال از آنکه طاعت انس و جان نشان بر مای خالق کون و امکان مایه
ترتبات افزون نماید یا بایه اخطا کاسه مستغنی است بلکه بر چه از اعمال محمود و افعال مذموم از تو است خلق
عاف و بصره ظهور خواهد فی التسلیم است که مرز و مرز خود خواهد دید یا نبویست که سبایه خود خواهد نشانید و
از آنکه بی نیاز و اطلال از عنایت و افضال مشغول خاک نوع انسان را از دیگر مخلوق برگزید و شریف لطف
در دوشانید بهترین صفاتی که خازین مقفل و یک مضاف را کلید باشد عقل است که بدان عطیه دین تربیه بر
افراخت و حکمت او تفهیم و ادراک جمله محسوسات توان جست پس حیف باشد که این ماده عزیز را مطلق دارند

و چنین

و چنین نعمت یا نبود انکارند از اجابت که حاصل با بر رسالت و حامی دین اسلام و شریعت فرموده لعل ساعده چنین
قیام لیلیه اگر می چشم بصیرت کشانید و ساعی مستغرق حال خود کردید واضح شود که لذات خالی دنیای دنی
روزی که نشستی و گذشتی است بویژه عورت نگاه فرما که چه نوبالان که در روز عیسی نشود نمایا قند احرار شریخ
نشان تر برده و شکست و چه بلند اسرار که دعوی استقلال و عروج و کمال داشتند آنخوان عطر نشان به رخا
زیر پای پروردگار نشست اکنون نه از آن نمودی و نه ازین نشانی و نه از آن جسمی و نه ازین جلای پس خوب
ترین فردی که مسافران این سپنج ساری را همراه خواهد بود آنست که اشتغال آتش هوا و بوس نفس ندارد و آب
نفیست نسکین سازند و طوطی خود بردارند تا معلوم کرد که مشتاق خود چه بود آوم خبر در یافت غایت قدرت
فادر بر حق نهایت عظمت مبالغه مطلقیت و چون احصا این نمی شود تا آنکه خری انداخته نای دیر کهن
عالم اخیش و بنی اردستانهای اینها و حکای صاحب در شل و شش و کوش دل نشود یا چشم بصیرت
نه بنید فلند استبرین علمی و خوب ترین دینی که به سبب است از حلال این معصوم و طلب علمی از آن توان نمود
علم مایه است و از اجابت که از و علام و کلام مجید قصص و حکایات زیاده از نسبت او امر و لواهی معلو
فرمود و تقاضای برت که اگر الله تعالی نظر در دانش عطا نماید بنید که بسیار صایب را اینها و اولیا که
دارای و مکاره خود را از معانی برشته نمره رسای خود است آورده اند و اگر را بورد بوی قیامت سیر علوم
که حصول در برایت را بهشت پیش و ضاعت بی کسب و کسب حاصل نمیکرد پس لا محاله این من که آنجی مقول
و مقول است باعث تقویت امر بر وجه کشت یا و علی برای این که چون در دانش علوم و عجمان و تسایر ادب
و رسوم سید محمد و سایر سیدان و ائمه اطهار و اصحابی از اصل النماط بهیم از اوله افتاد ملک صاحب ملک که برای
عبادت ابدیت در دوزخه سوبان عبودیت آیین و جو که تسلا ن عقیدت قرین در ظل رفعت و عنایت
حضرت قدر قدرت خدا یو کیسان قبله جان و جانان با دستا که کسب کیوان بارگاه سلیمان تربت

و چنین

غروب غوری که بدلی به سلطنت رسیدند و علما ان ایشان سلطنت
 حلیان تعلق شاهان سلطنت لودیان سلطنت شتران بیان
 سلاطین بکار سلاطین شرقیه سلاطین کثیر سلاطین سنده سلاطین
 ملتان سلاطین مالوه سلاطین کجرات بیان مملکت شش صوبه
 وکن سلاطین بران پور فاروقیه احوال بلبار سلاطین بمبئی عادل
 شاهییه بجایور عماد شاهییه برار نظام شاهییه احمد نکر قطب شاهییه
 تلنگانه **باب دهم** در ذکر سلاطین و دودمان عالیشان سیموره بربر
 که هنوز رایت طغرائت سلطنت این خاندان در ملک هندوستان ملقبند
 است حلاوتت تعالی شاهان زده در سلطه و در احوال فتوحات و ترقیات اقبال
 روزال امانان انگریزی دامت اقبالهم **باب دهم** در ذکر حکامی
 دانش آمار و بعضی کلمات لطافت امیر این فرقه و احوال مشایخان
 و ذکر ادبیاتی رحمته الله علیه و بعضی علما و خطاط و شوالی و خدمت شاعر
 و انبیا و شاعران این فن مطبوع **تقدیم** در بیان سیموره و سیموره
عقیده تاریخ تعلیمی است سرانی شوق ارتاز که کم بدر معرفت ابراهیم بود برقیه
 علمیه که بعد از او در شمار اعداد سال و ماه و مردم محفوظ داشته زبان عرب
 تاریخ می لغبنه جیاخته از ابتدا به حضرت آدم صغی نفعی خوب نموده و در
 از روز طوفان نوع و بر اردو شش ابراهیم و کروی و اربلاک و عون و کون اردو انوار

و در این کتاب در بیان سیموره و سیموره

از روز حیرت حضرت رسالت ارضایی اهل مکّه بجانب مدینه که آن سفر موجب اطری و من اسلام شد خلیفه ثانی
 اقرا نمود و در میان اوقات گذر که بحسب وصیت او ملوک الطوائف شد و نصارا از روز تولد مسیح
 و هنوز در سلطنت راجه بکر مات اما چون بمطالع کتب اهل ادیان معلوم شد که خدا که جماعت بخود
 و در قدم عالم سخن های دیر کهن می رانند دیگران زینت لهذا اول از آرای ایشان مرقوم مردود جماعت
 را اتفاق است که در جهان بر چهار درخت اول است جنگ امتدادان مقبوله است هزار
 سال متعارف و درین دور و وضع جهان حله در خدا پرستی و درستی می باشد و در طبعی مردم این
 دور یک کسب عرفت دوم تر است جنگ امتدادان دوازده طبعی بود و درین سال و درین
 جنگ سه صد جناح چندان بمقتضای رضای ایزدیت و در طبعی مردم این دور و در سال سیموم دوم
 جنگ امتدادان هشتصد و شصت چهار سال و درین جنگ نیز مردم خدا پرستی و درستی می باشد و در
 طبعی این مردم یکبار سال چهارم طغیوت مدت این چهار ملک و دو در سال در وقت سه صد
 اوضاع به کنه و بخودی و دما زنی است و در طبعی این زمان صد و شصت سال در بنی و چهار ملک راکب
 جواری و متبادله صوری یک شتر داشتند و آن یک روز از روزگار اندر از روزگار و در طبعی ملک است
 باشد چون چهارده شتر شمار یک گفته شد یک روز از روزگار یک روز و آن بر جماعت عبارت از
 کون و مکان است عملیات او است است برگاه این چهار ملک مرتبه شود یک روز از روزگار
 یکصد و شصت و شصت و شصت از آن سال القضا باید چنانکه گویند از آمدی خلقت استی تا
 حال برین جنگ که مراد از وقت دوره ارضی راجه باشد که نشسته اند و در یک یکین یک روز از روزگار
 و این بر چهار خالق کون و جهان می دانند نه است که و خالق حقیقی است بلکه مثال و چون آدم
 مغنوی است و عقل کل یعنی چون بر چهار مار بزرگ وجود یافت و پیدا او دیگر اسکان کون بدرخت خلق

و در این کتاب در بیان سیموره و سیموره

که انسان را باید که نوعی بریت تعلیم نموده پس نماید از غیر عبادت باشد که گوهر مقصود بریت آید چنانکه در
 حقه تاریک و بی مختصر نبوده است وقت شب از روز چه می رود که او را بریت ارد چون در آن ظلمت در آن
 گوهر بریت اما آید در ضیاء خود میداند که به فلان جانب که رفته اند ام حیاتی بر طریقت برایت نموده است پس
 امید است که اگر حقیقی نماید مقاصد رسد چون این مفهوم شد واضح ما که این طایفه را از نسل آدم الوبشیر
 نمیدانند بخلاف دیگر اهل ادیان چرا که زمانه الوبشیر را که اکتب دیگر اهل ملت متحقق شده یکی بریت
 بر سال خیری گزینت و الوبشیر که بر غم ایشان است او را عرصه دراز انقضای باید چنانکه آئینه مفهوم خواهد شد
 و نیز در میان کتب ایشان حکایت طوفان نوح بنظر می آید چرا که طوفان نوح را هم بر ادایات مختلف کم و بیش
 پنج هزار سال مسقطه میگرد و در میان ایشان این قدرت بلکه زیاده بر آن اثر شده و در چهارم کلچوک
 مراد از آن است و احوال آن در تحت قدم عالم مرقوم رفته انقضای باید و در میوه از نیکو ساخته
 که موجب آشنو عالم باشد متعول نیست اما اینقدر است که میگویند که هرگاه دو ایراد تمام میگرد
 و قیامت و تابدید در الوقت دنیا و مافیها همه عالم آب است و بحر آب و دیگر چیز بنظر می آید و جهان
 گویند که در الوقت خالق کو یا از امور و نظام فارغ گشته و معطل نمایند چنان قدرت که در آن انتظام عالم
 بر تابدید و درین نظم هفت دوره مشغول گشته اند این دوره به قسم است حیاتی و مکرر گشت یعنی هفت مرتبه دنیا
 قائم شد و قیامت انگاه تمام شود که چهار دوره است ملک و ترستیاجک و دوایر ملک و کلچوک است
 معنی خود مکرر تابدید پس در بعضی از ایشان است که هرگاه ملک و کلچوک که مکرر و سیر خواهد شد باز بایستی که تابدید
 و از اینجا قطع خواهد شد و بعضی گویند که علی الروام این دو ایراد که در آن اند ما بجز چون قیامت شد و عالم به
 آب گشت کو یا بحر آب و بعضی میگویند که در این دنیا و آخری حیانت که چهار سال
 بر کوبی مانند و کو یا آنچه در میان این کتاب آسمانی ایشان درج است که از میان آب کل کونین ظهور کرده

از آن بایستی که شش یعنی چنانکه شش میزد و در آنوقت تقویت خود حاضر و ناظر بود میگوید که ما فیضیم
 که آن کوه چون کل کونول در میان آب معلوم شد و این گنایه است بر آنکه کوه موجود بود و گویند هم
 بود با جلد در میان ایشان بر آن چند اند و احوال بایستی که در همه تفریق می زند و دیگری نوشته اند
 آنچه را رقی میداند و میگویند که در حقیقت یکیت حیاتی در کتاب و میان در آب آنچه از حاکمات
 که اندرین طایفه صحیح ترین گسست و خواندن آنرا ثواب بسیار میداند و حاکمیکه خواند میشود که طایفه
 انجم گشته کوشش بر آن میبندد درج است که در بای دو ایراد که لاجل می رود بوقتی که همه عالم در میان
 آب بود و در آنوقت خدا که به پسند مخلقه آسمانی شمار دارد و مثل نارین و سرخس و رنگار و غیره موجود بود
 یعنی ذات و صفات او را قیامت و او را جسم و جسمانیت هم نیست بلکه آن نوریت در غایت غم و غم و غم
 و از صفات او صفت آفریدار است که بر عذابان انبساط از عقل کل میگویند و آن در وقتی که عالم
 موجود و عالمیان در و باشند آن عقل مراد از قیامت کانیات گرفته میشود این قیامت کانیات را چهار دوره
 است که از این اصطلاح بدو ان چهارده کوک میگویند و مراد از آن من حیث المجموع جسم نارین میگرد
 از آن طبقه اعلی و سفت از آن طبقه اعلی بدین ترتیب که اعضای میانی را که حق فرار داده و از آن طبقه
 ارضی مراد گرفته بالایی آن قیامت است از اینها کوک نامیده بالایی او دل است از اسو کوک نامیده
 بالایی آن سیمیت است از اسو کوک نامیده بالایی آن کلوس است از اسو کوک نامیده بالایی او
 سیمیت است از اسو کوک نامیده بالایی آن سیمیت است از اسو کوک نامیده و طبقات اعلی یعنی
 زیر که کرده است از اسو کوک نام گرفته زیرا که در آن است از اسو کوک نامیده زیرا که در آن است
 نام آن سیمیت کوک و در آن سیمیت نام آن سیمیت کوک کرده زیرا که در آن است نام آن سیمیت کوک
 در آن است و چون این مجموعه عظیم مراد از آن زمانه قیامت است یعنی بر تو خدا می دهد همه این چهارده سیمیت

در این کتاب است که از آن سیمیت مراد از آن سیمیت است که در آن سیمیت است

[illegible][illegible][illegible][illegible]

خود را که است به پیش از آن باغ فراری خروج کرد چون آن سر زخمی شد بود و در آن وقت که در آن
اخراج آن اردوهای باسک نام پیدا کرده بود که او را مندر کونیند شیر زن خستند و در کج خط بگردانیدند
و شش بهمان حلیه زیر کوی لنگر اقامت انداخت و در پشت خود گرفت تا نفیقه برین روئیدن مادر الحیات است
آوردند بطور کجی او را در دوازدهم ماه صیبت گشتن بجای بود و آن از نار غریبه است بمانند بعد از آن
سیم از دنیا رفت انتقال برست ~~ببارد~~ و بعد از آنکه چندین سال گذشت و در زمین مشرعه به حال
ناشایست گردید دیو می بین را گرفته خود را بصورت کا واکشته و در آن فریاد می کرد و او را بصورت کوچک
در زمین ماه صیبت شکل بجای نعلی شباهت پیدا کرد و در آن آورد بعد از آنکه در چند ساعت بتنبیه باغ نمود و باز
دنیا رفت تا آخر شب که خروج این برست او را واقع گردید ~~چهارم~~ ~~نکته~~ ~~میلاد نامی شخصی بود در رشت~~
تمنا زد و او شش و صورت شش را پیشش میگردید برش که دیوی زبردست بود و سپر ارمی گفت که تو از
پیشش شش هیچ حال نازان مباش بلکه مار کجای او پیش کن و چندان سپرد و نبات مانعت کرد که سپر
ارزوده شد و سنگ گشت سپر مناجات نمود و دفع آن مرم ملاجعت لاجرم شش بصورت سنگ برآمد که او
مثل شیر و نجی مثل شیر زن چون آوی بود و برین گشت که در میلاد بود و گشت چند ساعت بماند از دنیا
رفت ~~سوم~~ ~~ماون~~ و تار قلعی که راه بل حسیس منیره پیدا و مذکور دعوی خدای کرد و فوت که بر فوت
ریاضت رتبه اندر ریت اردو کجای رسید که زمین و بالای زمین و آسمان و مکان عالم علوی و سطح
قاف گشت و در مکان حکومت افتادند و بی انتظامی رود و او شش در دوازدهم ماه مبادون شکل بصورت
ماون از تار بر انداختی و او بجای بود و شش حصارش بصورت زمین گردید از راه بل سوال کرد که
مست کام زمین منظر طاف و باید راه بل قبول فرمود کونیند و در آنوقت ستاره زهره مشهور که سر مشربی
عظمت است منع کرد که این شش است می خواهد ترا فریب دهد راه بل گفت که در سوال کنم و از قول

خود بر مردم پس ماون او را قدم کرامت مقدم خود را در آن کرد و خدایک نام تمام زمین را گرفت و قدم
اسمان را بمود و قدم سیوم از ناف او پیدا شد بر سید که از کجای گذارم راه بل سر خود پیش کرد
که برین سر بگذارد ماون قدم سیوم بر او نهاده راه بل را تحت شهری فرستاد کونیند الحال را بل
بل سر خود پیش کرد که برین سر بگذارد و در آن وقت که در آن ~~سیوم~~ ~~کرد~~ ~~ببارد~~ ~~در زیر زمین است میکند و ماون~~
دیگر آن بعد از ساعت از دنیا نماند ~~شش~~ ~~پیر~~ ~~کرد~~ ~~کرده~~ ~~چهره~~ ~~مان~~ ~~چون~~ ~~معاصی~~ ~~شبه~~ ~~کردند~~ ~~نفتم~~
ما پیداون در کل عجب سپرام او مار که از تخمه بر زمین بود بر آمد و چهره آن رشت به حدیکه شکم زمان یک
کرد و خاندان شان بر انداخت و بنیاد و برگردان او را بقول بعضی زبردست او را چون
جیو کونیند و آن پس او را نعلی سنگه و ماون و سپرام در تر تیا حک بطور آمدند ~~نکته~~ ~~کونیند~~
راون نام راه پی بود در زور و قوت کمال داشت و فرما روی او پای تخت قلعه لنگ بود و آن قلعه است ~~نکته~~ ~~نکته~~
بافت بر وسط دریای شور و تیار که زن نام بود به فرستاده گرفته برادران را اینم بسیار با کوا آمد
بر زور قوت ریت چندان دست پیر سید که با کربان لنگا که عفاریت بودند صبح کرد و ستیازن خود را
که بخوش بود خلاصی داد و مدنی سلطنت در دنیا نموده خروج او در نیم صیبت و در کل عجب کونیند این
رام از قوم کتری بود ~~نهم~~ ~~چین~~ ~~کونیند~~ ~~کنس~~ ~~رام~~ ~~رایج~~ ~~نود~~ ~~فرما روی~~ ~~متر~~ ~~نور~~ ~~شی~~ ~~یک~~
بسیار تقوت او در هم مقابل خود که را نمیدت ابل نجوم و کینه خرد و اندک فغان روز و فلان ست
شخصی گشتن نام از فلان خاندان که تقوی از کهنان و بقولی از راه پتان مبدل خواهد شد برکت است او
معه ریت او را در سطح عال بسیار گشت و شکم زمان حامله می کرد و در آن میاندا اتفاقا چون
مقد صاب بود خانه یکی بطور ولادت آن فرزندش مادرش از خوف گشتن فرزند خود را مادرش ~~نکته~~ ~~نکته~~
بل کردن تا بپرده ساکن در شیر و نشان تربیت یافته و او بسیار صاحب جلال و بلع بود و صدای خوش

[illegible]

میرزا شاهرخ
دانشمند و عالم
استعداد
صورتی نادر

۲۵
و خطه طواف بندران اسکین
کوندانته کورننده اراکل بندانده
اسکین عرب طایفه دار اراکل
مردم حوازم عطاید ایلام
عطاید ایلم صفت بند ماما
و س ایلمین

ایف

که نفسی از عالم غلوی بدو فانی شود و بعضی شایسته است که بعضی از بدن گسسته بروند و اگر اخلاق بسندید
دارد و در لباس جور و فقور بر آید و اگر بکبر و ابراست و بیکریه تن در نیاید در دوزخ مانند یاجن شود و بپیرن منطحات
موافق عمل و فعل خود است حتی اگر افعال این شخص مذموم بر کشد بر تنگ محبت آفرین نبات میزند و نقش مجرور را
در مواید کلاه داند و در رطل را یک روز و یک روز را ماه را یک روز بار بار سال را یک روز را بار
فرد را یک روز و بار و در یک روز بر مرد را یک حادثه از احوال را یک روز و در بار و در یک روز و در بار و در یک روز
را در سال دولت و اقبال و در آبادیان نفعی شکان کت فلک میخوانند القصد از اینست که این روزی بر آن شد
کارگیتی نماید بعد از آنکه آفریده آبادیان را بر عقل بریشان فانی نمود تا از مواید نشتن خستند و در بزم بهار فانی
و نقصان ظاهر خستند و تجربه گرفتند و خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و تنبیه کردند و معادن را آوردند و در آب فروخته
صدف بردارید و غیره حصول نمودند و در کشتن و در خن و در پودین و خن و در طبع عمارات کردند و مردم را چاره نمودند
نوع جنت خط ادیان و نوعی بجا باری و حکومت و نوع برای عزت و صناعت و نوع جنت و در جنت و در طایفه
را زبان و لغت غایت شد پس مغربان بر طاعت موجود شدند تا قیام آید مردم در دار دنیا ملک و در این مورد که در طاعت
و ضاربستان و دواب و چهارپایه از این نوع بود و چون آن گروه مانند دوزخ و دیگر بپرسیدند و در حال
کردند و بار از سر نو آبادی رود و در پیرن منطحات بار سلطنت و در پیرن منطحات بار سلطنت و در پیرن منطحات بار سلطنت
را می پرسند و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد
مناسب به طبعین اوضاع سیارات و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد
سنگ سیاه کشیدند و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد
در دست برت پر دین و در دست چپ ما پیشکاران را در دست راست ان خاصه است و در دست چپ ما پیشکاران را در دست راست ان خاصه است
انگشت تبار آبی بودند و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد و در طاعت غایت شد

۴۰
 و صاحب اختیار است
 این را با کون و بکون
 صاحب اختیار است
 نویسنده که در این
 اول صاحب اختیار است
 بود در کتابت و در بیان
 شد و صاحب اختیار است
 نسبت مولف است
 و نظیر و غیره را با کون و بکون

ریفرنس

نه صورتی روح بعد فطرت که اگر او را محصور است از مشاهد صورت که در سیر پرستم انفعالی ملایم و
 مثالی ندارد و محسوس نیست و محسوسات نیست طاعت نیست طاعت که تقدیر است و قابلیت ارواح در اینجا مقام خواب است
 و اگر روح با او نیست و میوه مخلوط باشد منتقل شود از بدن بدنی این اعراض است و این انتقال را نسخ نامند
 و اگر نفس روح شرارت باشد به این اجناس و در این نفس شراره در تمام کرکان و ملکات و غیره و نفس در این
 موجودات نقل آن در این انتقال نسخ نامند و شاید که بعضی ارواح بمانی بودند از نسخ نامند و مانند بعضی که میبود
 از نسخ نامند این تمام ذوق اند و بعضی طبقه ذوق مراد از اجزاء عناصر است انتقال مذکور و در تصور علمای عبارت
 از این است که گفته است که در این افلاک خود ابدید هر اصطلاح عبارت از اعتدال حکمت علی است و در میان افراط و غلبه
 منکر و نیکو شده به کردار خود و در مومنه کرام کاملین تغییر حسند و سیه خود است در قرآن مجید آمده که
 عجلوه در فرستادیم چه شمس زد شود شاره به ابد که بوسیله فطرت روح و عقل سپید در لوی و دیگر باشد بنفقت
 زمین عبارت از عقل است و محسوس در هر ماده از عقل و معاداری به اجزای شان عبارت حد از شکر
 سیم میزند و این اجزاء شمس خواست که اجزای قانون این و معاملات نظام دنیا و دین مخصوصه مطرب است
 و شکار او را امام تصور نمایند و خرق عادات را از اجزای فکلی دانند که نفس در هر ملک را حاصل میابد
 عشق القمر عبارت از گذشتن از ظاهر و غیره بحقیقت ظاهر که عقل فعال خود را حاصل توان شد خاتم انبیا بود و عبارت
 از آنست که عقل فعال نفس است و محسوس دیگر را این تبه است ندید زیرا که اولین انبیا عقل اول است که با دم
 معنوی تعبیر شد و آخر عقل که عاشق است خاتم الرسل و این شاره نبات تبه شری است و بعضی این
 طایفه که اگر فغاند قایل نبوت مایه نیستند گویند معجزات انبیا از علوم سیم است و نفوس ضعیفه و
 بر روی قبول میگردانند که مانند سوره را جادو کرد و عیسی را حکیم و محمد صلی الله علیه و آله را ملک خداوند
 او را برادر است و نبوت پرستند و گویند که این را بعد از مادی که بودی صانع اگر نوشته خود را دست از این

و تاویلات و تنزیلات و اتعانت اصطلاح کلی شرح شد بعضی ذات ایزدی را به
 صفاتی که شایان بارگاه کربایی نیست موصوف نمودند و معانی ایات مثل الرحمن
 علی الرحمن استوی و ان الله خلق آدم علی صورته تاویلات حاطه خواه نمونه اثبات
 تشکلی و لون و صورت نمودند مشبه لقب یافتند و بعضی تاویلات آنرا شایع عالم را
 چنان گفتند که عالم اصالتی نیست همیشه بر اسمیوال بوده ابد و جزع و ساسات هیچ
 موجود نیستند و بر روی خودی مای فلاسفه نمودند ایشان را معطله لقب کردند چه در باب
 فلسفیان علم بود که حق تعالی ما شریک در هر چه کرد عقل اول دانیده خلقت عقول
 و نفوس از یکی بود که بیست و گویا از تعالی موزل است و باز او را اختیار مانده
 چنانچه در عقیده انبیا و قوم خواهد بود القضیه جماعیه بر آن رفتند که بنده قائل
نماینست بر چه خواهد کند و بر چه نخواهد کرد و خلق افعال طاعت است و شکر و عبادت
 ارا افعال بنده است انسانی با قدر به لقب گردید و جماعیه بر آن رفتند که بنده را هیچ فعل
 اختیار نیست بر چه خواهد کرد الی است بطوری که اندر هر چه خواهد کرد و اختیار
 همه از قدرت ایشان را چه به لقب گردید پس رد افاض و توابع و شبهه معطله
 و قدری غیر بر یک شش فرقه قرار یافت و بر یک از این تا بنقسم بود و در فرقه دوازده
 کرد و در مقادیر فرقه بنده نماند و آنکه از این تا بر کنار است فرقه یازده و کنار
 است و چون در بحث اختلاف کلی است و اکثر و کثای اهل ملت مختلف گشته اند
 در کتابی بطریق دیگر که در بحث شش اند بر دو افاض و در جمیع و خدایه و طریقه
 و خارجیه پس بر یک دوازده بود و فرقه ششم که در افاض و دوازده

من در کتابی
 در باب اختلاف

فرقه و افاض

اند علویه که علی را شریک دانند ۲ ابدیه که علی را شریک نبی دانند ۳ شریک علی را
 از دیگر صحابه دوست تر دانند ۴ اسحاقیه که بگاه زمین از پیغمبر خانی ندانند ۵ و ندید
 جز اولاد علی دیگر را امام ندانند ۶ عباسیه که عباس بن عبد المطلب و اولاد او دیگر را امام
 ندانند ۷ امامیه که بگاه زمانه را از امام خانی ندانند ۸ ماوییه که گویند هر که خود را فاضل داند
 کافر است ۹ متناهی که بنام خود را از حق قابل اند ۱۰ راجعیه که گویند علی بازید نیار حجت علی بود
 الاغیه که ماوییه و طلحه و زبیر را شریک دانند که خود را بگویند ۱۱ مترصبیه که بگاه
 وقت نیز خراج بر او میبندند اما فرقه دوم مرجعیه نیز دوازده اند اما که گویند که ایمان
 آجری بر چه خواهد کند بعد از ایمان بیخ و فرض نیست ۱۲ ساسانی که گویند هر که کلمه توحید گوید
 بر چه خواهد کند خواه طاعت ناموسیت ۱۳ راجعیه که گویند بر هر معصیت عامی نشویم
 و نه از اطاعت مطیع ۱۴ شکاکیه که در ایمان شک آرند ۱۵ یمنیه که گویند ایمان
 علیست هر که نداند کافر است ۱۶ مغفوعیه که گویند ایمان کم و زیاده نه شود ۱۷
 مشبته که گویند مومنین است الله ۱۸ اسبریه که گویند قیاس باطل است ۱۹ مدعیان
 حکم حاکم باید کرد اگر چه گناه باشد مشبه ۲۰ علمیه که گویند ایمان غلط است ۲۱
 مملوئیه واجب و سنت و نقل همه را یکی دانند اما خود را بیعوم حیدر و ایشان
 نیز دوازده فرقه معطله ۲۲ موالیه صفات و مخلوق و مطلق و غیر مخلوق دانند
 ۲۳ مراقبه که گویند خدا در حال است ۲۴ وارده که گویند هر که در رخ رفت بر دل نیاید
 و مومن در آنجا رود و هر چه گویند اهل اش ضایع بود که یکی هم در جنت
 ماند ۲۵ مخلوقیه که گویند محمد علم امام حکیم بود و رسول ۲۶ عسریه که گویند سراج

من در کتابی

در باب اختلاف

گویند الله تعالی را جلالت معین است و مکان خدا خوش است و ملائکه او را بر میدارند و به او عظیم است ۸ بر لبیه ۹
 مفوضین باقریه که امام باقر را میفرستادند پس باوید که عبدالرحمن بن باقر را قایل اند عماریه
 سیر امام جعفر را که محمد نام داشت امام دانند ۳ حافیه که در مابین امام باقر و امام رضا است و ده انچه ملائکه
 شد و سیزده امام علی بن ابی طالب است و ده فرق شدند لب چهارم ۱۰ اقطیبه ۱۱ احافیه که احاف بن
 امام جعفر را امام دانند ۱۲ قطیبه تبعه عقل بن عمر ۱۳ موسویه امام موسی کاظم را امام دانند ۱۴
 مطوریه ۱۵ رجیبه که رجعت امام موسی کاظم را قائل شد ۱۶ احمدیه احمد بن موسی کاظم را امام دانند
 ۱۷ اثنا عشریه که محمد بن حسن عسکری را امام دوازدهم دانند ۱۸ حنفیه که عسکری حنفی علی را در
 او را که مشهور است امام دانند ۱۹ ده فرق از ان امامیه در امامیه خود میگویند که سواي
 ان از شیعه علات اند ان قایل اند که سایر الله تعالی در مابین خود شکستند و گویند جمیع
 کفیات بغایت حق لذت و الم و فقد و غم و خوشی الله تعالی را می شود و ولایت را
 در حین امام قایل شد و ان علات نیز خود قسم میگویند که از ان امامیه تبعه عبد الله
 بنا که بنویسند در کتب خلافت خود اند ۲۰ مفضلیه تبعه مفضل صریح ۲۱ سرعیه
 کاملیه که ان درین را قدم گویند و تبعیت کامل بنام خود میگویند ۲۲ تغبییه که ان
 درین را قدم گویند و تبعه معرق بن عبد علی اند ۲۳ جناحیه ۲۴ بنامیه تبعه همان بن سیمان
 ۲۵ منصوریه تبعه منصور بن غامید و ان ان را بنام خود میگویند عقیده بر بیعت است که
 از ولایت و امام بیار برین می آید و بار می رود و جبهه میبندد و فوق و تحت
 قبول نمایند و بعضی گویند غامید غیر تبعیه اند ۲۶ امویه نقولینیه خطا جبهه خود
 خدا قایل اند و به الوهیت ایمان قایل ۲۷ معمریه ۲۸ عربیه و بنابیه متعقیبه
 اثنا عشریه خود را قایل اند به تبعیت محمد بن ربیع گفته اند ۲۹ نصیریه عمار را
 خدا دانند ۳۰ احافیه ۳۱ جغتویه ۳۲ رامیه ارض و سارا قدم گویند و قایا حلول
 ۳۳ زمیه ۳۴ بریغیه تبعه اصحاب بریغ بن یونس تا اینجا خواه و شن فرق شدند

۵۰
 شعبه
 حنفیه
 حنفیه

لکونی

میسور از فرق زنده اران شیعه اند و بطوریکه ان ترکوند که خدا انهم فراید مکرر گفته اراده میکنند
 و میکنند انچه بخواهند ان نیز صدیق فرق اند ۱ زنده حرف ۲ جاردیه تبعه الوالی ارد
 ۳ حریریه تبعه سلمان بن حریری ۴ تبریه تبعه مغیره بن سعید استبر ۵ لغیمیه تبعه لغیم بن
 الیمان ۶ دکنیه تبعه فضل بن دکن ۷ حشویه تبعه خلف بن عبد الصمد ۸ یعقوبیه
 ۹ متعقیب ۱۰ صالحیه تبعه حسین صالح تا اینجا شصت و پنج فرق شدند سواران فرق گشته
 شتران شیعه اند منقسم صد اقسام از انها اگر بیه تبعه کرب ۱۲ احافیه تبعه احاف
 بن عمر ۱۳ جربیه تبعه حرب کندی ۱۴ عباسیه قایل امامت اولاد عباس ۱۵ عماریه
 شعبه مختار بن ابوعبیدر نقی تا اینجا بمقاد فرق شدند بعد از ان بر انبیه که مدارا
 رزوات بار جان میدارند که در دو کار شصت خود را تبدیل نمایند و حرقه بمقاد و دوم
 مشتمل گویند که الله تعالی را ملا بر همان مکان معین است انتقال نمایند از مکانی به مکانی و از
 اسانه آسانی و جبهه و فوق هم در است پس انچه از این بمقاد و در موزه ان فرق
 ناجیه اند پس مصنف خلف اثنا عشریه خود را که بر دو طرفه صفت است ماجیه شمرده و حرف
 شعبه اولی را از خود لقب نهاده و گفته ان شیعته الاولی ثم اهل السنه و انما
 الموعوف گویند که چون در نیوقت و مکر فرق های اسلامیه بخرد و فرق کلی اهل سنت
 و جماعت و دوم شیعته اثنا عشریه دیگر وین کمر بنظر می آید و البته که این دو فرق جامع
 حیدرین وین اند و در حقیقت هم بر دو فرق میباید اند صاحب انچه در کتاب نشان بود
 شتر نوشته که بعد از ان رسالت مسلوله الله علیه بروم دو کرده شدند و او را در حق
 صاحب انچه شرح ان گزشت و او را در انچه منقسم به بیاه و پنج فرق شدند در دایق عده
 فرق پس انچه انچه است حیات بدان مظهر که سایر از سنن و ان تا رسا را صفا از ان کتاب
 کرده و فرق در صفات و ثن و صفات انچه را در انچه زود را و احد دانسته ان را از صفاتیه

نامند و انبیا که صفات کردند و صفات را عین ذات دانستند آنها را متعذر و معطله گفتند در اوقات در حق ایشان
و اولاد و غلو میکردند و حدیثی که علیه علی رفع در بیهوده است و اینگونه نمودند از اعتقاد خود در یکدست نمیشدند و عقل را
بیشتر از حدیث میگویند که عقل و دلیل المؤمن اما در توابع و در احکام و خطایان سلف و صفاتی بود آنها که ششیدیم
موجود بودند در مثل الحسن علی کورش است و حقیقت آنکه آدم علی موافقت و در خطا و آمدند در اوقات گفتند
کردیدند و طایفه دیگر از فاضل که متوفی ما در ایل امایه شایسته که در بیهوده گفتند بحول ایمان آوردند و حواله این
برعت دانستند و سبب آن بودند که علم کلام ظاهر خود ظاهر نمایند و در پیغمبر الهی از حسن اثر ظهور نمود و کلام ایشان
را اصول است و این مذهب را امام اهل سنت و جماعت بنور کنت و امام صفاتی و سلف معقول و در دیده و در
لقب کردند و قلم بر آتشید و به آنکه که حکم بر ظاهر تنزل و حدیث نمودند و حرف از اراقم دانستند و آنست
را قدم گفتند و بنویسند و بر غیر از جماعت در در صفوف و آمده جلوسه در کادیه شدند مثل حسین علاج
و غیره که بر روی انبیا به جلوسه و الویت فایز شدند و کرامیه و در جیه و جبریه هم اهل ایشان
شمرده بودند و امامیه را محل طعن کردند که شما در اصول مذهب شاعره و اوتیه و در ذریع مذهب امام
اربعه خود یعنی امام مالک و امام احمد و غیره و حال آنکه در عهد پیغمبر الهی و الحسن بود و در امام اربعه و علما
امامیه مورد طعن اهل سنت و جماعت بودند که علایق و جلوسه از آن شما اند و از آنکه عقل را در امور دینی
حاکم سازند و در حقیقت و امامت بر ذات مادر است نباید و بر روی مجتهدین میکنند
و در عدد و امامت ایماه اصناف بسیار دارند شمار فاضل اند ما محله رد و فرقه موجوده یعنی اهل
سنت و جماعت و امامیه آنجا عشره اصفیه هستند و فرقه مانند بس از شیعه و طبقه پیغمبر
ملکی که در فصل البیات بفرموده و در صف کلام از در انظار عقلی ساخته آن را مستطین و اصولی
گویند و از انبیا نیز بعضی بر این است و روح کرده آنها را صورتی عین گفتند و طبقه دوم که در فصل انظار از در
ایمیه و منصف گفته اند که در انظار عقل در ان غلط نماید و محک احادیث اصواب عصمت شوند و ما را از علم
بهر کرده اند ازین اصول که از در انظار عقلی تدوین شده و در ان عهد عامه هم که بودند و بعد از طایفه
اخبار صحیح اعتبار نمودم از جماعه اصنافه اخباری که طبع شدند یعنی معتمد و طریقه و در غیره و غیره
آمده طرفه دیگر اخبار نمودند و بقیه مخالفت جابجاء در احوال نبوت و خلافت مرفوع و در اصول این بود
طایفه اشاعره و اهل سنت و جماعت اول توحید و عدل و صفات که لایق نبوت و تدوین اخبار که در لوازم است

عبدالمجید بن عبدالمجید

نصرتی را مکتوبی

و نه چو جری را در جویست تصدیق به ملائکه که بنده ای برگزیده طاعت کینند خلق یافته اند و نه از آنکه در نصف به بکورت
و نیست نیستند و ندین کتاب بخیر و تصدیق در آنکه خیر و شر و تبه و قضا و قدر است و نه بکار در افعال محسوس
نه محسوس و افعال خدا معلول به غیر نیست و صفات الهیه بر ذات اوست یعنی خدا عالم است به علم و قادر است به قدرت
و حل حوادث نیست و محتاج به عزیمت و سرکشی بهم ندارد و در عجز ایشانند بر و قضا است و دوم از اصول دین نبوت است
نوعی است انبیاء حق بودند و نبی با حاکم انبیا است و نبی که از خلق و پیرایه و سفید بود و انبیا را از آنکه مراد و لغزش
قدیم است و تسمیه به حضرت آدم را از فرزندان نوح و عیسی و حضرت عیسی را از نسل داود و حضرت داود را از نسل ابراهیم
حسد و در مقابل علم خیر و شرست داده و حضرت داود را در جو سنگاری زن او را و قتل کسانند و شمر را در کشتن
خویش نفس خویش و نبی سید و حضرت سلیمان را نسبت به پستی زن که در حیاله اش بود و سوال ملک از خدا و عیسی
و مکر را با شهادت قتل و داده و حضرت یونس را مویج و هاتون اذ ذهاب مغاضبا رضایت
عقب افتادند و حضرت یونس را در او را و عیسی را در آن دختران خود به همان که ملائکه بودند و حضرت
شیر و حضرت دریا را بر وقت قبول مناجات او طلب فرزند در حالیکه کبر سن داشت عیسی را حضرت
عیسی را بدو که با مادر خود عیسی فرزند نمود و مادر خود را از بر نمود که توصیف ما را به بود گفتی گناه حاصل
شده و ضایع محمد مصطفی را در او موجب آیه کرمه و در ضایع ما قبل می پیش از نبوت ضلالت را از او
بوده که بهایت نیست و همچنین مادر خود را در او بدو که بهایت نیست و در او بدو که بهایت نیست و در او بدو که بهایت نیست
و علامت حکم جلالت کلام او آمد و همچنین بر وقت اذن دادن مردم را در بارانیدن از بیاد تا غفوان را امر
ایزدی شد و همچنین در آیه مستقری که در آیه نبی که دلیل بر بیان وحی است و همچنین در حدیث
ان الله خلق آدم علی صورته انتضای تشبیه است به خدا العرش قدم واقع شد و علی را
القبائل کلمات دیگر که در او شاعره و عیسی را بر غیر و مقصود عدم عصمت است و بهر قدر

2

و حضرت من گفت **ولا فعلی مولا** و در کراهایت که لا متبایست حرمانت از کجا بر حجت
 و درست و روایت و تفسیر حضرت رسالت از خلافت و وصایت را بر دین خود تمسک علی نمود و جای
 بمقام خود نگرید و در صورت بر غم شوی که بجز علی برقی نیست خلافت نیست غاصب بوده دلیل
 سنت جماعت بر آنست که اگر خلفای غاصب نماند بودند جراحای اربعه چون شیر شکر با خود آمیخته
 رفع ملال از خواطر سر نمودند و شیعه گویند که اگر چنین بودی انجباب خود در خطبه شقیه در کتاب پنج
 البدایه لفرمودی که **والله لقد تقصصها ابن ابی قحاذ و انه لیعلم ان محلی منها**
محلی القطب من الوجی یجل سرحی السبیل ولا سرقی الی الطیور ففسدت
دونها ثوبا و طویت عنما کنتها و طفقت استرای بین ان اصول بیل
خذاء او اصبر علی طخته عیاء فصوت اذ فی العین قلی و فی
الحلق شحی و این کتاب را میگویند **کتاب طایفه** اصول پنج معاد و مذکور آن اگر گذشت
 شیعه گویند که در وقت نزاع و احترام و در وقت دخول قبر سوال بکنین علی برقی تشریف می
 بر سر پسر خدا بعد سوال بکنین اگر ایمان او در اصول شما میل بر آید امیدوار رحمت شود
 و اگر خلاف است روح جدا و اعدا میدهند و مقام ارواح و ادوی سلامت و آن کجاست
 و در قیامت صفی امیر آغا عشره خصوص سید الشهدا حسین ابن علی علیه السلام رجعت خواهد کرد
 و عوض خود را از پی امید انتقام خواهد گرفت و قریب قیامت برای ابرای عدل و داد گشتن و حال
 بر نهاد امام دوازدهم که حجت و منظر نیست و سورت رجعت خواهد نمود و اهل سنت گویند
 که شخصی باین درازی عمر ممکن نیست بلکه او مهدی یا مکی دیگر سید خواهد شد و یا نصاریه
 آمدن حضرت عیسی و حیات او و نبودیم بعینت مکی او را و آمدن او تواند و اهل سنت نیز

که آن
 شیعه گویند
 کتاب طایفه
 و آن اتفاق است
 و بعضی از شیعه
 بر کینه عین است
 و بعضی از اهل سنت
 و بعضی از اهل سنت
 و بعضی از اهل سنت
 و بعضی از اهل سنت

امیدوار قدوم مهدی اند اما انکار غیبت او کنند و شیعه گویند محلی است و فضل حضرت عیسی
 و حضرت خضر و حضرت الیکس و ادیس و اصحاب کعبه و در تفسیر نیست نزد ما حیات و فضل امام
 نیز بالاتر از آن است و نیز در حال که بر باطل است بالاتفاق و حیات است باید که مهدی حجت
 است نیز حیات باشد و بعد از آن در حشر حیات مذکور گشت محمد و علی علیهما السلام بر دو حسب بعثت
 و ما هم باز بعثت خواهند بود و چون شمر از اصول مذکور شد حالا از فروع اسلام سه نهایت مختصار
 بگویم فروع ایشان صلوات به کام پیش از طلوع و بعد زوال و قریب غروب و بعد مغرب و عشا
 در پنج وقت هفت رکعت در روز و وقت واجب و کس که نکند در کفر و نفاق و صوم در هر یک یک ماه
 رخصت از طلوع سفید صبح تا ظهور سیاهی شام خواهد شد و زکوات که چهارم حصه از نقد و چری معنی از
 احسان معنی بر اعدا دادن و بشرط استطاعت حج بجا آوردن و جهاد نمودن اما در شیعه گویند
 که جبار و بی امام جایز نیست بلکه تقیه باید کرد و خمس بر شیعه افزوده نموده اند که حصه سادات است
 مخصوص و خنده کردن فرزند را پیش از بلوغ سنت مکرر دانند و تکالیف شرع بعد از بلوغ
 روایت و هر دو کان را بعد از دفن و دفن نمایند و سه فاتحه یاودارند زیاده بر این این است که چون
 الکفایه کرد **در حدیث** و در کتاب روضه الصفا و صیبه سیر در حدیث که
 از او ظاهر و شیعیه شایسته ایزدی متقصای گفت که **کثر اخفیا فاحببت ان اعز خلقت**
لخلق میان و اتع شد که جلوه بد قدرت و صفت خلایق خود بخیرترین خلق فرمود نور محمدی را که
ایه لولا که خلقت لای خلایک شاید آنست از صاحب رسالت حدیث است که حق تعالی خلق
کرد و او علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیش از آسمان در زمین شمس و قمر و نور و ظلمت و در حدیث
سوال کرد عیسی را که چگونه بود اسدای از پیش فرمود چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید

بگرزند و بر حکم او جاری خست و او اول خلقت جانور بود چنانکه بر سرال در دنیا سلطنت نمودند و آخر در
مقام آردن حیوانات و شک و حلال با حیوانات و کشته اند و سبزه و گیاه با مال نمودند و البته برای
تنهایی آن دیوانه ارضی بود اگر چه حیوانات در تنگه و گدازند و کشته اند و کشته اند و کشته اند و کشته اند
آنکه شرف از دیگر جانور است و فهم و قدرت دارد و پادشاه توان گفت نه آنکه از دیگر جانور است
سلطنت کنند خواه اینست که معرکه کتاب براد است از آنکه گرفته که در زمره دیوان برود و در
معین است که بعضی بر کشته و بعضی بر کشته و بعضی بر کشته و بعضی بر کشته و بعضی بر کشته و بعضی بر کشته
نام است و چنانکه در کتاب خود نموده با جمیع خلقت دیوان واقع گشت اول آن که در دیوان است
از غرض بود و آنست که زبانه سبز و زرد و دیگر که در خلقت فرمود و تواند و سائل ایشان الهی
بهوست در درج اشی و در درج تاریخ و در کوریم از جمله و جب او ازید مثل او و چون ایشان بسیارند
بر یک بر سر قومی و اعلی سلطنت کردند و سوار بر آب از ایشان ردایافته که بر وقت حال کشته
بر کشته سوار شوند و انهارا کشتند و خوردند و بر او افتند و در میان ایشان بر کشته و غیر
عمر و سوار کنند که بر کشته و سوار بر اسال شد بود و بعضی روایت آمد که در از و شفا از کتابار
ایشان است و در ولادت تاریخ را بر علم اهل هند دوا کی گویند و آن عید است و در حایه بود اما
ایشان نقل سزا را تاریخ کهنه نوشته شده و الا معلوم است که در هند که دوا کی شود آن روزی است
که هند و تعظیم بسیار نماید در از و ز ولادت شیر که زنی است و از برای حق هدایمی شود و در
برادران است و داده و ابد اعلم القصد چون دیوان رواج است برستی و عصیان
اعاز نهادند و حق بر ایشان اجده را کاشت که آن طایفه را بر او افتند و سلطنت اصبه
قایم شد و سلطنت شد و جن مشتق از جنبت لغی این قوم از حارمان حبان بودند

و معنی بر سر است لغی از آدم است و شیبه و نام ابوالحسن است و جان لقب است نام دوم او طاروس است
چون کثرت اولاد شد از و کثرت از برای دولت و طاعت خود مامور کرد و عود است و بر اسال
به طاعت و عیش و کثرت از این طایفه و عصیان اعاز نهادند حضرت عزت بعد تمام حجت انهارا عود است
مبتدا کرد و انید و کانی را که بر جاده و عبودیت بنفیم بودند اما آن رحمت نموده یکی از انهارا که علیش نام
درشت بر ایشان دای کرد و شریعتی جدید از برای فرمود بعد تمام ملک کرده که عبارت است از کثرت
نیز انهارا طایفه و انهارا اختیار کردند از اجل و علی القوم از انفر قضا شده فلما که از قیام بر او بود و حکم اهل
و شستند و در خلعت کشته از انهارا ملحا مانی بر ایشان سلطه کردند چون بدو نالت انهارا که بر جبهه اعلی
و زشت حالی بستند و سطح جاری گرفتار گشتند و اوصالحای آنکه جمع مانده بودند تا موشش مانی را
بر ایشان سلطه کرد و او را فضل و روش بود مامور و بی قیام نموده ماه چهار رحمت ایزدی بهوست بخوار
ان حایه که خوان لغت و محامریه خستند و با هم به نزاع و خصومت برخاستند از و تعالی رسولان بر ایشان
موعظت انهارا قبول نمودند حکم بر ملائکه در رسید و دوره را به نیر تمام شد ملائکه از همان نزول نموده با همی الحان
محاربت نمودند و بسیاری را قتل گشته باقیات در جزایر و مغارات و غاربات مخفی و متوفی شدند
و بعضی که کشته نیر رسید و انهارا و دیگر خسته بر کمان بودند و ابله ای که هم یکی از انهارا بود که کشته شد
با ملائکه بر کمان رفت و در ملائکه شود و یافته بدراج اعلی رسید و مرتبه تعلیم ملائکه سر فرار شدند و ام مری
از باقیات که علم نوری بر آن نصب نموده بود بر آمد و عطی گفت در بر خضه بی الحان بر سبیل است
از جزایر و جزایر بیرون آمد و باز متصرف ربع سکون شدند و طایفه ای که برایت انهارا مامور شد و ملائکه بر زمین نازل
گشتند و از اعلی ملائکه یکی اعلی ای القوم بود و صید ایشان فرستاد و از اعلی برست القوم کشته شد و از اعلی
دیگر فرستاد و او بر کشته شد تا نوبت برایت نه یوسف بن یعقوب که هم از اعلی بود رسید و او از غر و قرب

درجه پنجم را بود که خوردند از آن ال عباد و تکیه طعام مساکین و نیم بخوریدند القصة الطیب از دوز
حدیث است که بوعلی بن آدم باز در بنیت آباد و میداد ما که بار که نکون نظر ترن حیوانات
در الوقت بود و چهار دست و پا داشت به فریب امر طیب را بدین خود داشته اند و بن ساینده
میش آدم و حوا المثلث که قریب است که از بن جابر کرده شود که هر طودان جابرا بند از آن شجر و
بخورند آدم را کرد طیب هم خورد و نبات خدا و لغت آلی الکاتین الناصحین اما ان حضرت معون
سخنی بگفت که چون طیب از آدم ماکوشت حوا را و لغت حوا را شجر اول خود مادل نموده لذت برد
به آدم گفت و مایل بود که گویند در الوقت کندم از غسل شستن تر و از سکر نرم و طایم و اگر سیر فید بود
چون حوا از لذت آگاه و راغب شد و گفت رحمت البر و سب است انگاه آدم نیز از آن خورد و با بن و
مورد عا خبر شدند و کمال شتی از ایشان کشید و عورت ایشان که در باطن محجوبه لطیفه آورده شد
و گویند از طایفه نکل ناض بود آدم از عدم سرعوت محجوبه شد و از یکدیگر پناه ی برد و در آن
در گویند و حوا بان عقوبت حیض متلاشه گویند مایه روز اثران در شکم ایشان بود و از آن
بر کنار بودند و سی صوم از بن حبت واجب شد پس بر زواریه اخراج آدم و حوا از بنیت که در دور
میان ایشان جاری شد آدم در کوه صفا یا سرانینب و حوا در کوه مرو یا جبر و مار به اصفهان افتاد
و همراه ایشان بود و خانی را کتبی بر کوه و صفت نهاد که چیل از آن قسم بود که از دوزن و بیرون
هر دو توان خورد و چیل نوعی که از دوزن خورد شود و چیل از بیرون خورد شد از دوزن تخم شد
و حجر الاسود همراه او بود و در حیات القلوب نظر رسید که مکت آدم و حوا در بنیت پس سب است
که هر روز آنی را بر یکبار سال و بنایت و اخلاص است میان روزه اسلام در محبت آدم و اخراج او از بنیت
و آنکه افتخار علای خاصه بر آن است انیکه شست از بنی برای حلیفه گردانیدن او در بنیت نه بود بلکه در

روی زمین بود و لقب شجره نموده بحدیث حضرت امیر غایت انکه در آن لی شد القصة بعد از اخراج ان بنیت
آدم را که انعامت بود و در صلب جبریل ترول یافته او لا صفت است که بر سر انکی آلات س رعیت و طبع
و در دنیا محبت و در روزه انصاف است که آدم یکصد سال گریه کرد در حیات او و گریه را از جانش جدا شد بعد
از انکه توبه او مقبول گشت صد سال دیگر او ای شکر گریه نمود که در حیات کل در با صین از آن بر سر طیب را
به بنای کینه شریفه گوید آدم بغیر آن بموجب تعلیم جبریل و بناید اله و اعانت ملائکه بر جنت و حجر الاسود و در آن
لغز که در وقت شستن بنی و نواف و مکت که جرحیت بعد از آن مرده ملائکه حوا یافت و باره روح الامتکاش
حوا بر کوه و غایت ساعیر شد و راه پناه کرد و در حوا ای طیب حوا را بخت آورد و حوا بنی نوزمان قسم شستن و مکت که
را بخت است ان بنیت القات رفات در میان آدم و حوا که تا حال شش بود و واقعه کشتن بر کاه و طایفه شدی و در
و پسری توام بر آوردی و خاکی از سرش تا بیل بود که صلاح و سدا و بسیار داشت و یکی قابل نام داشت بنی اله
تا بیل را دوست داشتی و در موده بود امنغی را قابل کران آدم بر برادر خود حسد برد و با یکدیگر نزاع شدی
البه گفت که هر دو گمان تر در قرانی کستار بر کس قبول بارگاه صدمت شود او صی شد و صفت قرانی
بود که بعد و مد علی علیه اجس ماکولات از ملک خود بر سر کوهی بی نیاوندانسه از اسنان مارل شمر و قی کباب
که بودی اول انکس بر کس نموده قران را بر بردی بر اسن فتوی طرفین بخورند شد تا بیل از عیایم خود
که هفتی نذر بد نمود و تا بیل از رعیت خود دست کشید بی انکه عقیده به بر صای خالق دینی او داشته
باشد نذر نمایند چون شش در رسید و قرانی تا بیل را قبول کرد و لند انما صحت زنده گرفت و بعضی از
علمای عامه قابل بران شدند انکه قابل سبطان آدم بود و اقلیمیا همیشه توام او بود و تا بیل از دوزیم
بود و بودا همیشه توام او بود چون بر یک کد طبع رسید آدم خواست که پیو در ابا تا قابل عقد نماید و طایفه
را با تا بیل رنج نماید تا بیل گفت من توام خود را که حسد است منکر از م که معروف و دیگری آید و علای

چرا که در آن وقت که نوح را از کشتی نجات دادند و او را از کشتی نجات دادند و او را از کشتی نجات دادند

و لغت آمده گفتند

حق است خدا نوحین کند در آنوقت چند هزار قبیل از ملک ستمات نژاد حاضر شد که نوحین بنامیدند
 و هزار قبیل و بعضی دوازده هزار نوشته اند در آنوقت صد سال مهلت داد چون عرصه کشید و کشتی
 نوح و یارانش و کشتی سرب لا بد علی الاصل من الکافین هیا را فرستاد
 مناجات قبول فرمود و حکم نمود که بشیعیان خود بگو که شما فرزند و پسران من و پسران من
 مهلت دادم و باز گفتم بپدرش خلقت را در مهلت مدعا اند از زمان قوم در پیوسته حمل واقع شود
 تکلیف که نوح و یارانش و کشتی سرب لا بد علی الاصل من الکافین هیا را فرستاد
 و در میان خرمای کلابی رسیدند اما ایشان که بر تبت کشتی ناید و چون نشینی نه بود حکم الهی رسید که مادی
 و ناید که در درختان کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 بطبع از مرقوف ساختن آن شدند و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 قوم شد پس چون صاحب کشتی که در طواف کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 زمین برای جاربای در میان جهت اوسیا و بالائی برای یرغان و نوح را میگویند که غلاب
 خداوند قیام را در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 که صفت داخل کشتی نمود و کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 مستحکم بود در آنوقت نیز مخالفت نکرد و کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 به قیام و نوحین و کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 برای آن وصیت حضرت آدم بود صاحب عارج البوت نوشت که در آن وقت پسین در کشتی ناید
 زده کشتی ناید و نوح فرستاد که او را در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 نوح به استغفار و توبه دلالت نمود گفت که اگر مرد و کار قبول نماید توبه میکنم حکم الهی رسید که اگر توبه

حضرت

حضرت آدم که در کشتی موجود است و کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 باطل آورده اند که نوح در خانه خود توبه نوشت چون روزی غلاب خدا در رسید و کشتی ناید
 مشغول مان بخت بود که از میان کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 کرد که تا هر روز کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 شروع گفت و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 که نوح را در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 کرده و به طوفان بود که روزی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 که استاز لیل و نهار امان میگشت و تا جمل روز و توبه نوشت و ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 و جیلان ملک در بار غلاب کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 که بعضی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 بعفر رانان و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 هر یک که به مقام قیام کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 یافتند و مقام جمل فرود آمد و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 که آباد کردید و فضل شما در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 و جبار صد و جبار سال و ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید
 جبار سال و ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید و در کشتی ناید

[illegible]

۲

گرفتند
بود تصویر پادشاهی و جامه ملون اختراع نموده و بیلای ابریشم پیدا کردند و مایهین سپردست شهری تمام خود خشت
را نیکو کشیدیم و کوفته تعلیم نموده نافه مشک آن سوار بودند چون او را کرت اولاد شدند آن مختلفه بدید آمد
و همچنین دیگر اولاد او معجوبی ملاک کوشیدند هم این نوع هم از انبیای برسل است او را نیز پوچ بود
هم این فرزندان او در دین و دنیا و این شهره آنها منسوب شدند و پورب کن و نیز
هم ایشان اندوخته و ملکان و غیره و او ذکب ایران منسوب به ترک اولاد او است
نیز
از انبیای برسل است که نوح غواص نبوت تعلیم او نموده و حی خود کرد و معموره عالم بدایت سپرد و
انبیا و حکماء و سلاطین و صلی الرسل اویند با نصد سال حیات کردند و نه پیر داشتند که آنها
از نسل اویند که ملوک از نسل اویند و در دین و دنیا و
چون کثرت اولاد ایشان شد فرزندان را به اقطار عالم متفرق نمود که آبادانی بکار کردند
و احوال آن در ذکر تقسیم اقالیم در ذکر در ویم خواهد آمد و در مورد
الهن بن رباح بن عاد بن عیوض بن ارم بن سام دانند و حضرت نوح درباره او وصیت نموده
بود که از فرزندان من بود پسر خواهد شد و شدت کفره را باطل خواهد نمود و شیعیان پیوسته انتظار
می کشیدند چون مدت گذشت و لایمی ایشان شهادت گرفت و ما امیدند پس از او تعالی بود در
کرد و حسن جمل ساکنی و بدایت فرستاد و بقرم خوش و او رسید در مجمع و اظهار رسالت کرد و حکام
اگر شنید مردم بلند از نمودند و چشم آمل اویند که اینند و کلانش فرزندند که قریبین شدند
تعالی محو کرد او را و تلی داد و عیب در دلها افکند که دیگر یکس را بر و حرارتش اما بر کفر خود
اصرار داشتند بود دعا نمود پس خدا مناجات او قبول کرد و حضرت که ایشان را ایستاد کند سنگ را
و یکس و در ایشان هیچ آورد بصورت تلی که بود مردم را بدان امید و اعتاب عذاب الهی میکرد

11

ان عمارت را از نظر مردم باید کرد و بعد گویند ان طبقه را طایفه را بسم بر دارند که ضارب بار تو بیا
از ملک الموت سوال فرمود که کار هر کسی رحم نموده و غرض خدا و خدا دوا دلم بیشتر سزوست اول بری سیر خوار
که در کشته تولد یافته مادرش فوت کرد و کشته غرق شد پس بر باره تخته ماند و دوم بر شداد که تبتانی تمام عمارت
به انجام رسانید و محم المثل ابراهیم را در خطای رسید که ان همان کور بود که او را به مقام رسانید و دوم
و بچیک که قضا و قدر داشت و انحضرت سیر نمودن عامر بن ارم بن سام بن نوح
بود و قوم خود را نفع عصبیت و بت برکت اختیار کرده بودند حق تعالی او را به نبوت برگزید در حیات القلوب و رویت
که ضارب سالن تا بحال از خود از جریلی که چگونه بود سگانش قوم صالح گفت صالح مبعوث شد در عشا و زده
ساکلی و در دنیا قوم خود ماند تا ششصد و بیست سال رسید و انقوم را بمقتادیت بودند که پیشش انبیا میروید
صالح بسیار شکست به قوم گفت که از بت و شرک انبیا سوال میکنم پس معذرت نمودند و باین بیرون بودند و طاع
و شرک بنده پیشش بت را خود بعد از انصالح گفتند و در شوار با و سماع کرد از حدای می بر اصالح گفته اند
و باین پیشش بت یافته منت سماجت را از حد و رانیدند و انی کرد که اگر شما به سخن در آمدن ما را
میشوم ما بر صالح را اطلبید گفتند سوال کن بر چه خواهر صالح میگوید کرد جوابی شنید پس به قوم گفت که
بت و شرک ما جواب نمیکویند حال شما از من سوال کنید ما خدای من احابت کند قوم ما خود را کنگارش
نموده و عقاید خود را از میان بر میدارند که بر سولی که انان بنید و باشد و شرط جواب همه اطاعت صالح
نمایند چرا که بر عقل ان عقاید پس طین بودند پس گفتند ان عقاید نفوذ کرد که بر قوم بود و در
صالح آوردند و گفتند که اگر تو بر صادق باید که ازین کوه سنگ خارا تا قریب شکم بسیار سوزد و یک
بچه که ده ماهه در شکم در شده باشد و از کبی این بلوی او تا جانب دیگر گمیل راه نماند باشد بیرون آید
صالح بدعا مشغول شد تا گاه دیدند که از میان ان کوه از نوایر حجر که مقام قربان گاه و معبد ان قوم بود

آواری

آواری عظیم برآمد و کوه شکافت و شترها و ده صافی منظرشان بود و معانی شد پس سوال کردند که کجاست
هم بیرون آمدن ان منظر بطور آمد پس را شدند ان عقاید نفوذ کرد به قوم خود گویند که حجت تمام شد و میان
خود را بسیار میزدند و میگویند به قوم خود که چاکس ترند گفتند و گفتند که این از شر خدا و کشت
تا الان ملک شکاف کوه به قید گمیل و در نواح شام موجود است انقض چون آمد صالح بسوی ان پس
او را گفت بخند و زجر کردند و سپس از انجا که بر سر است بودند و دیگر انرا انصالح نمودند ان بی کاره را
کمی شدند و روانی است که قوم صالح را عادی بود که روزی از زده ما بر را از رویا بر می آوردند و پیش
میکردند چون به معجزه نسبت سخن نموده انصالح بی را قبول نمیکردند روزی معروف پیشش بر بودند
رسول را جانب صالح در آنوقت بر سرش رسید و گفت که اگر این مای که شما و ارا عبادت میکنند
دم افکند ما زنده شما هم احابت میکنند گفتند بی رسول صالح دعا نمود پس دیدند که ان مایا از رویا
بیرون آمدند که از ان مایر جدا می و دیگر سوار بود و سفید یک قرینه بود و بی صالح و کوهی بخت داد
چون بران هم ایمان میاورند صالح به قوم گفت که حکم الهی چیست که اکنون بخت قوم در سلامتی
این ماست و در روضه انصاف امر که صالح خود را بقوم که قریب است که بختی از این شما سر کند
شهادت ما قرار دنت او واقعه شود ان قوم هم در روز را که در ان مایه تولد شدند همه رهنما گفت
مانی که ان قوم او را بری بوجود آمد خوشترند که او را شنید بر سر راهی شد چون بر عمر جوانی
رسید مقرب بود که در ان شب ظاهر بود که مردم اب از ان جایه میگویند که روزا حبه قوم بود
و یکروزه حصه باقه رعیت سکان بتبر تکلیف کشیدند در میان انقوم غره مانی نئی بود سیرال
که او را مگاهم میگویند موشی بسیار داشت و انکم ابی پریشان حال ماند و کینه حضرت صالح بدول
داشت تا یکی از دختر خیمه خود را میبرج مانی که هم از انقوم بود سکا بن قتل باقه عرض نمود ان ملعون

ران را می شد منت نمود و اگر اشکری می خد که بر قتل یا دست و قتیله که بر آب خوردن بر سر چاه آمد
بیتغ و تیکارش تمام کردند و ملعون ابرو را کشتند و دیگر مردم چون این خبر شنیدند پیش صالح آمد
از عدم توقف خود غمخوار بودند صالح فرمود که چه مادر ابرو را می بیند پس بکشش که بر آمدند چون بخت
کوه رفتند دیدند که یک باغ دیگر نهصدای و اماه نموده از طرفی آمدند پس صالح را دیدند و چون رسید
و علی نمود که فرزند از یک خسار شمار زد و دیگر در شریح و بار سیاه خواندند و روز چهارم که قرار
عقوبت را خواندند صبا بخانه محرابی بطور رسید و در صبا هم صدای مسمی مثل صغیر شنیدند که از صند
آن جا دادند و صالح را می بیند و رفت و طرفی حسی که کرد چون عمرش برده شد تا دو سال رسید
چنان فانی را پرورد کرد و فرزند یک بر شیت است شریعت او چون نوح و نیه او کجارت بود
آورده اند که چون نمودن کنعان بن لوط بن ارم بن سام بن نوح بر شیت
رویین علم سلطنت بر او نشست و عور الوهیت کرد خیال محال در در راه یافت شکایت بصورت خود
نرسید و مردم حصار و اطراف را داد و پیشش از فرمان نمود چون شوکت قوت او بر تبه بود
احد محال عدد بر شیت رویی جامع اگر کند مشغول مصالح بود یکی از آنها گفت که از روی کردنی که
چند مقبوم شود که سال فرزندی بوجود آید که دین جدید اخرج کند و این ملک و ملت بر او مدد گویند و از
که ولی ابراهیم بود و منجم و وزیر نمود گفته شد خود امیر ظاهر نمود و با وجود چوین شنید حکم گرد تا بری
که بوجود آید قتل نمایند گویند صد را بر سر را بنیض ضایع شدند و در روضه انصاف مظهر است که چون
کاشان خبر دادند که انصاف و لطف ان سیر در فلان شب خواهد شد لام حرم حکم نمود و جمیع مردم بر پای
که در سلطنت بود و در ایست کوتار یا که در بر است از نواح کوفه و تختگاه نمود و بدو بیرون رفتند و همان
بر دروازه باز داشتند اتفاقا مادر ابراهیم باز تا شهر را خانه خود بر سرین رفته تا بجای رسید که آذر

که شورش

که شورش با نوح که شورش بود و کلبانی اینجا می کرد چون او را نظر بر وجه افتاد میل نمود و خلوت کرد مادر ابراهیم
حامله شد و متولد آنجا می شد و در زیر زمین خانه تربت و سنگام را میداد فرزندان را اینجا داشت و شورش
آذر نفوذت او کرد و ابراهیم در نه خانه پرورش یافت برگاه مادرش را در پیشه کشتن خود را در زمان
گرفته می کرد که شیر عمل از برای آمد و در حیات تقلوب بنظر آمد که زن او حامله شد و پنج اناجیل بر او
ظاهر بود حق تعالی بر شیت علامت حمل بر کرد و از آن بود چون ایام هفتین قرص بدین شیت گرفت و رعایت
حیض را داده در آن وقت معمول بود که چون زن از حیض میشد او را جدا میکردند پس وقت مادر ابراهیم در
سحاره و آنجا آمد و پرورش میکرد و فرزند خود را و گاه گاهی او شیر میداد و علمای خاصه متفق بر آنند که پدر ابراهیم
آذر نه بود چرا که ابراهیم را جدا حضرت سالت یا بریت دینی باید که احدی را جدا و حضرت شکر باشد و او بیت
بریت بود بر این تقدیر از علم حضرت شد که او را هم بدو متیون گفت یا جد مادری باشد که هم پدر گفته
میشود پدر حضرت ابراهیم با نوح بود و در پیش آذر نموده اما بر سبیل مجاز نام آذر نموده میشود چون ابراهیم بگویند
همدردی را مادر خود حوال کرد که پروردگار ما که باشد گفت هم گفت پروردگار تو کیت گفت پدرت گفت پدرم را
خال کیت گفت منم و گفت نزد پروردگار که باشد گفت هیچ بلکه او خدای ابراهیم است و گفت و پدر
که روغن بر شیت یا روغن در دینو بر شیت یا برین و روی پدرم بر شیت یا روغن مادرش گفت روغن برین
و روی من از پدرت و روی پدرت از نزد پدرت ابراهیم گفت پس خالق ما بد که از هم بر شیت مادرش این
تعه را با نذر قتل کرد و او را حال بودن فرزندش عجیب نموده چون شورش ابراهیم آمد حق تعالی محبت فرزند در شورش
اندر شت القصد چون ابراهیم از پنجاه یا نهاره بیرون آمد همواره کتب خالق خود می نمود کار بر زمین و کائنات
می دید چون نظرش بر ستاره رهنه افتاد می کش کرد که این پروردگار باشد چون فرزندش ان ستاره ابراهیم
گفت این صدای من است پس محمد را را می کش می کش چون افتاد دید گفت این صدای من است پس اید که

نیز

خالی باشد بکاه و نیز بفرست و هر روز ازال و بگوشت یا قوام انی بوی ممالیکون اما شاعره و مندر را
که از باب حدیث اند و در مقام شباهت نبی نیز باید که معصوم باشد و صغیر و کبره را اول و آخر موجود نبی
متغیر و نامایس چون ابراهیم را استباه افتاد در حقیقت بخود و جواب مبارک گفته اند خلاصه تحقیق آنست که مراد آنقدر
باید استقام یا تقوی و فرض بود مایه خود را برای الزام زیاد و در هر بیت ایشان بمقدمات مسلم نشان بگویم
که در این سبیل استنکار و انکار مثل لاجب الفلین یا لاجله اذ علی الروام تبارک و تعالی و در هر دو
و اکثر ابراهیم را از خودی که در بار او میفرستد و ابراهیم را ازین کار بیدار الزامات دادی و در این آوردی و در هر دو
و گاهی که در بار او بر روی سنی در کوهی شان سنی و گشتان کشتان بر زمین مهر از امانت بر روی و حالیکه است و قادر است
اقدام بر روی بر روی و کیفیت که آنچنین و طعام بخورید ازین نجاست و چون فریاد بر روی بر روی بگویم که در ام یک
خود میاید این سبب که از او نفیست و هر که از این امور مطلع گشتی ان حضرت را منع کردی و تهدید کردی اما سود
نمی بخشید تا رفته رفته این سخن سماعت نمود رسید ابراهیم را طلب نمود و چون ابراهیم را در حالت بر خلاف در این
فریاد و جگر نمود و در سبب استغفار کرد و ابراهیم گفت بخیر و کار خود دیگر بر احدی منعام نمود و بگوید من سبب ابراهیم
آنکه در کرد و وفات کرد و در وقت ناکوس از زندان آوردند پس از خود کلمی را نقل کردند و دیگر بار را به پند پس
ابراهیم گفت که این کار من نمودم ابراهیم گفت اگر بستانم بگوئی کسی را که گشتی باز بزرگ کن دیگر آنکه مرد و کار من اعیان
از شرق طلب نماید تو از غرب بیرون آر نمود و انجا بود ابراهیم حیران و میبویست شد چون ابراهیم را گوشت دادن
بنی معروف نکوش تبارک و تعالی میبود مازدی ابراهیم که در ان قوم عید میروند و احوال است که نوروز
باشد جدا کرد که در کتب است که در ان زمان ابراهیم در نوروز واقع شد و تمامی مردم از آنجا رفته بودند ابراهیم را
معاودت نموده و تحایر رسید و طعامی برده و تبارک و تعالی را در میان حیل آوردن معبد کرد و نیت گفت تبارک و تعالی
که بخورید و حرف نیند چون جواب شنید ترش بر میشت و دست و پای او را می شکست تا به او از کف ترش را

بروش

بروش که کلان تر است بود بنا به بیرون آمد چون مردم از حوا جمع نموده رسیدند و حال تبارک و تعالی بر پیش
دیدند و هر دو خبر شنیدند و ابراهیم را طلب کرد و گفت انت فعلت هذا ابراهیم گفت
لا بل فعل کبیر هم نمود و چون انخیال دید ابراهیم را محسوس نمود و ما از کان خویش مشوره کرد و امرای هر یک از
خوار گرفت که ابراهیم را بزرگوار پس عمارتی بصورت احاطه بطول شد و در عرض چهل دره و ارتفاع است و در درون
کوه بنا کرده هر یک سیار داران ابراهیم نموده و در ان درختن ابراهیم اندر شدند و در انوقت پس بر سر این کوه
تعلیم حقین منجیق که تبارک و تعالی را درخت نشاند بود نمود و ابراهیم را دست و پا بستند اندر شدند و در ان وقت که ابراهیم را
منجیق شد حیران بر ابراهیم رسید و از جانب حافظ حقیق سلام و در صحت و نبوت و سلامت و سلامت و کثرت
که نقش کلین آن بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله اوفنت امری
لی الله اسد تطهری الی الله حبیبی الله در یونان آمد و در خارج النبوت آورده که در حیل
بر این ارباب آمده بود و نشانید انقض این ابراهیم فرستش و سببکم الیه نشاند یا ابراهیم بود
و سلا ما علی ابراهیم ان نش برد و سلامت و چون ابراهیم در نش افتاد و در دگر آورد و در کس رسید
و علی ابراهیم را بر محبت ماران شد و حیران بود و قطره آراب کثرت آورده و نش زد و قطره در پیش روی ان حضرت
آمد که در حقان برود و غیره پیدا و سر بر شدند و قطره بر پشت است آمد که در حقان کل و در یاجین بر شدند
و حاجت نشانت رخت عروس و در دست است که نمود برای تبارک و تعالی در درون مکانی تبارک و تعالی نموده و ان
بر آمد و چون ابراهیم را صحت و سلامت در کل و در یاجین حلیم پس دید بسیار سوال نمود که ای ابراهیم
بدین نعت چگونه رسیدی ابراهیم گفت هذا من فضل ربی نمود و معصای خود نمود و گفت
اگر کسی خدا اختیار کند چون هدای ابراهیم اختیار کند پس ابراهیم را پیش خود طلبید ابراهیم را با و از حق
البر و نبوت خود دعوت نمود نمود و سبب طلبید و با خود مشوره کرد و امرای او را حاکم ابراهیم قرار گرفت

شخصی از اوقات گفت که یحیی بنظر رسید که چون ابراهیم محبت و سلامت از او برآمد و سلام فرمود و گفت اگر
 مردم ایمان آورند مسلمانان در ضعف و خوارگی به قطع آنکه پیش کل و لا شریک بر ابراهیم از حدی که مکتوب بود
 رنگ پاشیده نموده اظهار فرج کردند و این رسم زن زمان شایع شد و بعضی آن حالت را بر ابراهیم عزت
 بوی که در نزد کسان رایج است از آنجا گرفته اند و آنچه بود در باره بوی حرف میزنند و دیگر است قصه در بار ابراهیم
 که من با بوی خوشک مسکیم پس مکر کارزار بر ابراهیم نمرود و اهل صفی از آنکه دعای کشید درین ایام
 که بوی تر شد و شکری ازین که ضعیف ترین خدایان است پس بر ابراهیم که از آنجا رفت و اهل مکه
 افواج را رهنه کرد و بگرفت و در میان مردم رسید و یک شیء خورد بر لب برود و شسته بگردان صد و هشتاد
 آغاز نمود که آن ملعون برادر کردار شد و برین خورد و بهیچ علاج نتوانستند که از او بگریزند
 و درین حال مانند ماهی سال و چون بسیار تنگ آمد به قصد انتقام خدایت که بر کسان رود و مصفوفه الضعفاء
 که چون نمرود چنین بخیزد و در میان راه عاری که چند صد میل ارتفاع داشت بنام نمرود بران برادر از آنجا نیز
 اسکان را برین و بگری دیدند احوال و خاسته بر ابراهیم و در دیکر حکم از وی مملکت میبوس شد که از ابناء خندان
 مناره را بر ابراهیم خستند پس نمرود سوگند خورد که از اهل ابراهیم باز نگویم ما و از این پس هر که بر او کشت
 و جبر و طمع از آنکه ان باز گرفت و با خوار و در میان آن نفس کشید که ان که کشت را دید و قصد
 مالا نمودند و مادران خود را نمرود بگریختند که از زمین دوده تا جوی می رسید و آنجا رسید و فریاد نمود
 ناجار بگرفت را به فعل و نفس سبب بر نمرود آمد و نمرود بدست در دفر روایت بطر آنرا که چون صاحب
 در سلطنت میزد و بگرفت و من تا مکی را بیتی از فرستاد ملک شمر چند سیر کرد آن بجای ازاده صلوات قدم
 بیرون نهاد اما کارهای رسید و بود که عقل را بر کوه طهانه او نمیدانست و نمرود بر ابراهیم کرد و آنرا چون
 در اسلام گرفت و نیت شد و در نمرود ابراهیم را خلوت طلبید و گفت که از ملک من مباحثت ما ابراهیم قبول نمود

که در دفر خود
 که در دفر خود

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در فکر و انگی شد و اینست که ابراهیم را دفر خاله بود علی اصلاط الروایت نمیش ساره بود از مال دنیا
 بهره مند و کله بسیار داشت و ابراهیم او را به عقد خود آورده بود و متصرف متاع و مال او گشته و از آن کله کانی
 دیگر و مال و از تجارت محبت میداد و خسته چون قصه را انگی نمود مردم نمرود آمدند و گفتند که این مال را من
 ده که در ملک ما خلیل ساخته نمیش ابراهیم که مال را از من دهم ابراهیم حکم شیش قاضی برد قاضی نیز طرف ملازم
 نمرود شد ابراهیم جواب داد که برست مال از من بگیر و دعوی که جمیع آن حرف نموده ام بمن باز بید چون از
 جواب عا خستند و نمرود ابراهیم ساره را از دفر عزت در دفر و بی پایان کرده همراه داشت و خود حضرت
 لوط که برادر زاده او بود از ملک نمرود برآمد و روان شد بر جاحاکی بود از مال او حصه شمر گرفت و ملک
 شخصی قط رسیدند و بعضی گویند که ملک نمرود بود مردم بهیچ عشق نموند و از جسمش عشت کرفتند و صورت
 دیدند و خستند که بکشند ابراهیم منع کرد و گفت بر قدر مال دنیا درین کوی نمیدانند عشقش از من بگریزند
 که درین صودق و دفر من است من ابراهیم که نظر میکنم بر آن افتد مردم هر اصدوق را بکشند و نمرود
 پادشاه بر ساره افتاد و سکار او شد و فرستاد که دست درازی نماید و متصرف او گردد
 ابراهیم از دفر غضب و بر کردار نمرود دعا کرد تا برود دست او خشک شد مادرش بهیچ شیش از ملک
 عرض کرد و محبت خود خست چون ابراهیم دعا بهیچ ملک که باز در بی این کشتند تا نمرود بگشتن انعام شد
 که چون این سخن به نمرود رسید ابراهیم را تعظیم بسیار در دفر با نمرود که روان کار کرد و دفر را
 که کثیر کرد و در محل ادب و روی خوش داشت طلبید و نمرود کینه را ساره بید و ابراهیم را مع مال و متاع بان
 امان داد و در بعضی کتاب بنظر رسید که ابراهیم همراه صودق میامد بود و این معجزات از دعا ساره
 رسید و ساره سالاد عانا باز به ابراهیم از آنجا روانه شد مادر اعلای شامات فرود آمد و لوط را
 در احوال شامات گذشت و تحقیق

در روز چهارم که بود حضرت ابراهیم با ساره و تاجره و زلفه و قمر و شام که برادر ابراهیم
روز ششم بود که او را فرزندش را ساره و تاجره و زلفه و قمر و شام که برادر ابراهیم
چند نفر بودند که تاجره را به حیدر دم خرید کرد و بقولی حیدر دم بود و باطلوت کرد حق نگاه اسمعیل را و او را
و شام چون اسمعیل تولد شد ابراهیم را محبت اطراف او پیدا شد این امر موجب شکر ساره بود و ابراهیم عاقل
که بچانه ساره هم فرزندی خود پس از او نگاه می کرد و ملائکه را به بشارت تولد شدن اخوی صبا که کلام الهی
ما طبیعت و امرایه قائمه فضیلت غیرش تبار بود چون این بشارت شنید هان می شد و اگر
او نود سال گذشت بود از عمر ابراهیم صد و شصت سال و مردم را اعتماد نه بود که اخوی فرزند ابراهیم است و کار
پدر و برادر بسیار شبیه یکدیگر نموده که امتیاز فیما بین و شکر گشت تفاوت میان اخوی اسمعیل و عمر ابراهیم بود
با محله چون اخوی تولد یافت اول که ختنه نمودند و او را و احوال آن بر می داشت و تکیه اسمعیل تولد یافت
علائق او چنانکه در نوزاد او بسیار رسم بود و در بقیه می افتاد و ساره را از مدیوی تاجره و معانه
این حال متفر بود چون تاجره و ساره در پیش ابراهیم شکایت کرد ابراهیم دعا نمود و معایب او در شد چون
استحقاق بود یافت عیال و علائق او و ماهفت روز متعقل بود ساره به ابراهیم گفت که چه بر می آید در میان
ال ابراهیم و شکایت یار کرد ابراهیم شجاعت نمود حکم ابراهیم شد که اخوی را به این ختنه کن و بعد از این در کردم
این علامت از روزیت تو دست کرد ایندم ختنه کردن و در امت تو با محله ابراهیم را نسبت اسمعیل محبت
رانی بود و در اسمعیل دوستی با ابراهیم می کردند و می دیدند اسمعیل پیش رفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن
خود نشاند و اخوی را در پهلوی انداخت و خشم شده گفت ای حال کار بسیار که فرزند کثیر بر من پیش کرد
باید که او را از خود جدا کن و در بوقت حکم الهی رسید که ای ابراهیم بیرون برو اسمعیل را و تاجره را و برسان او را
در دم خدا که جاریست پس جبرئیل بر او فرود آمد و تاجره و اسمعیل را سوار کرد و از آنجا که بودند

در مقام

ساره و خشم و خفت بر تمام مرز و دشتان بزرگ گماهد که برسد ابراهیم بی ساری که انجاست میگفت نه تا
به موضع خانه که رسید و گذشت آنها را و ابراهیم ساره را عید کرده بود که زود نیاید تا بهی و او بر کرد پس
چون ابراهیم خواست برگردد تاجره برسد و ساره بسیار گفت که ای ابراهیم که از حکم او در بی آوردی و عیال
نمودی و من این روز نشد و در آن موضع چاه و گنبد و عمارت و آبادی نه بود چون آفتاب بلند شد
اسمعیل را شکلی متغیر نمود تاجره و در ضراب رجعت که اگر کسی باید ای از او طلبد پس رفت تا بین کوه
صفاه رفته و فریاد می کرد و در بغض اسمعیل از نظرش عیال شد هرگاه بر می می رفت اسمعیل را بر مرده می دید
چون بر مرده می آمد اسمعیل را بر کوه صفاه می دیدند اجابت بدست آوردن او سخت شود و گشت حیال این
رسم نوز در دنیا حاجت است در شوط بقیه نظرش بر اسمعیل افتاد که ای از زیر پای او پیش از این می دید
که آن آب که می کشد که جاری شود و همین سبب او را زرم می کشند و برواتی اندک جریل جوی می کشد و در شوط
ترشگی غلبه بود و بی خود بر زمین می افتاد که آب بر آمد و زرم عمارت از آن است با محله مردم حیدر قبله
جبرئیل که بطرف تجارت آمد و رفت که دین می کشند چون مرغان و چوئان را در قرب موضع دیدند
از آن گنبد که تازه پدید آمد و عجیب نمودند و چون رسیدند و بر حقیقت اسمعیل و تاجره مطلع شدند و خشم شدند
که اگر ما را ندیدی نزد یک شایسته وطن کنیم تاجره در آنوقت جواب نداد بعد از چند روز حضرت ابراهیم باز رسید آورد
از آنحضرت از آن گفت بی جبرئیل را حقیقت توطن داد که همه یای خود را زود و بهشت آن گشتند تا که
بدان رسید که مرتبه سیوم که ابراهیم بیرون ایشان آمد گشت مردم و آبادی بدو نشان یافتند و فریاد
کرد مردم آن قبله بر یک یک که کوه سفند از کوه خود به اسمعیل کشیدند تا او را کله بسیار برسد و به غمت
بسیار کرد تا عجب بلوغ رسید پس خدا امر کرد به ابراهیم که بنامید خانه که بعد از آن بنامید آدم و شیت بود
و بعد از آن طوفان فراوان شد و در آسمان ملائکه او را فرود آوردند و زمین آنجا چو شکلی سرخ نمود

پس حشیش اندوایم را بر او خود روئی کشید که بر آن عمارت اندوایم که سابق بسیار سفید بود و دست
 مالی که غار سیاه شهر داراخی بوقت طوفان بکفرهای دیگر مانده بود و بدو ملائکه ابراهیم را آوردند پس
 ابراهیم اسمعیل را نیز بنای آن شرکت نمود اسمعیل سنگ آرد و ابراهیم کار میکرد چون بلندی عمارت بنه در رسید
 حجره را دور از بنیام اولی نمود و در دران عمارت نشستند و تاجره عباکی که داشت بر دوش اکیست پس
 امر ایستد به ابراهیم اسمعیل که حج بکنند صاحبخانه در ششم فریاد کرد که چرا میانه را نشد و ای میانه را نشد و ای میانه را نشد
 تعلیم ابراهیم کرد پس چون فارغ شدند ابراهیم بر روی و اسمعیل حاجا ماند و بنده بهتر بود که چون اسمعیل و تاجره
 را ابراهیم آورد و مقام محبت که حرم حضرت تاجره گفت سر کمان بدو شکم که حج سوزی طفل معصوم و دینی صغیر
 به چشمش که را میگرداند که نه ای و نه رزاقی و نه شربت و نه نوشی پس ابراهیم اب در دید کرد و اندوید
 خانه حبه ای دعا کرد که پس از آن که در وقت بغض خود را نزد خانه تو بسجودان و بای مردم را بنای نه آنها
 پس در آمد به ابراهیم که بگویند پس برو و ملائکه که اندوید حلاق و شمارا حج گزاردن او مسکنه و مرض نمود
 بر اینجا چون ابراهیم چمن کرد و در اسب صیدی از بکوش به یک ماضی بی مرد و در چمن های را که بر که
 بیک گفت شرف خود حج در به غفلت محرومیت تا میت و در کتب بیت کعبه اسمعیل بنیام انجا اختیار کرد
 سال سال که مردم جلای اندوید اسمعیل رتخت و بویای آوردند و چون رسال در عمارت ای از مریدین در
 بدایایمی افزودند و اسمعیل موجودی است او را فرستاد به اطعام حاجیه و از بغض روایت جدا مفهوم شد
 که جاذب زرم ~~اسمعیل~~ دست نموده که چون حاجیه می اندوید تکلیف اب میبندند اسمعیل پیش ابراهیم
 کلنگی است اهدا و اسمعیل گفت نزد آب از چهار سمت جاری شد و بر واتی منقول است که چون اسمعیل حبه
 بلوغ رسید قبل از حج اوزار بنی غنچه بستند اتفاقا در می اسمعیل به کار رفت و ابراهیم مار شد و اسمعیل
 که از غنچه ادا کا بود و دست که مالیت تقدیم نرسانید ابراهیم گفت که چون شربت باید که در غنچه

را ابراهیم علیه السلام

در سینه

در سینه بود و گفت که غنچه خانه تو نیست اورا نیز و چون اسمعیل خانه آمد و دست کردن را طلاق داد و دست
 دیگر عقد آورد و ماری که ابراهیم داشت در سینه اسمعیل مرد سوزی کرد و دست بلی کرد و او را مع نمود و گفت
 خوش آمدی که من در و آوکل آیت کرده آورده که سرش از غبار راه بشوید ابراهیم از غنچه سار و نموده بود
 که در بنیاد مباران غنچه دست در اسمعیل سنگی آورد و در دست ابراهیم یک از کتاب بر آورده بر آن سنگ
 که یکی بابت سرش را در اسمعیل نشست نمود پس این خط جانیه و بنده شکم ابراهیم را بیک نشان افتاد ابراهیم وقت
 رخصت گفت چون شربت بخانه باید که کوه صحن کس اندوید گفت که غنچه خانه تو نیست اورا فی طقت جان
 اسمعیل طلوع نه طاقی به حضرت آن زن بود
 که چون اورا فرزند خودی را بست به زبان ناید و بوی گویند ابراهیم میانی مردم کاوی دین نموده بود کاویت
 که مفضل بود ضعیف بود آن را ابراهیم خدمت اما الله اهل سیر را است که ابراهیم خواند و در کعبه که در فرزند
 نامور شد و دیگر احضار آن است که در سینه است و اسمعیل بود و نصار گویند استی دین بود و در کعبه استی در کعبه
 است و در کعبه اسمعیل دین بود که در کعبه است اما تحقیق نیست و در کعبه استی بعد از اطلاع خود سیر کعبه
 خالی از ثواب ماند صاحب خانه حضرت سالت میفرمود که منم سیر و دین از زمین است و سیر استی را سیر کعبه
 او اندوید میباید ملائکه و سیر خواند و گفته آورده اند که ششم حج هر میل نزد ابراهیم آمد و گفت به ابراهیم
 بر این صوبه بس مسافرتند و عمارت بنای روز در انجا خواند و در دیگر عمارت رفت و ملائکه از ان گفت
 و اقامت طبرین خواند و مساک حج آموخت چون غروب شد رفت شعر الحرام و عمارت شام و صفت سبک
 او ان و دو اقامت نمود و عمارت صبح با ان خواند و در حبه رکن است پس هر میل ابراهیم دین حج و در ابراهیم
 در انجا خوابید و خوابید که سیر خود را باید و حج کنی و در ان وقت و الله طفل را نیز بر او دست اند
 گفت برو و بر مارت کعبه که فرزند ترا میباید بر او خود یا سیر نوره نمود یا بنی اسری فی المنام لی

مستند

آنکه فاطمه را از او می فرزند عادت کند گفت ای پدر بکن با من شو شریک من بکنم و فاطمه
 خدا را مقدم دانستم و آنوقت شیطان بصورت مردی آمد و گفت که هرگز در این دنیا نشو و ایام را و عادت
 آنکه فاطمه را از او می فرزند عادت کند گفت ای پدر بکن با من شو شریک من بکنم و فاطمه
 او را داد که پدر بکنم تر شود و به حال فرزند را عادت کند فاطمه را علی علیه السلام را پیش سر را مادرش سرشید و
 نشانه نمود و سرشسته دروغ را لیدر کاس کعبه پوشانید تا محراب را بر او در میان برداشت و به جلوس منصب
 فوج شد تا جیل گفت ای پدر و فاطمه را هم یکی اندر می برد ایشان که بر این رحم میاید و دم کند و کشتی را
 محکم بند که از من تقیری و بتابی سرزنند سیوم اند که حاکم خود را به خود در بند که او در کون شود و هم
 آنکه حاکم را با مردم بی که کسین خط خود را در دست خود بر خطی معلوم می بر او گذارند و او را که کلان
 که میاید بر کشتی کسای ملا را علیه را بر می میاید و او را پس ابراهیم بخول شد بچ کردن و کار را بر تن
 میکرد و بر کوی راند و بر تنه کار را بر تنه میدید در خیال هر چیل باران شد و کوفتی ارجاب کوه او را
 و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و کوفتی را بجای او خواندند و ارجاب صفت به ابراهیم زد که
 ای ابراهیم و منی صادق بر روی درخت گردانیدی و خورخ در البس جریل الله که بر ربا جاری کرد ابراهیم
 چون دید گفت که الله را که کوفتی را گرفت و بچ کرد و در میان الطابین و دیگر کتب معتبره اند که در
 آنوقت حجاب با از چشمم ابراهیم بر کشته بودند و در کتب حجاب منازل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اند که آن
 فرزند اسمعیل اند و کمیت عزیز تر از انبیا است و در میان ان علی ابن ابی طالب را امت بهر کرد و فاطمه
 بر او گذشت و از کتب منافقا امت میاید و این امور و احوال خود حکم الهی است که این ذکر را ده بجز از کما
 و او را به فدیه اسمعیل برگزیدم و اینست مغایره و فدیاه بدیع عظیم حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین و
 در کتب معتبره اند که از وقت تقی و بعد از ابراهیم هم ملکوت آسمانها بعد از این مصنف حیات المملوب

از قریب

از قریب حضرت امام عسکری علیه السلام که در حدیثی که نقل کرد که بن ابراهیم را بلند کردند و ملکوت
 و او دید و یقین دید و بر زمین و در زمین ظاهر و پنهان است و آنچه در میان آسمانها و بالای سرش و کعبه
 در حال نظر ابراهیم بر خط فاطمه که نه نام میکند ابراهیم نفوس کرد و ما سرشته او را و بر تنه او و فرزندش شد
 خدا و کرد که ای ابراهیم دعا خوانست یا بیت اما نفوس من بر بندان من که اگر بخوانستم انت از اهل منکر و دلم
 از حق رست بر میزند و خلقت سه صف اند یکی انکه مرا به یکانی میبردند پس از قدرت من سرشته
 و یک صف غیر از می بر تنه اما از صلاحت ان صفر بین می ارم که مرا می بر تنه پس ابراهیم نظر کرد و دید که در
 کنار دیوار افتاده است قدری در آب و قدری در خاک و در کنار کان دریا و حوض از ان خود را بر ابراهیم
 کرد که خداوند انجا من که چگونه را می برد کان را بخانه در قرآن آمده است و سب اسرار کیف حق الموت
 نداد سید که آیا ایمن به آن نداری عرض کرد ایمن دارم و لیکن میخواهم بشیر دل طین شود سکه هر سید
 محمد اسر بقدر من لطیف و صرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل مهین عظم اعمین
 یا تینک تسعیاً پس گرفت ابراهیم کعبه و مرغابی و طاق و حرد و سبصر و حصر و ارجاب
 رفیت دنیا و از سر طول امل و از مرغابی حوض و از حرد و سبصر و حصر و ارجاب و از سر
 کوه با انکه رخت و باز اندا کرد که از جبار طوف ابرای یک بر پدید و بهرام بخت یکدیگر که سبکی
 دیگر را قبول نمود و همان سر خود گرفت و بعضی از نوعین مرغان خلافت و دست نهاده و درین مقام
 بختی است که معجزی مثل ابراهیم را چگونه در قدرت الهی استباه و افوت شد که بدین سوال حرات نمود و جواب است
 بعد از انکه از کتب معتبره اند که از وقت تقی و بعد از ابراهیم هم ملکوت آسمانها بعد از این مصنف حیات المملوب
 نیزین منقول است و در وقت که از کتب سماوی است صحیفه ابراهیم مایل شد که در ان فصل بسیار
 و حکمت بود و ابراهیم عزیز بود و در در کار خود و امیای کرده شد و بعد از انکه فرزندش بود

و از باری

عبدالله بن ابراهیم

رفتند و پیش از آنکه بدیدند نگاه میکردند و حق تعالی ستمی را در میان ایشان کشید و در وقتیکه
از آن میان ملک طبری را شهر رفتند و گفتند زمین را از طبقه و مالای ایشان بردند و آنجا که اهل آن
صدای گمان و خراسان ایشان را شنیدند پس گردانیدند آن طبقه را بر ایشان و بارید بر آنها سنگها و آجیل
یعنی کل ستم را از آنجا اول علی اهل آن یعنی ازین شهر که بسیار از میان ما میایی و منقط و در کنار یک
و در حدیث آمده که حضرت سالت صلوات الله علیه و آله سوال نمود از جبرئیل که کجا افتاد و شهرهای قوم لوط
گفت در دریای شام نام هر که تنها شدند الغرض لوط به ابراهیم پیوست و چون حضرت را این خبر رسید
حضرت لوط هم در آن روزی پیوست اگر از حضرت سالت سبکد و شریعت و چون ابراهیم لوط را
دعوت کرد و از آن شهرش آنست که با ابراهیم و اوسه و سیمکلی و خوارق بود و از سرش و سیمکلی ماند
و ازین حکایت معلوم شد که آنچه بنا کرده بود در حق حضرت لوط و هم و همان بود در اول کتابت شریعت
صحیحیت و عوض کردن لوط و قرآن را بر قوم نابرجه حفاظت ملائکه و به عقد شریعت بود که تفسیر می دارد
و نیز در آن ضمن منظور است نشان به ترمیمی بوده و در آن روزی که سیمکلی بن ملک
و تقوی بن سیمکلی بن ضحاک بن بعد و بعضی او را روی و بعضی روی سیمکلی اند اما تحقیق آنست
که هر یک را در روایت که هر یک را در احوال او خواهد آمد و اصطلاح است در آن که میگوید یا نه
اما حق آنست که سیمکلی نبود بلکه سیمکلی است عابد بود و موی را جابر خدا و به تسمیه او به ذوالنون
آنکه ضربتی بر پشتش میداد و مرد و با خدا او را ملائکه کرد و ضربتی دیگر جابر سیمکلی و باز
مرد و باز در شد و تقوی و ذوق زنگانی کرد و تقوی در سرش دو شاخ یاد بلندی یا آسمان
نبوه و شاخ بود و تقوی در طرف عالم را سیمکلی کرد و تقوی در سیمکلی و تقوی در طرف عالم را
چون نموده و تقوی را بر میبرد و نموده که با آنجا میبرد و در جانب او را گرفت و بعد از آنکه از

خواب برخت مسلمان شد و اقرار داشت نمود و مسجدی علی که طوالتش صابر در عرض و در عرض
بود ساخت و سقف او را از نقره و طلا نمود پس طراوت او بالا گرفت و غم سیمکلی کرد و خانه از حضرت ولایت
علیه السلام بر ولایت که خدا صیحت کرد و ذوالنون را به قونی از قون گذشت در لواح منسوب لوط
نوح پس صیحت زدند و جاکه گشت و چون بار دوم زلزله شد خدا عوض دو ضربت عطا نمود و او را آباد
و معجزه معجزی پس او را بر آسمان بالا برد و او را شش نظر او حجاب بر داشت و عطا کرد علوم و به قطره از
آسمان برد که در آن تاریکی و در عدد برق بود پس بر زمین فرستاد و در هر کس که بر زمین و سطح بر روی او
سکان مشرق و مغرب پس چون رفت کجا به غرب پس مخالف او بود و در ششم نیز و صدای سیمکلی
چون رعد پس با آنجا رسید که اقطاب فرود میروند و در ششم که رفت همراه بقادر بر زمین و موهل
اقطاب با جایی که اقطاب طلوع شد و از آنجا به تارکی رفت تا رسید میان دو کسبی مردم نشند
که با جود و جود در پشت این دو کوه اند که زراعت آنجا را تپاه میمانند و به سیمکلی از آنجا قوی اند
از رسل در آنجا که بعضی از آنجا قمر میل تا قامت دارند و بعضی میگویند و یکی از آنها با زار اس
دیگر از آنها میگویند و بعضی میگویند که یکی را بر روی اندازند و یکی را خاف میگویند و در ماده ایشان
فرق می شود و عریان می شوند و شبیه اند به ایشان و چون جابرا در راه حجاج گشتند و حوراکشان
از دانه های خربزه است و کاه بر سکن آنها با می بارد که همه مانند در آن اندازند و اگر سیمکلی از آنجا
چون با می بارد پس بر جبهه سیمکلی می افتد چون با می و کمرک و بسیاری اعداد و بر روی آنها
متقابل می شود و صدای ایشان کرده تا برسد پس آدم و حواری را میوزند و به جبهه سیمکلی از آنجا
خوابند و در آنجا از ذوالنون چون او مطلع شد گفت با می ای ای من نموده توده و در میان آن بود که
دو کوه بود از این کوه سیار و در میان آن حالی بود و دو کوه سیار و در میان آن کوه شد و القوم بدین در آنجا

غزلت

جمع نمودند و آن روز دوم که گذشتند چون این کراختند طلبید پس از کان و کوه و دردی این بختند و سدی
بستند بطول بلندی و بجایه غرض بجایه میل و ارتفاع و در این کراختن تا ویران بر مبل که قبل
و مگر کون تاب مقاومت آن تا درشت را و یافتند و زنده در آن توانستند که در چون قمر شد و قیامت
جمله کلام محمد آمد و اما احوال رفتن او به ظلمات چنین متعول است که دوالتونین به بلکی که فاعیل
نام دارد محبت داشت از و گفت ای ملک میخوام که در بکار انقدر عمر من غایت کند که عبادت او را به محبت
رسانم فاعیل گفت خدا او در پیش شماست که او را حیات میگویند کس از آن آب بخورد نمیرد یا خود
سوال نکند و دوالتونین گفت مقام آن میدانی گفت نه دوالتونین محزون شد پس جمع کرد فقها
و علمای آن که بکتاب سادی مایه بودند و سحر از او بیرون بودند پس احوال را بر آنها نمود همه انکار کردند اتفاقاً
بسیاری از او صیای پیران در امین بود ساکت و خوف نمیزد چون مایه بود و محزون دوالتونین
و در گفت ای بادر شاه من در کتاب حضرت آدم در اینم که خدا اسمی است بر زمین صابحه نو گفتی
و آن شب که من در آن دوالتونین نشاند و جمع نمود پس کس حکیم و عالم را و در آن شد
به رستی جانب شرق و دریا و کوه تا در شهر و دیبا بهار اطراف میکرد بعد از ده سال شروع
ظلمات رسید مایه یکی دید صلابت شب و در دوالتونین بکنار آن فرود آمد و لشکر را و در آنجا
گذشت و در خیمه محرابی نشست آمدند قبول نکرد و در لشکر خود نشین برادران اینجا
نمود و از اهل علم و حکمت و شریعت را که در آنجا بودند بر او یک مایه باین داد و گروه های مایه را بر او
گذاشت که محبت کج راه باز آمدن کم کنند حضرت حاضر را بر کرد و در کس مایه نمود و متوجه شکر خست
و بقیه مردم لشکر را گفت که در ده سال در اینجا نشاند و انتظار نمایند بعد از اختیار داران و آن
سرور اعلی حضرت و او که نشانی بسیار بود و خاصیت داشت که هرگاه بیکر را کم میکردند آن

دانه را بر نفس می افروختند و او فریاد میکرد که هر کم شمره بصره و نشانی او نیست شد پس روان شد و عفت هفت
خضر مار و نه میان ظلمات حضرت خضره در دهانه رسید تا در آن رسید و آمد و آن دانه را در آن
رو دهانه اجابت چون به آب رسید صدای بلند کرد و خضره را بر نشانی رفت تا گاه حشره دید که آتش
بسیار سفید و شریک و صحت قدری از آن خورد و غسل کرد و آن دانه را بسوی خود اجابت و چون صبح
آمد به احوال خود مطلع شد و دوالتونین از همان راه که رشت لیکن بر آن شمره مطلع نشد و چون صبح شد باز
در آن ظلمات رفتند رسیدند به رستگاری که راه و افتاد بود و مگر نوی بود پس رسیدند به رستگاری
که ریکیای نرم داشت و سکر زده ای بر او ریخته بود تا گاه مفری دید که طرش میخورد بود و در آن
معه بر در آن روشن شدند و خود به تنهایی داخل قصر شد و در آنجا این دید طولانی که در پیش بر در
او خیمه و مرغ سیاهی دید که در آن آنجهت چون صدای بلند گفتی گفت دوالتونین مرغ گفت که کافی نبود
آنجهت گفتی که تا به قمر من آمدی دوالتونین خوف کرد و مرغ گفت ترس و مژد و آنجهت برسم گفت
پس برسد که بجای آورد و در دیبا رسید گفت ای مرغ به زید و القدر که حشره شد که بلبل این رسید باز
سوال کرد که ایاس را در میان مرد بسیار شد گفت ای بلبل زید و در آن شد تا و در آن رسید که
کرد که گویای من بسیار شد گفت ای بلبل زید و در آن شد که نام این را به حشره خود کرد و سوال کرد
که ترس زید و مردم گفتن لا اله الا الله گفت نه پس گفت تا شد پس سوال نمود که مردم ترک کردند باز
گفت نه پس دید که حشره که شد پس رسید که در غسل صاب گفت پس کس بید و مایه او را دید و دوالتونین
دید که زید و آنی نیست که با او میسوزفت چون بالا رفت مایه دید که شید مایه ای که نظر کار کند تا گاه جوانی
نورانی سفید دید که مرد بود و به شمس مرد و کسری آن بلند کرده و دست مردمان که نشاند چون صدای بلند
پرسیدستی گفت دوالتونین گفت ایاس خود ترا از دنیای جمع که در اینجا انوس دوالتونین برسد و

خدمت بیت المقدس می نمود و تقدیرش می نمود شبی که حین را دید که قذلیا حاکم کنبد یعقوب را
بکشتن رفت و به تون انجالت نام آن ضی ایل بود لهذا او را اسرا می گفتند الغرض بعد از آن
منوت از راه رجعت نمود و منزل لیان آمد و در آن ایام شکالی بود و لیان تیرل خود جایی داشت
که آتش فشانده بود و حضرت دلوئی کشیده قدر آب خورد و تقدیم نمود و در راه به حضرت سیرت
او آب پاشید و تیر را در میان خون این شاهر کرد و صحبت نمود و دستار اقامت کرد پس دختر خود را
که کنین خدمت حضرت یعقوب غنیمت دختر لیان را نیز خدمت حضرت یعقوب بخشید و دیگر خدمت بجای آنکه او
و طاهر و عوفت زن اول باشد و در کتیم حواله یعقوب کرد و با محمد یعقوب داد و ده سپرد و آوند که سها
بنی اسرائیل عمارت از آن است **سفر اقصای حطای** ام مرویت که با رقیای حسن داده جز
قیمت نموده یک خر تمام عالمیان داد و ده جز دیگر را به یوسف بخشید و حضرت در مصر من بود که مادرش
موت کرد و یعقوب را محبت کشید و او بود و در آن دیگر را به غیر شکلی بدل نامیاند شبی یوسف بکنار پدر
خوابیده بود ناگاه بیدار شد و ملززه افتاد و تعجب می نمود و گفت خواب دیدم که بر کوه بلند سوره رارم
ناگاه باده ستار اما آفتاب ماه از آسمان بر آید و در پیش من سجده افتاد و پدرش تعبیر گفت که تو بمکه
منوت غایز خوابی شد و برادرانت شبی تو چنین اشکالت نهند زیرا که خواب خود را به برادران نقل کن
اما از آنجا که بفرار می شدی است را و باین اخبار نوشته اند که یعقوب را ممول چنان بود که دست یعقوب
و مسافرن طعام دادی شبی در دوشه گرسنه و تشنه سوال نمود و یعقوب ال یعقوب اینها را سوال کردند و در
گفت اما الله و اما الله را چون صبح آن در پیش میان گرسنگی روزه داشت برین مقصود و چون در راه
رحیم یعقوب کرد و در آن ایام که قضا شدی الحال تعدد با شریک صانع جان شب یوسف خواب دید که
ماعت بر باده شد اول ملای تراف ما خود بود و در پیش من منع نمود یوسف را بقتل کردن خوابش را و در

و اینم کنش ابدا رسیدگی اندیشیدند و در باره بکارت یوسف تا خود غریب باشند و در راه و بعد از آن توبه می کرد
روزی اندیشید یعقوب سبت محو که یوسف را همراه ایشان بجزا رسید و چون در بار نشست و مسو تا خورد و
انیم و تعظیم کنیم او را بر گفت من باب مخالفت او ندارم و میگویم که او را اگر که خود پس را و در پیش یوسف
آمده او را ترغیب نمودند بیکر و درین صوالیوسف عرض شد و خود او را بر حجت و بیکام ماعت و مباله
که به اقتاد ما جابر یعقوب قبول نمود و عمامه آن سرش نهاد و درای سست رفتن او کشید و غلین حضرت آدم
به با کرد و کران داد و نهاک رخصت نمود و بیکام رخصت چند باری آمد و روی او را شکر گفت بدان
دیگر او را دلا داده و طبع کردند و رخصت شده روانه و از چشم پدر باده شد اما که برادر یعقوب را رخصت
بدل نموده که برادرای او هستند و در آن زمان مصافحه نمودند یعقوب قدری مان و آب به چون که برادر
کلان بود برده بود او را هم بختید و چون یوسف الحاح نمود و کونف میکردند حتی یوسف دست را باین
بردارد که برزدی پنج مرساند پس هر گز استند که او را قفل گشود و او بقولی لادی که در باره کون
وصی شرع بود برانمنی را می کشیدت را بسیار آن قرار دادند که او را در چاه اندازند و در سر فرسخ کنان
جایی پیدا کردند که صبا صد دره عمق داشت اعانت تیره و دیش نور بود یوسف دست به بالینه
و الحاح او نه بر زنده و مار صفا از بدن او رفته در چاه انداختند و سر چاه را بک کران پوشیدند و بپا
که در آن وقت یوسف بسیار با یوسف اله بود و نوزایش چاه بر سپرد بود که چریل موجب بر خود را کند
و یوسف بر سینه سفید اینها و دعای فرج را تعلیم کرد و جوانی را بر یوسف می کشید و بکس که حضرت
ابراهم در وقت آن غرق نشود و یعقوب و برادرای او سببه بود از آن شاه در پوشتانید و زده
نجات داد پس برادران چون او را در چاه انداختند و شش حکم نمودند به خیمه خود رسید و بر غاله نج
ساخته جامه بلبه کون آلوده تر و بر روان شدند و حال یعقوب آن بود که چون شام قرب

رسید از شرط بهواری مباحثت فرزند با پدرش هر شش ماهه میفرستاد و در کینه صفای نام بهر شش ماهه
گفت که او از ده شش ماهه که فرزند نامش شود صفای او را داد که ای اولاد یعقوب انک شش ماهه شست
اسباط خون او را شستند جامه بار بر خود مایه کرده و به طاهره و باغستان مترجم گردیدند پیش اسباط بر کردند که
یوسف اگر که خرد و مارد کرد و یعقوب با تمام آن پیش نهاد فرزندش بر داشته آوردند تمام شش ماهه
بودن صحت شش ماهه او و خط او را و در هر یک که بر دل آن و در هر یک که بر دل آن و در هر یک که بر دل آن
حال یوسف مفضل رسید و بر این خون او شست و در وقت چه شد بود و غصب کرد یوسف و در هر یک که
بر پیشش که یوسف اخذ و بر این نزد و به احضار کرد آن فرمان داد اسباط بهر اسباط که گریست
آورده و شش ماهه خون او کرده آوردند یعقوب را و سوال نمود که چگونه در آمد و گفت نفوذ باله که او
جنس حرکتی به فعل اید حال آنکه محوم اینها با حرام است پس آن کر که قصد آمدن خود را در مصر برای مقام
را در خود پنهان نمود و وقت گرفته بر لبی آمده که کان دیگر را فرما کرد که وای شما اگر چنین امری صادر
شد که بشد و الله وید و شش یعقوب بخت کند که از آن بر اگر گریست یعقوب را و ایام و عورت
نمودند و آنحضرت قبول غرض نمود پس یعقوب را بهر اسباط و فرما داد و گفت که اسباط را که آورد
و در وقت حیریل مارل شد و از صفای بر ساند و بهر شکلی بای صحت نمود ما قوری شکس گرفت
و یوسف در جاه بیان حال بود تا شش ماهه روز متواتر که نگاه قافل مایه کان را اتفاق افتاد و در جاه
اتفاق شد بر جاه بر کردند صبح غارم شش شدند اتفاقا در آن از آنها که یکی بشیر و دوم شریقی
نام بود برای کشتن آمد و در جاه از اشتد جان دم حیریل مارل شد و یوسف در دل و شش
وجود لغات مفضل برون آورد قضا را اسباط صحفی را به یکس تعین نموده بودند از شخص یکی
کرده اطلاع احوال به اسباط نمود آنها خود را ساند و با جماعه بزرگان معاشرت پیش آمدند و گفتند

نیز به دست که فرار نموده باز کان نظر بر صورت یوسف گفتند عاقلان که این بزرگ باشد یوسف شنید و
حاشا بود تا اسباط یوسف را دست مالک سر کرده قافل بود بلبت در هم میامیزد و علی اختلاف
بیج نامه نوشته فرستند و شرط کردند که مالک با هر یک رسد و در اسباط صلاص سازد و بعد فرستند
که این علامت با وجود کز نای علت سرقه هم دارد و اسباب را از به احتیاط دارند یوسف حیرت
می گرفت و بر جرات آن منکریت مالک نه بران بر پای او نهاد پس برادران را بکنار رفته یکان یکان را
نوبه بر دست داده و خنجر خود را در قافل را عاقلان را و یوسف اقتاد می تابانه خود را بر پیشتر خود
بر برسان رفته حال را مادر را گرفت و میگفت مردم کاروان منستی افواضا کردند و علای که از رفت
مالک بر یوسف تعین بود و طایفه یوسف را بیخ داد یوسف را بر پیشتر خود را بکنار نکریت و لب عاقلان
حاشا بود تا یوسفی در زند و سیاهی بر پیشتر خود که قافل و لار و شش مالک گفت ظاهر اگر یوسفی
واقع شد که بختن معصیت قضا شد و چون حقوق نمودند علامت او را معروض نمود مالک علامت را رفته
پیش یوسف آورده در وقت بند دست و پاره را از یوسف بر کشاوند چون بهر رسیدند مردم شهر نیز
مصر که مراد از در پست و هم او شهر را بی الودی حسب تصور به استقبال قافل شافت و بر سر
که بر پیش نظر می افتاد و خواش او میکرد و بعد در سه روز صیانه معول و معهود بود یوسف را باز
آورده بر کرسی نشاندند و از او پرسش نشینی هل العلم الکلیب من قشیری هل
الغلام الکلیب یوسف گفت چنین که یوسف من قشیری هل العلم الکلیب من
قشیری هل العلم الکلیب در آن آنرا بر آید ساعت ساعت می افزودند چون
نوبت چهارم میداد گفت من قشیری هل العلم الکلیب و یوسف را شش
و کار ارضط و در در داد و گفت اگر راست میگوی چنین که یوسفی هل قشیری و یوسف

اِنَّ لِلَّهِ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ لَآ اِلَهَ اِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
 يوسف غدر و فرستاد و گفت چرا وقت کفایتی تا ترا ببرت رسانم و زود بسجده بر آید
 کردم القهوه جز نیت یوسف مبلغ سنگین تر از نیت زلیخا که او از حسن و ملائمتش شنیده بود تمام حلی
 زینور و خانه غریزه داد که لغزشش را در آید کند و از زبان این ولید که بپوشاه مصر بود اجازه داشت
 یوسف را خرید و در زلیخا بی جای یوسف پیر از دل خود میزد و آنچه در کتاب یوسف زلیخا رویت است
 که زلیخا جبر و زور و ستم از آن جانب و جواب و عتاب از آن جانب بود و بهر حال زلیخا از این قامت یوسف
 استقبال و جامه یون و دشت و اطلال و صحرای بیابان را در چشم خود میگرداشت و رویت که چون از عشق زلیخا
 زنا به کشید و کشتی مندر وصال آن نهال خرم میباید و باید خود را را کشت نموده و بهر از شیرین کبابی در دست
 کرد که در سقف و چهارش همه تصویبات زلیخا با یوسف با نواع و تمام و از دیوار نقش کرد و در آنجا
 یوسف با طلبید و تمامی خود مودع نمود یوسف انکار میکرد و هرگاه نظر از طبیب زلیخا بر میداشت
 و لغزش و بوار میداد و چون نقش محلیه میگشت بس بر نظری آورد همان مد نظر بود و لاچار کباب
 زلیخا نظر سیریت و او را به ترابند هوا و در حق میگشت و پس این شعبه های انجمن با و در وقت در میان
 شود گویند یوسف در آن وقت بعد از ساله شریف بود و در میان آن صحبت و در و آمد و از امر زلیخا آگاه کرد
 و بر دایمی صورت عقوبت پس امر و معاف نمود و بقولی زلیخا بوده در امکان آنچه بود یوسف که این
 بوده چه حقیقت زلیخا گفت در پس این برده اصنام مانند این برده و از این بپایستد یوسف گفت
 تو این دعوی بدی ازین سنگها حجاب کنی من احوال خود که همه وقت حاضر و ناظر است چگونه حجاب کنم
 بالجمله و خبر زلیخا چون است که وصال یوسف میسر شد و نداد و از یوسف تپانید و دید زلیخا تعجب نمود که
 یوسف در آن در آن مکان طر کرده خبر داده و بهر یوسف رسید زلیخا و من یوسف دست آورده و بر پیش چاک کرد و آقا

بیرون در دانه غریزه که تپانید است زلیخا و یوسف که یوسف ازین امر شنید و خبر فرستاد
 که یوسف را از شیرین ملاکت ملک کند طفل شیر خواره که در آنجا موجود بود و از انوش و دایه و بچه امربانی
 گویند و یوسف یوسف کوهر و داد و غرضش شد و زلیخا مشهور و زبان زد خاص و عام گشت و زبان
 بشهر و وطن و شمع بار کردند که زلیخا بجلای سار و رسد و در آن زمان شهر را دعوت خواند و بر یک
 تر و کار و دی و دست داد و یوسف را که در برده داشت بود بیرون آورد و زبان که مشغول سرچ بر زمین بودند
 ناگاه طلعت یوسف بر تپت بهر تپت رنج را غلط کرد و کار و بر تپای خود زدند و از رعایت و زلفی عالم محبت بود و او
 دوسته نوجوان دادند و بقیه گفتند ما هلا کشتیم که این ملک است که این نم بین معذور شدند
 زلیخا را و دوس از آن عورت و نه نمودند که مشاطه مواصلت شوند اما بجز یوسف فایده و مرتبه و شرف و تجویر
 کردند که او را تشریف و ستادند تا بد که ابی بر و در کار آمد زلیخا غرور گفت که این کیست نام من یوسف
 شد و در این مقام او را بر برد باید و ستاد و غرض قبول نمود و یوسف در بند آمد و ستاد و یوسف زین
 ملا را و ملک زلیخا ترجیح میداد و بعد از این سخن و گفتند زلیخا و دایمی کجاست و اوی
 و تعجب و از ایشان گفت و عجزی بر یک کردی **و در آن وقت** یوسف در آن وقت که یوسف
 یوسف دوس در زندان افتاد بودند و تعجب و از ایشان یکی جبار داشت بود و یکی ساقی چون در حال
 زندان شدند به یوسف گفتند که چه ساعت داری یوسف فرمود که تعجب خواب میگویم پس یکی گفت که
 در خواب دیدم که انکور بر این شربت یوسف گفت که این زندان بیرون تو ای شد و این خواب و این است
 که باز رعبه خود فایم شود ساقی با دشت و مقرب کاه خوابی است شخصی دیگر گفت که در خواب دیدم که
 مالی چند در کان بر خود دارم و در حال آن میخیزند یوسف فرمود که این خواب و این است که بر او دارند
 و در آن آخرت خورند و یوسف گفت من این خواب دیدم بلکه در و غیر است امی و در آن وقت و نمودند

در آن وقت که یوسف
 در آن وقت که یوسف
 در آن وقت که یوسف

ماند بقیه خود او متحرک بکاه یوسف رسانیدند یوسف در آن روز بلباس محلف بپوشید و کارهای نشسته
بود و اسباب او را شناخته و از حسب خود و حقیقت حال یعقوب اطلاع داده بسیار یوسف شرفشندند یوسف را
شتر نیکندم داده و اموال یک به عوض قیمت نظر گرفت و مخفی برادرزاده بر یک کلاه و کلاه را بر او زد و شتر
طلب داشت و دیگران را به طلب این بین فرستاد و اسباب خود را در کفان رسانید و بر احوال خود و احوال
را مفصل بیان نمودند و این بین را بر سر خود طلب کردند یوسف در آن احوال می نشست و بعد از آن بسیار اسباب قسم
گرفت که گواه نموده که این بین را به واسطه عالم باز رساند نگاه او را حواله نمود پس رسیدند برادر دیگر یعقوب و برادر
به اتفاق نشستند این بین از هر یک کاری علی شمشه بود و مخزون و عکس نمود یوسف گفت تو بر اهل
میانی گفت برادر یوسف که از یک یا دو بود آنرا از آن در دیدند و دیدن گفتند که اگر فایده
از او فرزند کرده ام که در میان ایشان نشیند یوسف گفت زن جوانه گفت بی گفت فرزند این
را سینه گفت بی گفت چنان نهادی گفت بی را اگر دگر را بر این میوم را خون نام نهادم
گفت در چنین ماه ماهی گفت برادر که برادر خود را و او شش نیکم پس یوسف دیگر برادر را گفت
بسرور روید و این بین را بمن گذارید نگاه خود را و خلوت به این بین نمود که منم برادر تو احوال
غم خود که ترا مکنده ام گفت چگونه برادر را مرا خواند که گفت که باید عهد کرده ام که گفت من
در سن باب فکری کنم اما تواند باشد را به خود راه اندازد یوسف گفت که بانه را در میان ایشان
مخفی از نظر مردم و برادر دیگر بپوشند و بعد از آن سادی کرد که برادران یعقوب را دیدی و صاع
سرکار را در دند آنها انکار کردند یوسف گفت که اگر از ایشان سادی آید انوقت به مصلحت گفتند که ازین
در دیر او را کسی خون بکش کردند صاع از سباب این بین برآمد باین صیله را محسوس نمودند و گفتند
که عوض او را دیگر را محسوس کن یوسف قبول نکرد پس برادر را مجادله کردند در ماه دهم این بین و آل

یعقوب را

یعقوب را عادی چنان بود که به کام مجادله می نمودن می نهادند و خون را جاری نمیدادند و در اثنای آن است
که دیگر برادر را رفتند اما برادر طمان که بودا بود رفت مجادله نمود در آن وقت یوسف با طفل
بازی میکرد و یوسف خانه را از دست آن طفل گرفت و بوی سودا میل داد طفل برادر رفتن را نه
رفت دشت بر بودا افتاد غصبت یک گفت بودا به شک افتاد که در خیال از آل یعقوب جدا که
موجب کین غصبتان امی دیگر نه بود و این صورت در آن صحت سه مرتبه واقع شد چون
خیال کرد که نشید غریزه مرده نوشت یعقوب که اینک این بین را بعلت دردی پیش خود دادم چون
اسباط به کنه رسیدند و نامه را به یعقوب دادند و او در دشت غریز این بین را سخن را نمودند و یعقوب
را بدست پس نوشت جواب نامه را که شتر را بی خود بود و طلب کرد این بین را و بفرز
داد که باز روند اسباب نامه یعقوب را پیش یوسف رسانیدند یوسف صبر نامه را خواند بسیار گریست
و خود را به برادرانشان رسانید و بپوش خود را داد که به پدرم رسانید چشم های او که از گریه میخورد
نایشان شدند حال آیند و نسکی که برای مخالفت من از دیدن این بین میرفت از بوی بر اینم
بیکو پس فرمود که بیارید همه اعیال و اهل خود را یعقوب از کفان بصر پس حقیقت نمود و بسیار
مشهور است که در آن روز بوی بر این را از شانی راه بمشام یعقوب رسید و به حضار گفت که اگر مرا
به غفلت نیست بکنند این محکام بوی یوسف می آید القصه چون پیوسته بر این یوسف یعقوب
آورد چشم او روشن شد روز دیگر در تلوکان یوسف طلب یعقوب با آمد و خیال شتر و یوسف
ایست بازی رسیدند و یعقوب بعد از آن سباب و دواع و دستان و غریزه را نموده و بر او آورد و دیگران
یوسف در بر مری میاید و ضیعت بسیار داشتند یوسف بر آمدن پدر مطلع گشت از میان حضرت
باعطت حشمت تمام به استقبال نشست چون عادات پدر و پسر روداد و برودان مقدر را رسیدند که

سال هجرت پنجم
بن پویه بن مدین بن ابراهیم و تقوی بن بکیر بن قحط بن ابراهیم
و بعد کینه را اولاد ابراهیم بود ملکه از نایب است و او را خطیب الانبیا گویند زیرا که بعایت مصلح بود
و در مدین میبخت شد و در کتب احادیث آمده که یکبارگی که در مدین ساخت او بود قوم او را میبردند
و حقوق مردم میدادند پس شروع نمودند در کم کردن کیل و در روزی آغاز کردند پس بعد از آنکه
حق تعالی فرمود که سادیم سویی اهل مدین را در ایشان تعیین کرد و برستی و عبادت نفسی کردند
تنگنای قوم که البته ترا از این بیرون فرستادیم و گفت من تو را کرده ام و فرستادیم و گفت من تو را
اصلاح حال شما میترسم که برسد شما آنچه بر قوم نوح و بعد و صاب رسید پس و بکنید و بکنید
گویند فایده کرد و جادوگر شد و مناجات نمود و گاه فرستادند غراب را بر ایشان قوم مدین
رفت و در گرفت قوم را صیادی صیاب که جان دادند و بر او آتی آمد که قوم شعیب را کرده بودند پس سکنه را
و یکی سکنه بر سر خواستاد بر ایشان حرارت سوارت برفت شبانه روز بر سر ملت بود که مردم آهانه
با به بیقرار بودن رفتند و مویشی را بر گرفته بخاب درها که بر او میروند رجوع نمودند و اگر
انقدر بود که آب خورند و گوشت نمی بیند اگر کسی بر سخت دین است قطع او را و درین وقت
سایه او باده بودند و جمع آمدند بر آن اتفاقا از آن آب کشیدند و بهر را بهشت بقیع را آید
صیادی صیاب که صیاد بریل بود و در مدین رسید و در مدین در بر ایشان بگریه غیب ما کرد و مدین خوش
که قریب ببقا و نفع بود و در مدین اقامت نمود و ما بر او مشغول شد تا موسی علیه السلام بود و پیوست
چون عزیر رسید و در مدین سال ما در مدین رسید و صاب فانی را جبرود نمود و گفت او موسی را بر او بود
از حور انوار که در مدین بود و گویند اصحاب که در مدین اقامت نمودند و در مدین قوم غلام را گویند
که در مدین اقامت نمودند و در مدین اقامت نمودند و در مدین اقامت نمودند و در مدین اقامت نمودند

رسید بنی اسرائیل را جزا داد که غالب خواهند شد قطعیان بر شما و نفع خواهد کرد و در شمار شخص شما که
نام او موسی بن عمران باشد پس اگر مردم نام اسرائیل خود عمران و عمران اسرائیل خود را موسی نام بدارند
تا و قیامت و است موسی رود و بهر حال بر موسی کرده بودند که موسی موسی موسی موسی موسی موسی موسی
با دست و معروف کرد و در این صعب الحاطب لغو غن برکت قرار گرفت تمام عبادت اصنام میگویند
برگاه استقلال کلی در سلطنت او واقع شد دعوی الوهیت بر او منت و شکای حید بصورت خود را در
سکنای دور دست فرستاد که بر شش بنید اتفاقا شش بنی که از دین شام بدین شهر آمد
را شش بنی که از دین شام بدین شهر آمد و در مدین سال در مدین سال در مدین سال در مدین سال
تولد خواهد شد که قلع و قمع سلطنت نبوت او کرد و در مدین گفت ما بر دین که حید بود و شکایت کردند
شب معقد کردند و در مدین لطف موسی که از دین شام بدین شهر آمد و در مدین سال در مدین سال در مدین سال
بودند اتفاقا عمران بر موسی که از دین شام بدین شهر آمد و در مدین سال در مدین سال در مدین سال
با و بیشتر نمود و حاکم شد و ما انقضای نبوت موسی را و قیامت نبوت موسی تولد یافتند و در
مدین را گفت که نبوت سازد بنی اسرائیل بر موسی خواست مردم را گاه کردند و برایش لال شدند و چون
نبوت که کار از طفل اندیشید پس سکوت نموده نبوت یافتند و در مدین سال در مدین سال در مدین سال
در آن بر نهضت قرار داده در مدین سال در مدین سال در مدین سال در مدین سال در مدین سال
احاب بن نمش طفل بود که از دین شام بدین شهر آمد و در مدین سال در مدین سال در مدین سال
فزعون رسید که از آن نبوت را بدست آورد و پیش آمد زدن فزعون کردند و در مدین سال در مدین سال
از آن خورشید احاب بن او را گفته بود و در مدین سال در مدین سال در مدین سال در مدین سال
بسیار زنی گرفت چون فزعون طلوع شد و طفل را بدین جهت بکشید و گفت با محمد موسی که از

چنانکه عورت میگرفت ماکوش را بدایه کی آوردند پس بر ایشان او تر و چون دو ساله شد روزی فرعون
 او را گرفت بکنا خود را بنده بود که موسی دست دراز کرد و در پیش فرعون که بر صحنه درهای کلان بود
 به چنگل گرفته خود در شید فرعون در غضب آمد و بیست او فرمان داد و در پیش عاقل بود گفت که این
 از دستهای نیست بلکه طغیانیست مقیض میجو و کاس و روایتی آنکه در آن وقت فرعون عطر زد و موسی
 الحمد لله گفت فرعون گفت چه میگوی و دیگر اعصاب گردید موسی را و او را گرفت و فرعون مایه
 اسبی طشتی بر او لعل و طشتی بر او کشید و فرشتش موسی نهادند موسی در دست در پیش
 بنده چریل و پیش طشتش از دست که باره اگر گرفته بر پا نهاد و کوشش موسی شد عقوبتی
 بر سینه فرعون را ریوی او در گذشته بخانه حفاظت او میگوشتید چون زده ساله شد صبا عظم
 به کس و در نور و فاخره مطیع او بودند هرگاه موسی مایه کجایه در آن اندی او را بر فرعون و کائنات
 کردن فرعون که سوار شد بر فرعون او را عقد بستند در دهانت القلوب در جنت که فرعون موسی
 بزرگ شد بی اسرائیل هزار و دهانند روزی فرستاد موسی بر روی که در میان ایشان عالم بود
 و صحرایمانند پس با او گفتند که بر بلایا هر کردیم و در طاعت او دست و اویم الون مایه موسی
 میشود درین سخن بودند که ماکاه موسی بر شتری سوار بجانب ایشان آمد و پیاده بر سر رسیدی
 گفت موسی چون نام بدید رسید گفت عمران عالم نظر کرد بر شتری موسی و از دست علامت را
 و دست او صید و بی اسرائیل عجم آوردند و موسی ایشان را از دست کوشان موسی را رسانند
 شیو موسی شدند اتفاقا روزی موسی یار او را گرفت بی اسرائیل و قطعی را دید چنگل بوته
 اسرائیل موسی را طلب داشت موسی قطعی را مشت زد که بر سر اسرائیل را از دجالت و مانند درین
 مقام علماء القلوب است که شمس شخصی به آنکه لایق قصاص شد او مثل موسی چگونه روداد

و گفتن

تحقیق است که کافران بی دفعه میگویند تا آنکه اراده نشن او بود از فرشت است اتفاقا بکشد اما
 چون کافران و عصیان نیست روزی که میان اسرائیلی با قطعی دیگر جنگ بر داشت بود قطعی چون موسی را
 دید که کجاست به فرعون عرض احوال نمود و فرعون کس را طلب کرد و استادان قصاص کند موسی را بر شتر
 و خوف آنکه شتر نبای و ساز و سامانی بپرسد که بخت احوال فرشت و در میان و صحرای کرده
 درین رسیدند دید که در آن شعیب علیه السلام بر سر صحنی ایستاده و مردم دیگر کوشیده خود را آب افشاند
 و در آن شعیب همان مایه موسی مانند موسی چو سبب آنها بر سر فرعون معلوم کرد که فلان اندر جنت دوی
 که چهل گشتن ان عاری بودند تنه ایشان کوشیدند و کوشیدند ان را سیراب نمود و خود رخت اقامت
 زبرد خشی کشید و از فرط کسلی قوت نیست حاج بود به نصف دانه فرما و در آن شعیب چون خانه رفت
 جز مقدم او بر پدرش آمدند شعیب که او فرمود و استاد موسی را صند موسی گفت رعای کن مرا و
 از حقن مایه مایه اطمن بتواند پس چون پیدایش طبقات که در حقن صفی مال در یافته
 ضمت لایق کجا آورد و عقد و فر خود که طاهر برای طب همان رفته بود که کابین خدمت است
 با موسی بت و گفت خدمت را اگر ده سال تمام کنی اختیار شست پس موسی ده سال خدمت نمود
 و به چری اعنایم او برداشت و در صحرای چاکاه که اعنایم متفرق میشوند موسی در جمع کردن آنها
 تعب شدی از تعب دست عصای که در تعب عصبای بسیار زنت گفت بیلان حجه برد و از صحرای
 یکی را یک فرسخ موسی به حجه رفت از حله عصبای که خود را پیش فلند موسی بر زنت و پیاده تعب
 که این را بجای خود بگذارد و این آن دو بر یک موسی مایه رفت و خواست دید که در آن عصبای است
 او را با تعب و تعب عصبای و او شد خست و آنکه کار موسی بزرگ بود و بدانش را می شست کوشید و عصبای
 در دست است بود و در حله ده که حضرت آدم از شیت آورده بود انقضی چون امام محمود کالین

تنقیر شد موسی خفت محض خاسته زن خود را که حاضر شد بود بمرکه گرفته و بمهر نهاد و در تکریم
 نهاد بعد بخود زوادی بسیار رسید نگاه داشت و بواجی بار دختلک نین گرفت موسی خواست که
 آتش افروز بخت نماید و در فکر دید که از جانب کوه طور روشنی بداشت موسی بکمان آتش
 زن خود را و در جای که گشته روان شد و در وقت معتبر آمد که آن دلاوی از بالا بود و هر حال چون نزدیک
 دیگر که درخت سبزی می افروزد و در جبهه خواست که از آن آتش بدست آورد پس شد بمرکه موسی بخواست
 که بگریز آتش با بخت چون دست بر شد آتش میل موسی بموذن نگاه آواری بکوشش او رسید که
ای ایا الله رب العالمین قلخ تعلیک موسی از آن حال بلزله درگاه
 بسجده افتاد و اضلاوت در سبیل تعلیک لغو نوشته اند که تعلیک از پست زمرده بود و غفیر
 اعتقاد است که اشاره بود از کندن دل با سوی اله و محبت زن و فرزند القدر چون جلاوت
 موسی را به سخن در نیاید ندر رسید که صحبت در دست موسی گفت هی عصای حکم
 رسید او را بنید از موسی چون عصا را خواست فی الحال بصورت اردای شری بر او دید موسی خفت
 کرد و ندر رسید خدا خف موسی از او در دست پس معجزه بدید فیما تفضل شد نگاه
 بلزله آمد هت بلطی فرعون ایا له طغی موسی طلب شری می نمود حکم شد
 که فرعون را که بر او دست نه بخت سوزانده شد و مشک را که توارانیدم پس موسی روانه
 مهر شد متولست بر او است این عباس را که عصا موسی جبهه خواست و دست ملی اند چون
 اسباب بر او بار کرد و در مانند حیوانات با قطع مسافت بودی و همچو پستان تکلم کردی و اگر
 تکلم کردی عصا بر زمین روی قوت یکورده حاصل شدی و اگر بر زمین فرو روی و جنت
 کشتی و بر ج طلب روی بار آوردی و اگر گاه می او کشند صورت دلو مشر آب شدی و اگر

و شب تاریک میخواستند چون شمع روز داوی و اگر دشمن روی نمودی عصا خود به مقابل رفتی رواست
 که در ایام غیبت موسی باز شدید شد ملا با بر سر اسلان پس رفتند بسوی نجفی که عالم قوم بود و در روز
 در صحرای کفنه ناکی خجالت میزبان از غم او گفت بجا سال با خیریت برفتند اندک مدتی تا در صحرای کفنه
 کفنه الممدت را کم نمودم پس سال دهم برفتند بر عمیق اهدت پس در سال دیگر کم شد پس
 همه چیز را از جانب خود است پس ده سال دیگر کم شد پس گفتند دور کنید در برابر که خداوند خود را از آن عالم
 که بگویند این که بکشید و از جانب بریزند که رخت و اوم در فرج ایشان درین سخن بود که موسی در آنکه
 بخبری خلعت پوشید بود و رسید و خود را را بیکد کر شانه شد و در رفته الصفا در ج است که چون موسی
 قریب رسید مارون از او ایسمانی حقیق شد و موسی در یافتند به مقابل رفتند و بعد بمرکه ملا شده
 رو به فرعون آوردند و فرعون قهر ساخته بود که نفقت شهر کرد و او بود و هفت قلعه بنا نهاد
 و از یک قلعه معلقه دیگر پشته ساخته و بر تیران و در نکان در آن سر داده چون موسی بر دروازه اول
 رسید و دست به خفت عصا را بر او زد که در شکاف پس با بر دروازه تا همین عمل نموده بر دروازه رسید
 که بنه تیران بود و قریب بود و در تیرای فرعون از آنجا تیران از دست موسی منهدم شدند و موسی
 بر دروازه رسید و عصای قیامت بر زمین انداخت چون فرعون او آمدن موسی مطلع شد
 و گویند شری از ملا را او به شکلی و در ملائی مقرر بود او جزر ساینده با بران فرعون موسی را
 طلب نمود چون حاضر شد موسی با مارون در مجلس العلون و قتیله فرعون در قبه عالی که
 ارتفاع آن بهشتاد دره بود و گفت نم رسول بر در درگاه عالم فرعون پرسید نام تو چیست فرمود
 موسی بن عمران و از ابتدای رانگی خود تا مشرف گشتن نبوت بیان نمود و به ایمان دعوت
 کرد فرعون انکار الوهیت خالق خفیه و نبوت موسی نمود و در باب مسافره بر طول کشید

در سوال خدا به دلایلی و براین حال آید فرمود گفت ای موسی اگر عزرا عبادت کنی ترا بخوش میکنم
موسی گفت چگونه ترا من تسلط شود که اندر کرم من حقی عطا فرموده و غوغا طلب حجت
فرمود موسی عصارا افکنند که از دمای عظیم شعله و آتش از دماش طلبد گفت و حجتش بمشغول
از دخته گردیدند و در آنجا یکدیگر میساید و در آنچه نفس میدهد مسیحت در آن بنهار بست
بجز کس بر روی هم افتادند و ما جز شدند و فرعون ارتخت ببقا و فریاد الامان برآورد
او را متابعت موسی عصارا بدست گرفت و بمرد حجت خدا که به رضا بود و از شجاع است با فرقه
میگفت پس فرعون مصلحت طلبید و سوال کرد که اگر همان شوم خدا چه در دعوی آن من
گرامت باید موسی گفت بسیار خبر یکی جوانی دمام دوم با شایر سوم حجت همان چهارم شبت
جادو دانی فرعون با زن خود مشوره نمود آسید که زن او بود گفت متابعت موسی اولت
پس از نامان که برآورد و در فرعون بود معلی صفت او گفت دیگر که است که دعوی
الو بیت میکنی اکنون عار است که به دیگری چنین بسجده رود اگر طمع سلطنت داری باطل
غتم گویند نیست که تو تسلط نشود و اگر حجت خدا بر تو ظاهر حکما چای ذوق عمل کن تادی مرض نبی
و اگر جوانی مظلوم است ریش خود را خضاب کن که همیشه جوان نمایی و اگر نیست برین مطلب
هر که گمان نیست که از بارگاه تو سپهر شد پس بند بود و مشوره نامان را و در پی توبه
شد تا بمقاد کس ساوان ارجح باطن و اطراف طلب شد و به سعاده و افر
مزمده سوخت که معجزات را بسجده باطل سازد ساوان بسان عصای موسی عصای
مجنون برآر ساقه معرکه برآر کنند و روزی که معین بود بصحرای رند بر قدر توبه
نیکمند انحراف موسی شد و عصای خود را بر زمین افکندند که سبب آتش افتاب

سیما بتقرار شد و عصا حرکت کرد موسی عصای خود را افکند که بصورت از دما شعله بر عصارا افکند
برود و دست فرودان برآورد و افتادند و جان را انداختند و بقا بر کس از قطبان که ساحر بودند و غیر
ساحر ایمان به خدا رسید آوردند و آسید زن فرعون مسلمان شد و اگر ساحران موسی گردیدند و زن
فرعون ترسیدند ترسیدند که آنها را معجزه موت ثابت و متیقن بشود بود و فرعون برآورد و انکار
داخل کرد که شهادت کنند ~~فرعون~~ او را نبی اسرائیل بود و بسیار صالحه و مومن بنیان
عبادت شد امتوال بودی و هم بجان فرعون زنی بود مومن و تقید کما حریلی نامی روزی شانه میکرد و اتفاقا
شانه از دست او افتاد بسبب آنکه گفت بهشت فرعون بر این مقور در اسوه فرزندش در نور دیده
به ترس و خوف ملائکه روح بر خوشتر ملا بودند لقین آسید برانغمی را بود شد چون فرعون برآورد
و فرعون حریلی نقل کرد آسید گفت وای بر تو ای فرعون چرا از خدا غافل فرعون گفت بلکه تو هم مثل آن زن
دوای شندی گفت و لولا کهستم لکن ایمان دارم بخدا که خالق من و تو تمام عالم است و فرعون مادرش را طلبید
گفت که نصیحت نماید مادرش بر چند نصیحت نمود آن مومن قبول کرد پس فرعون آن صالحه را اندر کرد
بهوش افتاد و در آن حال بر همان نظر کرد و مقام خود را در بهشت برین دید و حضرت کرد و فرعون گفت
ببیند او را که با این عذاب میخند پس روح بر خوش عالم بالا خواهد مید در حدیث منقول است که آسید
فرعون داخل آن چهار رست که در حله منازل دهات آنها برآورد زبانی است و علی بن ابی طالب
موسان ال فرعون بسیار است پس چون مشاهد کرد فرعون احوال را بهشت تر از بهشت برای نبی اسرائیل
که است و موسی است ای اسرائیل بر دافتی و ما مجله خون لغیان کفر و سلاکت شد نزول عذاب البر بر آن
قوم آغاز کرد نخستین بلائی که بود پس طوفان آب و طوفان ترک و امراض شدید و کوبیدن مرضی
از روز دومی آدم رواج یافت پس چندین مرتبه بلا حشرات و حمل کرد تا شد که گوشت و پوست

ایشان را میخوردند و در طعام های ایشان حسرت می نهادند پس صید شد و متوازی آمدن پس
صفاد پس بدقی آب نیل بر ایشان فرو گشت و در وقتیکه برگاه نی اسرائیل آب بخوار شد و صفا و خرم
بر آمد و برگاه قطبان میگرفتند و میشد و در آن ایام خوراک و آب بر کوه قطبان مقرر
ساخته بود پس بر آن غنیمت ماند که مال و متاع ایشان بکشتی شد و بعضی مان های گندم و جو و ارغ
همه بکشتی و برگاه بیل را ناره گرفتاری شدند و شش موی ای آمدند و اما آن میخواستند و شتران و دفع
انوار ایمان میگرفتند و برگاه دفع می گشت آن بلا و عار موی پس همچنان بصلابت خود میخواستند و از این
برکنار پس غنمه داد موی بی اسرائیل را که قطبان گرفتاری می طاعون میشوند و این خبر بوعول رسید
و قران نی اسرائیل را طلبید و با قران قطبان یکی کرده داشت اما سلاکت شدند و قران قطبان و عالم
مانند اسرائیل پس حکم الهی شد که مال قطبان بی اسرائیل برسانم موی طلبید از قطبان اموال و
رنور و حلی و لباس و طو عاریت و چون بدست آمد حکم رسید که از مصر سرون رود و علی قوام نماید
پس همانند موی بی اسرائیل سرون میرسد و انصاریت کرده اند که فرعون ساری حست
از سلاکت و اسکت از صفتش تا او بکشم از راه بود پس بالار آن بر آمد و حیال باطل ایکه با قدر
موی انتقام شد و تر کاسب آسمان انوقت حکم الهی را از امدت بخون اغشته ماران شدند
و خون گفت اسکا صرا موی که شتم الفصد بعد از آنکه و خون اران شماره خود آمد و میل مال خود
بزد و ریزه ریزه و باره باره نمود که از قطعات اکثر شتران و خون بکشتی شد پس بکشتی نمود
بلند برداری نموده بود و خون تر صرا کس که تربیت کرده تخی درست نموده برایش بسته آسمان
بر پرید و خون القدر شد که از زمین بچرخسای بند و آسمان همان رفعت نظر آمد خائف و حاکم
مار کردید چون هیچ نمیدیدند و شش موی و مای نی اسرائیل را که قطبان بدو کرد نصیبت و مادی

طو است تمام بی اسرائیل را از طعام زیر الو کشت حکم الهی موی که که فلان بدو بخورد و بدو
بصیبت و خون که بکشتی از رسم ضایع خواهد کرد بی اسرائیل حاضر شد و طعام زیر الو خوردند و
در حفظ و حمایت عاقل حقه سلامت ماندند و عیبت انگه قطبان با وجودیکه طعام بی زیر خورد
ببقاد بر آورد و صد و شصت زن بکشتی شدند و خون بر بار عار موی دولت که چون
از راتب شقاوت قطبان در گذشت موی از جانب خدا مامور شد که خروج از مصر بی اسرائیل
را همراه گرفته منتظر بود که وقت سبب است مکن که ماه طلوع کند و او بشویم اتفاقا ماه اعداوت ترو
و بگرد طلوع موی بدست ~~موی~~ که از بی بیان و بومان خون نامی گردانوت حضرت یوسف
ع با گرد پس از کس بی سیدشان تا بوقت معلوم می گشت تا بر ریزه را حاضر کرد که بسیار زود رسید
و پیرو واقف بود موی از کوه ال کرد که قبر حضرت یوسف را نشان دهد گفت شتر تا بوقت را نشان موم
که دعائی ماقی صبار برین رحمت فرماید یکی بایای مرا که از صنف پیری از رفتار مانده طاقت
بیرسد دوم جوانی مرا بر گردانی بسوم دیدم که صنف بصارت شد بسیار سازی چهارم با خود
حادی موی که بکشتی که بگوید در وقت و حیرت رسید که خواهم داد او را هر چه طلب کند بی حضرت
و عا کرد و حق بر زال و بر زال نشان داد تا بوقت یوسف که بی اسرائیل از همراه گرفته و ماه نیز طلوع کرد
پس شتران با طرا حون یوشع بن نون و ابن بنی و عره را در طلب شکر داده بکشتی شدیم محرم
نمیش از مصر روان شدند و موعود که از اعلی کس گویند زوق نمودند و هم روز عاشوره شکر و خون
بمقاب بی اسرائیل رسیدند ایشان فراد بر آوردند که بانی الهی انگه و خون رسید و سیاحت
نموده موجب از بی عصای خود را بر یازد که دوازده راه نشان ساط کشتاده گشت و بنین
آخی خشک شد و در میان آنها آب مثل کوه ها حایل و شکست بود که یکدیگر را میدیدند و زجر

میخوانند و بر قنداق قطع کردند و در بار او رسیدند انطوف کنار و در غون بمشکر انطوف در بار رسید
و از رفتن آنجا تعجب نمود و نامان مشوره کرد نامان گفت شرم بدای که دریا میبست خوشک شد
و تو قصد رجعت نمایی دینی اسرائیل را از سر کناری و غون در قنداق خان او مشعل ماده لکده و مقصد
سوار خود را بدربار افکند و گویند جریل و تقوی سیکاسل بر بادمانی سوار شدند که امان را بنزد دربار
در کتب مضر است که در ایام ارباب نامان بنام کیش شده بود و غون گفتند که اگر تو خدا هستی اقبل را
بنفرا تا از احوال خود در بار کنم و الا صدای دیگر میگرم پس غون اظهار رفت و مردم را بر دستها
نمود و بآب دریا افزود پس مردم گفت دید صدای مرا که پس سحر کردند در آنوقت جریل
با برادرش و برادرش نامان شد و فریاد کرد که ای مادر مرا اعلامی است که او را در برادرش
داده و کلید با پرده ام و او را و شمعان من دوست و مادرش من است و مادرانی نماید
و غون گفت بد علامی است که من او را بیام عرف کنم جریل گفت مرا این حکم نوشته بدهد و هر
خود نمایند و غون نجبا کرد و درین روز غون مقصدش که غون نزد یک پسر رسید اجواب
بهر برادر و همه را غول بجوید و غون گفت جریل کاغذی که در او غون نموده و او بملک
خود متیقن گشت و در چند امان قبول نمود و امان غول مقبول بنقاد و مادر دیگر در آن
روز و غون عرف این جامه بود حق بعد بملک کنین کش او را طران نمود و روی آب
آورد و بخرجت شد و برای بنیدکان ... بر قوم شد که بملک و غون دهم محرم بود
پس بنی اسرائیل را از آنجا برده بستر شدند و در چند روزان عسایر را از آنجا برده و
لشکره بر آوردند و بمشکر گفتند که ما را بملک کردی و از آبادی دور ادا حق نه سایه و درخت
دارم و نه آبی حق و سواد بر ایشان ابر که روزانه سایه افکند و نه شب نموده از او شمل بملک

ساخته

ساخته میشد موسی نکی آورد و چون او را در میان لشکر خست و عطشای برآورد و در آنوقت از آن
جاری شد که بر فرقه سباط حصه جدا میگفت بعد فراغ آن سنگ را بر میزدند و بر جای بار کرده
براه میزدند و برای عدای ایشان من و سلوی فردی آمد اعتقاد بعضی آنست که من و سلوی
صغر بود که سرخاری افتاد و چون بر چنین با شستی بود و غول عمل که در صحاری دست به آمد و وقت
صبح بخورفت می بارید و تقوی بر غول بود بر این که صبح نشان نامان بنید چون ایشان میزدند آن
فرع مادر را برادرش شروع برادرش کرد اما کس صبح بر غولت حصه و نمیرسید پس گفتند بنی اسرائیل
که ما یک طعام بر منبوتیم کرد و عاکن ما برین آید برای ما عکس و بیار و بر سر نیاید و صبار نمودم
پس حکم البر رسید که داخل شوند در ارض مقدسه که آنجا سیرت برادرش بنی سحاب گفتند که در آن بوی
جبار و کرد و چند اند که ما مقادیر با ایشان نمیشویم کرد و میروم در آنجا تا اینها بر شوند با
وجود دیگر اسرائیل در آنوقت مقصد بر کس بودند و صبحی نموند آنها که در آنجا صلیا بودند چون
یوشع و کالوب بران هم میگوید که ای بنی اسرائیل داخل شوید بر حیاران ارض مقدسه که عبارت از اعلی است
از دروازه ایشان که غالب خواهند شد من جانب البر پس گفتند که بعد موسی و صوای او برای حیاران
و ما اینجا نشسته ایم موسی دعا نمود که البر بنی اسرائیل در زمان من بنید پس در میان ایشان و صوای اهل گویند
چون بنی اسرائیل بطن ارض مقدسه قبول نکردند حرام شد بر ایشان و تقوی هم بر روزگار این ماد و کس سال
رفت از سر زمین و با جمل سال که ارض مقدس چهارم منج بود و منج با شاره علی اصحاب ایشان
در بخت تردد و حیان میاند و چون شام میشد صدای میگفت که ما بکنید و در آن شویید عام نمیشد
و خبر حیانان میخشد پس حواریان را میفرمود که این را بر گردانید بجان قتل که از آنجا بار میگردند
و روانه میشوند و چون بنیدند الحارای گفتند که خطا کردیم و در درختین بسود و دست جرای ما ومانی

زاد و اهل بیت که مقام تمام اسرائیل که نام بود و غلبه گویند سرکشی ایشان در حوالی مکه و مدینه و اراضی مقدسه
شام است یا شوق و طمأنینه یارین طور و در انوقت حضرت موسی با رهن اریحا ایستاد و پس چون لاجار
شدند تفرغ پیش آمدند که موسی در میان ایشان ماند و گویند ایشان را قبول کنند پس در آنوقت موسی را که نواز کرد
توبه ایشان را بشرطیکه جن باطن و عصبه رند و شکر و اهل شوند و بگویند که در کار خود را و عظمی ان تقوی یغیر
را که توبه سختی و بغیر یغیر در آنجا بود و هم نموند نکام و اهل شدن پس بگویند که این صباخی مامور شود بود
و گفتند که درگاه ما بنی روست جراحیم شویم و طلب کردیم که سنج را که ازین کردار را با عصبیت پس
مورد عتاب عذاب الهی شوند و در کمتر از یک فرمود است بر اسرار ایشان عرض طاعتی در گذشتند
چون بر اسرائیل التماس نمودند که ما را شریعتی جدید باید که بران عمل یابیم موسی
مناجات نمود خطاب الهی رسید که جانب کوه طور توجیه نموده پس روز روزه مبارک که شریعت جدید رحمت کنم
الکاه موسی نارون را بر ایشان دمی و طبعی نمود و معاد پس روز مقرر کرده نهاد و در آنجا با
خود همراه گرفت و در معبد طور سینا متعسف شد چون پس روز گذشت و در تمام پیش از وقت افطار
مسواک در خطایع را میوس که نمیدانید که بوی روزه دار بیشتر است از مشک پس ده روز دیگر متعسف
ماند چون ده روز در معاد سابق افزون می اسرائیل سنجب و مظهر شدند سامی ابا را اغوا نمود و اجاب
کنند و اموال مغرور و قتلان که حکم موسی گرفته بودند در آن برگزیده و بعضی از آن را بخت و بعضی را
که از خدمت کورسار اخللا و نقوه اسامی تبارک و تعالی قدری خاک که از یریم کسب چیریل بوقت یک غول
سامی گرفته بود در خون آن کورسار بختینند یا از خوف آن صدای ی بر آید پس اسرائیل عباد
ان کورسار مشغول شدند چندان چون سباط یوسف و ابن یمن را بیغفل ندوم بر کنار بودند و چند
تا رهن را تبهخت بجا آورد و مخالفت نمود و راضی نشدند بلکه در پی قتل او گشتند لاجار نارون

خاموشی کردند موسی علیه السلام صل و در متعسف شهر روز صبح کم مناجات شفا فرمود و بری قوت مبارک نهاد
و در آنوقت حامل شریعت موسی از نظرات ان غایت شده باری تعالی بی واسطه کام در بان سکیم اسرار الواح
عشره از انبی داشت و آن نهاد و لغز سماعت کلام الهی موسی شنیدند و صدای شنیدند که احاط
کرده بود از زمین بسیار و بالا و زیر و رو و پشت و مانند آشتیگاه بصدی دیگر آنرا چون برای روست
مشکلم محاذ آغار کردند فی الحال زلزله و ماعده و حوادث خوفناک رو نموده این ان را بر سر عدم بر سر
موسی دعا کرد تا به حال اول عود کردند و بصورت محبت موسی ایمان آوردند پس در ولوح دیگر از جوار که
مقوم نظم نور خود رحمت شد و موسی متوجه جانب قوم گردید و در حقیقت کورسار پرستی آگاه گشته تا در
غاب نمود و الواح را بر زمین زد تا آنکه در یکام غضب از دست او افتاد که بعضی از آن شکست و بر سر زمین
نارون گرفته و کشید که حرار در میان ایشان ماندی در حالیکه اطوارشان که بغیر مشایبه و بی و علمای در تمام
قصد بسیار و کفکونای شمار است که موسی با وجود بودن بنی اولوا الزم چنین حرکت نمود و غضب بانی
در میان ایشان انبساط و جواب بسیار روست اندازد و اهل انکه ابراهیم الواح به ابراهه موسی نه بود
بلکه در انکاش از دست او افتاد و قفسه رهن بسیار اصلاح حال امت بود در انوقت غضب موسی بر سر
بود و دست به کس نارون رسانید صاکی که در حالت استیلا غضب سر و کمان خود را میکرد و در آن
مجید آمد که نارون گفت یا موسی لا تاحل بلحیتی لغز نارون گفت که طبع من مکر مدعا است
که موسی را از غضب باز دارد دوم آنکه بنی اسرائیل را چون نهایت ظن بر موسی و نارون بود و نارون
خوف و ترس که مبادی اسرائیل را سوی ظن زیاده نود و گرفتار نگیرد از ازار عداوت با نارون بپارند لاجار
منع کرد و بختن در راه روست باری تعالی که موسی در خواست نمود در میان اشاعه و تفریح است و بخت
آن است که طبع روست با بر طمأنینه ان نهادن بر اسرائیل بود که اینها در پی روایت سوال نمودند

بگفتند

بعد از آنکه رسید به کشتهای طاهران خانه نماید و چون آنجا فرماید میفرماید آنست که دود و دیمه که نشسته
 و جزای می سودا ایند و طاهران میگویند و قربانی را قبول نموده ی برد و قندیل را آنجا از طلا و نقره و دروغ کردند
 اولی خاله موسی و حسن صورت و در دود و نقره و عصاره و حوامان نوریت بهتر از دیگران بود که در
 مال خود و ثروت که چهل شتر یا نه شتر کله در این او میکشیدند اول حال موسی او را دوست داشت و در کوه دانی
 از میوه و دار احکام الهی و عقوبات اخروی یاد میداد و میگفت که من به علم خود مال اندوخته ام غیر از کیمیا
 که سازم و امه تجارت پس احواف میکرد و جامه های ملونی می پوشید و مشکبانه زنده اختیار کرد و با چهار
 سوار برین مایه مصوع و سب عری می پوشید و روایتی آمد که چون ی اسرایل گرفتار شدند موسی
 ابن ان را از غنیمت به بنمود از آنجا فاردن منور بود و او مال خود و غنیمت کاهلی و در موسی بخت
 و اخفرت را بغضب می آورد کارهای رسید که زنی فاحشه را از طبع نموده گفت که چون موسی بختی اسرایل
 بموعطه بر باز و در میان کلبه موسی را نه نامتم نماید مایه اسرایل از دود و نقره و عصاره و حوامان که در دست
 نکر و در دست که همچنان اظهار نماید مقلب الغلوب را بش را بر گردانید موسی گفت افرمید که موسی بر دست
 و فاردن دشمن است و مرا طبع داده چنین تعلیم نموده که بر او افرمید که موسی غضب است و فاحشه که که
 فاردن بسیار است و فاحشه میل مایل شد و سیام رسانید که جناب یار زمین را بر تو که موسی گفت
 یا ارض ابلعی زمین را که تو را بگرفت فاردن و در فاحشه گفت ای موسی که سخن
 موسی را با طاعت و کلمه نکر که فاردن تا بر او فرو شد پس بر چند امان طلبید امان فیت تا
 تمام و در دست مردم همان کرد که طبع مال این حرکت از موسی و فاحشه پیدا می آید و عا کرد
 که تمامی اموال او نیز زمین و در دست پس حق نما و کرد که فاردن نهاد و تیر تیرا که فاحشه کرد
 اگر یک سینه بس استغاثه می کرد و قبول میکردم و فاحشه گفت موسی گفت استغوث است که

بعد از آن

که بعد از آنکه رسید به کشتهای طاهران خانه نماید و چون آنجا فرماید میفرماید آنست که دود و دیمه که نشسته
 سوال کرد که آیا در دنیا از تو عالم می هست مانه موسی گفت که امروز در دکان مرا اصطفا بر کنیز خان
 دارم که عیسای زمین بر تر باشد این کلمه به جناب علام مطلق پس بدین بقا و جانم هر میل مایل که موسی
 جد و ای که علم تجا رسید و این کلمه مراست که اگر از طلا و نقره و عصاره و حوامان خود معرفت شوی موسی
 معذرت و استغاثه نموده طلب نشان و سخن آن نمود و در آنکه موسی او را در سب جمع الحین که مراد از
 دریای یافس و در دست و انوشه که پس موسی با یوشع که خلیفه او بود حیدان و مایه می شود که راه
 برداشته متوجه فرستاد و تقوی آورد و تا در سب را موسی رنبل که در آن مایه می شود و بود و حکم کند که این
 مایه ترا بدایت نماید بموضع مقصود علی ای حال چون روان شدند به شرمه رسیدند حضرت ففرادیدند
 که بر سر سنگی خیمه را موسی ساقی وقف نموده اتفاقا رنبل طعام را با آنجا گذاشت و فراموش کردند و بر
 ساحل دریا قدمش نهادند همان لحظه از غضب انوشه خفرا می را زدن کرد و خود را از رنبل خلاص داد
 بدریا انوشه چون موسی آمد راه دید و قطع کرد و گرسنه شد طعام طلبید یوشع گفت و این کرم
 آخر ایها بران قرار گرفت که معاودت نموده جسمی نکر و رسیدند این زمان حضرت انوشه عبادت نمیشد
 بعد از آن حضرت احوال موسی گفتش که موسی گفت انوشه را که گفت خضر گفت موافقت درین باب است
 و نو در کار خضر توانی نمود موسی گفت سبحان الله صابو اخضر گفت پس
 باید و درج امر ما بس سوال کنی باین قرار بر خاستند و بجانب بخردان شرف کشی اند و خضر اول دست
 بختی شکست و به آب انوشه را در دستش شد موسی چون آن حال دید بر سوال اخضر گفت
 اهل لک انی استطیع معی صبرا موسی خضر دست چون ارشاد کردند و دستهای رسیدند
 که الطافه نام داشت یا نقره سکن نصلا بود در آنجا نمره اطفال رسیدند خضر را بنایکی را که تن

تحت خواب روزی که کرد و غلطید با نوبت ملک الموت قبض روح نمود و اجار بر آسمان ملک
برداشت برزند چون موسی را اجبت کرد و بی اسرائیل را از وفات ناردن مطلع نمود گفتند دروغ مگوی
بلکه تو او را کشته باشی موسی مناجات نمود خدا را که مملکتی که ناردن را در او زند موسی را بخت
او را تیار دعا کرد و از نردن ناردن ناردن ناردن ناردن ناردن ناردن ناردن ناردن ناردن ناردن ناردن ناردن
سالی عمر ناردن بود بعد صبری موسی را سیرایام رحلت نزدیک رسید معنون الواع نوریت را
بر قوم اعاده نموده و نقل می آن نعیم کرد و برای تربت اولاد و اطاعت و محی نمود وصیت نموده
کوشش را به خلافت و وصایت و تبعید نموده قوم را وداع نمود پس یوشع را بکار گرفته تو دوع
کرد و هم از میان بر این خود با بدید شد و بر این بدیت یوشع مانده مردم یوشع را چون موسی
مستهم کردند مگر حق از باطل تمایز شد و آنچه با ناردن اتفاق افتاد بود انجام داد و در دانی
آنکه ملک الموت دارد شد بر موسی سلام کرد و گفت ملک الموت به قبض روح تو اوه ام موسی گفت
اگر تو ام موضع قبض روح کنی گفت اردمان تو موسی گفت چگونه و اندر خود حال کن من ازین
دمان با برورد کار سخن کرده ام گفت پس اردنهای تو گفت از ان تودیت برداشت ام
گفت اردن گفت از ان به بنیای خالق بگوه طور شرافت ام گفت اردن بعد در نمود از ان
به امید رحمت به آسمان خالق نظر نموده ام گفت اگر کوشش گفت از ان کلام الهی شنید ام پس
حق تعالی و کرد به ملک الموت که قبض روح موسی مکن تا خود اراده بکنند بعد از ان موسی مردی
از کانی کرد روزی مردی رسید دید که قری میکنند موسی گفت بخیر که ترا یار کنم پس اعانت
او نموده فرزندانش را مدد خواست که اندر نودش رود و به بند که در دستش را بانه موسی گفت
من میروم چون رفت اردن تعالی برده می از چشم او برداشت و مقامات شتی خود را دید و قبض

روح خود بناجات کرد سما بخار روح به پیش جنت خرامید و دفن کرد همان مرد در دنیا قبر و بناجات
لبنان در کارش معلوم نیست پس منادی از آسمان ندا کرد که موسی کلام الهی برده و عمر شریفش صدقه
بستش سال و شریعت او موافق شریعت ابراهیم بود بعد از ان تودیت مایل شدند بر ان عمل میکرد
او اول انوم چهارم است معجزاتش نیکو کردند **نموده** که حضرت موسی میان قوم
خود گذشت و از او سلیقه و طغور در حرثی داشتند و به کام حوادث بر و بر و میگردند متغول است
که ان ثابت را از دقتا مردنین با دم علیه السلام و ساد بر ان صور انبیا ما هاتم الینین علیه السلام نقش
بود و اهل بیت و اصحاب بر سبب نقش کرده بودند و ان از چوب شمشاد و در طول سکه کرد و در عرض و کوز
و بعد از ان ثابت بنیت رسید پس ابراهیم و اسمعیل بن یعقوب پس موسی و در ان طشتی بود که قلوب
انبیاء و در ان عمل میدادند و موسی به کام رحلت خود الواع را بعد از ان تودیت که به خط خود نوشته
بود در ان داشت مکی از معجزات ان ثابت آن است که چون مردم مخالفه از بی اسرائیل را بر برد
در اقدام بیان خود نهادند و حیران ثابت را بر بر بیان و بیان را از با در آمدن یافتند از عجب
از بر بنین افکندند در بر قریه که مردند مرضی در انجامی اماد که مردم در سبکات می رسیدند
ناچار ان را به بی اسرائیل رساندند و سینه مام جانور سبکش مثل چون آدمی حادث شد
از ثابت نکلم کردی و بی اسرائیل را به بیت موسی و روایات دیگر نموده اند بر ان قدر الکفا
رفت **نموده** بعد انقضای صید روز از وفات موسی مکی از معجزاتی
بی اسرائیل که به جو و تحمل تمایز بود اردنست باو شامان و اعانه مظلوم شر مستغاثی شد یوشع
دعا کرد که س از ان صبا را بکاش شدند انگاه کار یوشع با کرفت پس کس از منافقها صفا
نام و در شعیب را که نلف موسی بود فریاد برداشتند و با صند بر اس را آمد و یوشع خروج کرد

بسیاری گشته شدند و موضع غالب آمد و ضوا ابر شد پس موضع بی اسرائیل را بر داشته مساجد و الواج و صفت
 الشباده که بر غم بعضی مورخین تا بوقت سکینه را دارند است و صلب عمالقه در آن شهر اکثر بلاد شام را
 مفتوح نمود تا رسید به بلقا در آنجا باوشی بود که او را باقی می گفتند در آنجا ضحک و محاربه و افش
 اتفاقا که از طرف ثانی گشته شد موضع در یافت نمود که سبب آن چه باشد تا معلوم کردند که در میان آن
 کفار نیست عالمه شوال نقوی و دعا و مناجات از بکت او این کرده رانست بنابرست موضع به انوش صلح
 نمود و شهر دیگر رسید ماد شاه آنجا تاب مقاومت نیاورد و بلع آن عور را که از خوانندگان اسم اعظم بود
 طلب داشت که چند چون او خواست که در طلب ماکه باید حارسواری او را بدارد و بکفار زبان بر آورد
 که اینک حیل ما جرجانستان را بر تهماید که بمقابل بنم خدایم و این سخن در و اثر نکرد و منع گشت
 چون ماد شاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند گفت میفرماید اسم اعظم تو من در خدا پرستان
 از تو نخواهد کرد باید که اولادمان مشر را ریت نموده در شکری اسرائیل فرستند تا آنها را اوده محبت
 کردند بعینست که پیش عذاب الهی خود خواهند و گرفتار اراض طاعون رانند و بکشت
 کشت ماکه آنجا بعل آورد و تیر تیر بر نشانه رسید نگاه حکم الهی بوش رسید کنی اسرائیل از محبت
 زنا منخی عذاب شدند اگر خواهی دشمن را بر نشان مسلط کنم با قحط بکاشیم با کفر می کشان
 به توبه و دینیت در امر جاریا جارتی بمرگ اندک و بید در سه ساعت عقاب بر آرس بر پیش چون
 در گشتند **حجت** مردی که در بی بوش و کسبای اسرائیل معروف بحاضر
 حصاری در جاد بودند اندر گشتند بود و در از روی اسرائیل را بخر عبادت کردن حکم دیگر نمود
 سنج و عدالت نام و افه شده و صبر آ و صفت بخت نواد که به باز عبادت مرد از نو بوش دعا نمود
 تا آفتاب رجعت کرد و میدان توقف نمود که بی اسرائیل از قتل عمالقه و جبار فار گشت

و بالغ و بلع نام که از آن کفره بودند بیت آورده بر سبط کم کرد و چون بیست سال بر غم گشت
 مرضی صعب بود و داد کالوب بن یوقار اطلب گشته و بعد کرد و خود بر اطله خراسیدند و
 متابعت موسی و احکام تورات بود از معجزات استفاق آن ریای اردن بوقت عبور بی اسرائیل
 و بر دست است و کمر کفید و کمال عبار و کالوب کجیدی بر اعانت دعوت پر خسته اکثر بلاد شام
 و مصر را مفتوح نمود و بی اسرائیل متابعت او گشتند چون انتقال او تر ب رسید بوسا حوین سپرد
 را و بعد نمود **و ذکر حقیقت علیا** او را و الکفل نامند از محبت که فیصل و ضامن بقای نبی
 بود و دراتی دینی سیوم موسی است مادرش سیرالی بود در سن کبالت از خدا طلب فرزند کرد و فرقی
 پیدا شد و بی صلب فرمان بی اسرائیل بود بیعت او گشتند چون انتقال او تر ب رسید موسی
 و حفظ تورات و احکام ربانی بی اسرائیل را بر غیب معنی و به جاد رفتی چون قوم را غلبت بر دن
 رفتند بید اجرت نموده برین مایل رسید و داع حق را بسک احاطت گفت و پرواتی امر که قتل
 بعد از خلیان بود چون بخت نصرت المقدس را براب کرد بی اسرائیل را کشتید او را مبعوث
 کرد و بیانی اسرائیل و رسا که انسان را زنده کرد و روایات مختلف است چنانکه مرده زنده شدند
 آن بی اسرائیل و غرانا که برض طاعون مرده بودند زنده شدند و انجباب را کابیر
 انبیای برسل است نسب او به نادرین رسید بعضی گویند که الیکس ادیس بود که بعد از اسیان
 خدا او را ماله زدایند برای عربت خلاق القضا چون بی اسرائیل بعد طلت قتل بر عباد
 و استند و احکام تورات را پیش کردند از جمله مشرکان و بت پرستان آن عباد شاه
 بعلبک بود که بی بعل نام و بت بطول است که زده شده معبود بی پدشت شیطان در او حلول کرد
 سخن بکفت از بوق الیکس را بر نشان و سبله چون فرمان الیکس نیلایند و تحریف نمودند

منقول است از کتاب
 تاریخ طبرستان
 و در این کتاب
 آمده است

الیاس مع سال در معاره کوی سیر برد الفاق مرضی سیر باوش طاری شد مردم اتفاق نمودند که
 الیاس را از نرنگندارند تا رفع خفگی شود و دعای محبت بپوشاید طلب نمایند پس بکش اجباب آمدند
 آنحضرت بعد یافت شدن برضد بعضی کوشید کفار بعضی اهل اسلام بودند الیاس صاحبان نمود
 قوم بسیار یافتند طاسالی گرفتار ماندند از هر وجه الیاس آوردند اجباب معانود که ماران آمدند مردم
 غدر کش نمودند صورت فرمود که اگر تخم برست نمی اندک پشید و اران رزاعت حاکم کنید باوجودیکه این
 معجزه نیز ظهور رسید باز کفار بر افعال ناکست خود ماندند تا هار الیاس ترک مسالمت نموده باایح
 بن اضطوب به کوه رفت و در اجابی مابار از کوشش خود پشید الیاس نمود از آنکه مسیح را در پی خود نمود
 خود بران سب برآمد و از نظر مردم بایر شد در روضه الصفا مطهر است که خفگی در دایع قتلان بوقت
 نصف النهار با الیاس ملائمت شد و سوال و جواب نمود و طعام همراه خورد و سولات او احوال حباب است
 ماب محمد صلی الله علیه و آله و عمارات کردن که ماب و ان رود او بود و انمیر بر رانچه دوان
 کتاب نوشته شد سنن تقصید الیاس در نوشته **در کتب عهد مردم** و می الیاس و صاحب خرق عادات
 بود کونید اب حبابه شور و فلج را از اذاعتن قدر یک شترین کردند و ننی از مال شکایت کرد دعای
 او دفع الحالت و عقرب را فرزند بوقامت کی از طول کجک او رفت بدعای او تابینان شد و توفیر
 نرنگ بر شد و مردم را اندر دست ساخته چون بی اسرائیل کالی مبتلا نعت و کافرا نعت کردند
 مگر خود از حاجت نمود و ذوالکفل را او که در کفایت فرستید **در ذوالکفل** چون به نبوت رسید
 یکی از ملوک مخالفه را اسلام دعوت کرد ملک گفت اکنون که این خطاها عادت شده اند اگر تو دالت
 می کنی منم که ایم که با خود در قبر برم او تو که گمانید و کفالت نوشته داد و ان ملک را در حاکمیت
 مروت شد بعد از آنکه کفالت نامه داد و آفرید که شد افضل از قوی قبول کفالت نمود و طار

این ذوالکفل ثانی است خرقا و ذوالکفل اول است **محمد و کور شوم** چون مخالفه موز
 تا بوقت سکنه را با حباب رسید و جبل بنجر را ده به دیار خود بردند انجاء درست المقدس مناجات
 نمودند که خداوند برای یاسعری سراسر مبعوث کن عالی امام که بر کبریا امامت بود نیز دعا نمود و الهی
 استمیل را به نبوت سر فرار کرد و او را که البطلت بر پشت ابا فلیطین که در عهد عالی امام و سید
 بر بی اسرائیل دوازده کرده بودند و حالوت که از سر در آرد به لایزال بود و حباب بر بی اسرائیل تاخت آورد
 با خود بی اسرائیل در عهد بیت طالوت بیت بر دفع شر که می باشد و هزار نفر مع طالوت به دیار
 آمد و بحار به چرخند و قتی طالوت بمیدان خلت سید عمر اسرائیل که خستند از این شتاد و از نرغی اسرائیل معذرت
 کس یکی باقی ماندند طالوت دعا نمود و معنی حی است در سحر صلوات بر خود سلام آری است مقابل میدان
 رسید و مبار طلبید از کمال طالوت اهدی را یاری مقاومت او شد در بوقت حضرت داود علیه السلام
 که بنور بر منصب سالت فایر گشته بود و مشغول شتابانی ماندی و توره همراه داشتی اگر کاره بدید آمد به
 اعانت طالوت که سب متکفل مقابل جالوت شد و فغان بر نخواست است که روزی داد و در بر انگشت
 سنگی او داد که من فلانم که دشمن بودم که رستم و دیگر یک گفت که من جالوت را کلام گفت داود
 بر سنگ را برداشت و در آرزو که داود بمیدار کار را رسید از جای که داود را حصار خسته و گویای و
 بود جالوت بخت آمد و گفت بویکونه حریف شل من توانی شد و او دست به توره برده سنگ را آورد
 و به فلاح مسرود سنگ سه باره شریکی به جالوت رسید که او را هلاک کرد و دود و دگر بکینه
 و سیر رسید که اتری از شر او را ضایع کرد و سیم فتح بر شک طالوت و زید سار حسن بحری طالوت
 در خود به عقد حضرت داود داد چون این سر کرده زبان حقایق افتاد مردم را رعیت و او بر
 شد طالوت بر انمیر رسیده به و فقر خود که به بود و موب بود مشوره نمود که دفع داود با

که مردم طر اول را شتم
 و کور شک گفت

چرا امدی داد احوال با گرفت و از ندامت خود اظهار کرد و بیاهاشوس ماند داد و تفرغ و رازی شری کرد
و بر قریب روی غلطید و او را غفور رانی آورد تا حکم ابر رسید که خاطر خود را من از فضل خود در برود و
انقرضات به او بیا عطا کنم که از تو را می شود در مقام نزل علای و فقیه را بسیار گفتگو است و شکر اند
که چون حضرت دلد که اوصاف حمیدی او در قوت دین و آداب بدن با دیگر صفات حکمت و غیره
مقامات بسیار در شان ان بنی در کلام حمید اسرار که باین اوصاف متصف شده اند او را یافت
شیرت غنیمت است و اعلان در شکان پیش او شد که جمعی بودند از اهل بیت و از اهل بیت
آمد بودند چون حضرت بیدار و خوشیار یافتند و صله در اصل گفتند که بعد از ما بر ما یاقتی میگردد
ملاکه را هم کون ظاهری چون خلاف عصبیت و در ملاکه یکی بر دیگری ظالم نیست و اگر گویند که فتنه قدر ان
آمد آلت که چون حضرت را کمان بدید ان جماعه بودند اندک میفرمودند که در معرض فتنه و آلت
او آیدیم که با ان جماعه در معرض انتقام می آید بانه چون انتقام با وجود قدرت حکومت زیادتی او در حکم
و دین گردیده و اوصاف موصوف شده و برای بیان مغفرت خواست چنانچه فاستغفر الله
از ان است و در این سابق از کتاب فقه الصفا و القصد مقول است که در عهد او در کثرت بی ابر
بر تبت شد که داد و در استعجاب می داد امر از دی رسید که برای کم نمودن آنجا عن فخر یا رضی باین
سلطانایم داد و به قوم ظاهر کرد و آنرا بر من و بر کثرت شدند و او ده اند که از طلوع آفتاب
تا غروب صد و سیصد و بر کس از طاعون در گذشتند و بقیه عیالجات و دعا او خود دور گردان
ملا را و یکی که بخت دعا اجتماع کرده بودند شروع نمودند به سخن مسجده اقصی و ان مکان هنوز
تمام بود که میرال ارمو داد و یک شمشیر و یک اجل متعاقب شد و دو نجات بر جمل
بر از نواز سگامراه مالوت ان بی رقی بودند در علان از بابا خود سایه افکند بود

ذکر

و از خود بیان علیهم السلام انجا بسیار زیر کرد و اما بود در خود و سالی پیش از این بوده او
کار بقصدی و افعال و احکام چند از بطور رسید بود که نبوت او را موجب از یاد رفتن بود
از انجا گویند که دو عورت بر یکی طفلی داشت حبش نشستن جابه بهار رفتند که یکی در رسیدگی
از ان دو طفل را برداشت چون بر دوزن رسیدند بر سر ان طفل باقیان را تراغ کردند و یکی گفت
که این از من است تا یکی بر دوزن می کشید و او آمدند انحضرت بمشرفه علم بود سلمان
چون حال در فتنه بود و در شرب خواند و طفل را گرفته مردم گفت که کار دی باینده مادر حصه کنیم
و بخش بر دو نیم یکی از ان زن را فتنه شد و آنکه برستی مادر ان طفل بود گفت من از تو در گذشتم
از قطع کردن دل مرا بسیار دید و به دعا علیها رسید سلمان داشت که مادرش باینست که از دست
مادری به قطع راضی شد طفل را حواله نمود و با محمد بن سلمان مبعوث رسالت شد از حق بی
ملکی طلب نمود که امری پیش از دست شد البته تا جمیع جن و انس خوش و طیر را به فرمان او آورد
و با در این شهر او خست سلمان تا آخر ترتیب داده با در ایه بر دشتن او معین گردونیت بدان
رسید که چنانکه در اصطخری و شام در کابل تناول طعام نمودی و لغرف او در تمام رسیدن
بود و یوان را حکم نمود که از اطراف و جوارب لعل و یاقوت و فروزه و زبرجد آورده از زر و طلا
سجده اقصی را که داد و بنیاد کرده بود تمام نمایند پس اول شهری بس طولی و باریک ساختند
که نمونیه است توان گفت در دست درست کردند و خالصا لله مردم را به عبادت در انجا طلب
میگردند بعد تباری از جنبی از است کونید ان عمارت تا بعد بخت نصر موجود بود و او از ان
ان متفرق شد و از عیالیکه سلمان را گنجی بود چون میخواست بر او بر آید و در شهر خسته
نمودند که به اعانت دست خود بالا می بردند یکی از باریک ان جویست که از گنجی بر

کرده در بهای سر زمینان کردی چون کشتی بی اسیر را در حال صخره زدودی بر داشتند برای کشتاف
این مقبره جوانان تو رست شروع نمودند آن ملعون طاقت استماع کلام الهی را نداشت و در آن وقت
بدین انداخت مایی به امیر الکشتی را و در بدو چون عذر و انکسایان مقبولی قرار نداشت شد اتفاق
چنان افتاد که آن مایه در دام میاد آن که سلمان مردوری آنها سمود رسانید و آن مایی به حصه سلمان
از حرم سلیمان حاکم کشتی یافت انکشتی را و برایش داد هماندم تمام جن و انس خوش و طیر و وحش
اطاعت نمودند و صخره را سپید کرده قید شدند **حجت ششم** روزی آنحضرت مشغول ملاحظه کتب
بود درین عرصه آفتاب غروب شد و نماز عصر فوت گردید آنحضرت سیاهان را انکشت در خانه نمود آفتاب
از مغرب ماز طلوع نموده نماز را بر وقت ادا نمود و چون تا اینجا بر قوم شد حال آنکه علمای شیعه را
در احوال حضرت سلمان بر علمای اهل سنت اعراض است بنام مرد و آن اینکه سابق در احوال داد و
مقوم شد که معرفت معنی امتحان است و چگونه روایت شد که نبوت آفتاب داخل کشتی می نمود
مرکاب او را صخره انوشید و سخت بر آمد این غلط است بلکه نبوت او بزدات شریف او منحصر بود و آنکه
گویند صخره بر سخت بر آمد آن نیز نیست بلکه گویند که سلمان روزی بفرمود که امروز با من در خلوت
خواهم کرد ما هر یک را فرزند بسمرد و در صیاد کا و خدا و خلق آند و بچند نمود اتفاقا اگر کسی فرزند
بهم رسید الا یک هم او حاصل شد چون او را فرزند بطور اید مرده بود پس رشت سلمان را باند
شد تنبیه بر آنکه آنجا اراده نموده بودی بطور نیاید بعد از آن حضرت سلمان استغفار نموده
توبه دعا و نماز شد پس اگر گویند که گناه او را بجهت بود که اراده خود را مقور نسبت بر داشت
گویم جابر است که استناد در ظاهر مبارک او بوده در ذاتی سلمان را فرزند ی ماکره بود نه بابت محبت
بدو داشت خدا او را بر سر سلمان یزیدی اندک ضری عارض او نمود تا بر امتحان سلمان و در روز

آفتاب

آفتاب نیز تنبیه است یعنی آنکه در میان خود و خول شدن در آن نیز مشغول بکارهای خدا بود چه سیاهان در هنگام صیاد
ممد و معاون بودند از بخت مشغول بدین آن بود چون آفتاب توشه دعا فرمود تا عود کرد و حضرت را
بر وقت ادا نمود و دستوری آفتاب نیز بر در کار را اظهار قدرت خود و خاطر بی خود مردم منظور بود و آنچه
بعضی علماء اهل سنت میگویند که در وقتکه سلمان طلب ملک می نمود که مثل او دیگر را باشد ان معنی استلال بر کل
او میکرد و بدین احوال منصف برساند علمای شیعه گویند که اینها علمای اسلام از حق بیگانه شدند و خبری ننمودند که مثل
او میکردی را نباشد ان معنی استلال بر کل او میکردند و بدین احوال منصف برساند مگر با دوزخ و مسکنت آن
پس جابر است که استناد را او را اعلام نموده باشد و در پیاب بدستی است که آنحضرت امام کلام علیه السلام فرموده
استفاد گردید و نمود ملک است که با خود غلبه و جور و اعتبار و سعی بر دشمنی و ملک است که با خود ارباب
خودت خبا که ابریم و طاوت و ذوالقرنین را بود فقال سلیمان هب لی ملک الا
یتبعی احدی من عبیدی و کما یخجل را در آن کلمات نیست و این خیال جاهل است و آنکه
آورده اند که آنحضرت را محرابی بود که در آنجا به عبادت الهی قیام نمودی روزی در حقی غیب در معبد
میدانند سلمان برسد نام توحید گفت خرنوب گفت چه کاره گفت بکار خرابی ملک و دولت بعد
از آن در راه رسید که ایام وفات تو نزدیک سید سلمان استعد فرخواست شد و وصایا نموده
جامه سر پوشید و در معبدی که از آنکسبه ساخته بودند اندر بر عصای خود تکیه زده بجای قافل از راه
رحمتش قیض نمود و آنحضرت مناجات نموده بود که موت او را جبهه ظاهر شود صبا بخدایت
این امر پوشیده ماند هر کس بر سر صومعه رسید سلمان را تکیه زده میدید سید است که معروف
طاعت است ما راضی عصای او را خردن گرفت و در یک سال عصای انکشت و سلمان بخیال و طمأنینه
اکابر شد و الله اعلم ذکر حضرت علیه السلام بعد وفات سلمان که سلیمان اولاد

اوقات شد ایشان نماز و نماز بکر و خند ملوک اطراف و بادشاه میوهی لشکر کشید و ملاک و ملازمان
 طفول یافتند و زمره سپاه و لشکر کشیدند فرمان اله صادر شد که بنی اسرائیل یکی را از میان خود گرفتند
 و صلابت و شجاعت را یافتند بنی اسرائیل اتفاق بر گزین نمودند و او را در صدد خود را میزدند و
 داشت بنی اسرائیل مبالغه از حد گذرانیدند و با جبار راضی نشدند و بدین بوعی و عید دعوت ملوک نمود
 چون کسی که کردید و عاگرد اله تعالی بادی بغایت کرم داشت از فرخ نعمت انعم انعم نمود و یونس را
 که غراب البر اندیست در رفتن لش انعم را احاطه نمود اهل شهر سرگشته شدند و هر چند یونس را جستند
 نیافتند با جبار بقرع اعدا شدند و تلخ غراب ایشان دور نمود یونس با اهل و اولاد که بر سر بود
 یکبار در یک سید جمعی را متوجه سفوف و عبور آب در یونس اهل عیال را در یک کشتی نشان خود داد و
 بسیار تباد و کشتی دیگر برساند درین اثنا بای یک بر ملغوبه در آب فروست و عروق کشت
 یونس در خطر او نرود و منعم بود که در مس حنث منت گری در رسیدن بر دیگرش نرود و بود
 یونس در کشتی که بلای عارض شد با اهل خود در میان کشتی نشست چون میانه دریا رسیدند کشتی
 با تباد و دیگر کشتیان بدو تو عبور نمودند مردم این کشتی متحیر بودند با خود گفتند که مگر کشتی بکار
 در اینجا است که سبب آن همه گرفتار عذاب شدیم باید که ما خود را بکش نموده او را بدریا اندازیم و بقیه
 نجات یونس را که کشتی هم که از خداوند خود گرفته ایجا رسیدی ام باید که مرا دریا اندازند اهل کشتی
 عذر خود را گفتند یونس گفت قرع اندازند بلکه بار قرع تمام یونس را بعد از جبار یونس را بدریا اندازند
 کشتی از انجا روان شد و در آنوقت خطاب اله به یونس رسید که یونس را فرود بر پای پس رساند
 یونس چهل روز و شب شکم ملیه بود و قادر بخار از تنش تنش حجاب پوشیده بود که میباید
 بخار را ملاحظه مینمود و او متغزل تبسج و تهلیل میباید بعد چهل روز از این مابره ابر الکرنا را

یونس را

یونس را ازین بر آورد مانند کودکی که در غلاف عذریه یافته شد حضرت تباری همانوقت حضرت
 کرد و بر دین و یونس در سه او آر میزد و آمو می پشید و این او بلم شد یونس را امر اردی
 متوجه بقوم گشت و معلوم نمود که از ان بعد که قوم گرفتار عذاب شدند متوجه سخاوت اند و ایمان
 و اسلام قبول نموده اند یونس روان شد مابره را رسید مقدار سی سال طلب کرد او گفت
 که کو سفند بن شیر عذبه اخفرت بدت خود گرفته کو سفند را در شید معجزه او شیر را بدست
 شد که گفت که قوم را از حیات یونس آگاهی ده و اگر اینها اعمال نمایند کو سفند را برده نشان دهد
 و چیزی بر سنگی نقش نموده داد که مردم باید بدانند که بشهر امرو احوال مردم باز گفت قوم نگذرب
 کردند ماکه سنگ کو سفند را برده نشان دهد و چیزی بر سنگی نقش نموده داد که مردم باید بدانند که بشهر
 امرو احوال مردم باز گفت قوم نگذرب کردند ماکه سنگ کو سفند را برده نشان دادند و بکفار اندکگاه
 مردم متوجه یونس شدند متعز و محرم او را آوردند یونس قوم را شریعت انصافه خود عریض گشت
 کرد و بابت اه انجا نترسید او اعتبار نمود با آخر حیات متغول حیات ماندر بر وقت جلالت
 و حی نموده کاتب بنی اسرائیل فرستاد علماء را در حال یونس نرسید است مکی موعظ ای کریمه
 و د والنون اذ دهد مغاضبا گویند که تازه غضب کاتب پروردگار است
 که موجب عصیت گرا باشد و اگر کاتب قوم است واجب آن بود که بر سبیل لطف و ملامت
 دعوت میفرمود نه قهر و علب اما شیعیه گویند که غضب اخفرت بر قوم بود و بر سبب امر ایشان
 بر نگذرب الت و مراتب کفر و طغیان مکرار کرده گشتن کباب میزدند لهذا از میان ایشان
 برآمد و انچه در این کور است که الی گفت من الطالین لغیر در صورت خود میفرماید
 که ما را طالش بود و این است که مراد از ظلم خلاف اولی است چرا که اخفرت در شکم ماب

اینست ازین بر آورد
 مانند کودکی که در غلاف
 عذریه یافته شد حضرت
 تباری همانوقت حضرت
 کرد و بر دین و یونس در سه
 او آر میزد و آمو می پشید و این
 او بلم شد یونس را امر اردی
 متوجه بقوم گشت و معلوم نمود
 که از ان بعد که قوم گرفتار عذاب
 شدند متوجه سخاوت اند و ایمان
 و اسلام قبول نموده اند یونس
 روان شد مابره را رسید مقدار سی
 سال طلب کرد او گفت که کو سفند
 بن شیر عذبه اخفرت بدت خود گرفته
 کو سفند را در شید معجزه او شیر را
 بدست شد که گفت که قوم را از
 حیات یونس آگاهی ده و اگر اینها
 اعمال نمایند کو سفند را برده
 نشان دهد و چیزی بر سنگی نقش
 نموده داد که مردم باید بدانند
 که بشهر امرو احوال مردم باز
 گفت قوم نگذرب کردند ماکه
 سنگ کو سفند را برده نشان دادند
 و بکفار اندکگاه مردم متوجه
 یونس شدند متعز و محرم او را
 آوردند یونس قوم را شریعت
 انصافه خود عریض گشت کرد و
 بابت اه انجا نترسید او اعتبار
 نمود با آخر حیات متغول حیات
 ماندر بر وقت جلالت و حی
 نموده کاتب بنی اسرائیل
 فرستاد علماء را در حال یونس
 نرسید است مکی موعظ ای کریمه
 و د والنون اذ دهد مغاضبا
 گویند که تازه غضب کاتب
 پروردگار است که موجب عصیت
 گرا باشد و اگر کاتب قوم است
 واجب آن بود که بر سبیل لطف و
 ملامت دعوت میفرمود نه قهر و
 علب اما شیعیه گویند که غضب
 اخفرت بر قوم بود و بر سبب
 امر ایشان بر نگذرب الت و
 مراتب کفر و طغیان مکرار
 کرده گشتن کباب میزدند
 لهذا از میان ایشان برآمد و
 انچه در این کور است که الی
 گفت من الطالین لغیر در صورت
 خود میفرماید که ما را طالش
 بود و این است که مراد از ظلم
 خلاف اولی است چرا که اخفرت
 در شکم ماب

ذکر یا اجانب متکفل سمات او گشت و در باب مبارکه یا بود افتاد و میخواستند که بر او خود پرورش
 نمایند و در این طرف خود میکنند و قریه افکنند و قریه نام ذکر یا بعد از نگاه ذکر یا متکفل است
 و ذکر یا لا اله الا الله و چون پس شیخ خود را بر حق تعالی میخواند و در آن وقت
 بغیر از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنی یکن لی غلام و قد بلغنی الکبر و اتالی
 عاق و جواب اهل شیعته است که اله تعالی او را شایسته فرزندان داد ان الله
 ببنیک لغلام اسمی در آنوقت ذکر یا بطریق استقامت گفت آنی یکن
 الح یعنی سبب خود فرزندان است که در وی زن دیگر نام با آنکه زن زن عاقر و فرزندان بخشد
 القصد برگاه چاره سالکی سبب شمع و عبادت کثیر میباید و اندک بخورد و از خود خدا جان
 میرسد که بر سر ایشان افتاد بود همین که بجلوس و طریقه بر آید و احوال حسب جنیم شنیدی
 از کریم پیش امدادی و الدین از رفت خاطر او غلظت و متعصب مانند القصد بریم حال شد و دم
 ذکر یا را به زیارت کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان در رفت و در او در حق دید و او آری شنید که ای
 بنی ابدی بجانب من بیا و در یافت و در یافت و ذکر یا را احاداد به جوف خود و در صورت
 اصلی یا را اندک سلطان کوشه حاشیه اش گرفت و مادر درخت نمایان ماند بصورت انسان کرد و داخل
 زمره مسکینان شد مردم بر حال ذکر یا متعصب بودند و اهلون میان درخت ایشان داد و ذکر یا را اسیر
 شمع نمود مردم متعصب شدند چگونه او را بر آید پس رک و درخت نیم آورد که اسفیم خوی ازین سازند
 غیر از این درخت را دیدیم که در وقت باد شیب بود و درونی داشت آن زن را از خود دیگر
 و خرم بود زن جوهر است که در قرآنیم سباده تزیین نماید و او را صورت سبزه را یکی بن ذکر یا
 برسد یکی گفت که این عقد جایز نیست لاجرم مادرش را نثار کردند آن زن را که یکی بر دل شد ملک

اورا اختیار داد و غلظت جانوقت کسان فرستاد که سر بر او در وقتی که او مشغول نماز بود گشت طشت بر
 پیش او آوردند و در وقت که سه نوبت از آن سر بر او آوردند که آن دختر تو حلال است و حاکم مردم
 آن بنی محسوم را گشت و بعد از آن ازین زمین میخواستند تا ملکی را داشتند و آن بنی محسوم را سر اسیر شد
 به انعام ذکر یا یکی نام ملک را بر او بر نمود و مقادیر آن را بر سر او قتل آورد و نگاه خون یکی از پیشش
 باران زد و یکی را با حضرت عیسی نبوت بود و قتل یکی بعد از رفع عیسی از صلی الله علیه و آله و سلم
 از شکم مادر او شد و ذکر حضرت عیسی من عیسی منقول است که روزی مریم خانه خود
 برده او یکتة محسوم است که غسل حیض کایرد و نگاه حیریل بصورت امرویی سر بر او مریم از آن خانه خود
 شنید و دلت که بکانه منظر شهنوت قصد دارد حیریل گفت منترس هستم بالذی فی
 و اما اناسرول ربک لاهلک غلام ذکیا و بعد از آن حضرت علی
 اصناف الروایت مادی در حسب بدست با موضع ولادت مریم و مید که مریم حامله شد و اول کسی که
 داخل او نگاه شد یوسف کجا بود و در غم بود آن شد که مریم را از یوسف حل شد و است اما محسوم بود
 القصد چون زمان ولادت او نزدیک شد مریم او را نفعی شنید که میگوید ازین شهر بروی رو که قوم از
 وجود فرزند را نذر کند و مریم بدست حیریل همراه یوسف کجا روان شد و دو فرسنگی قطع کرده بود
 به قریه از دمای شام بدو رسید و وضع حمل کرد و از آنجا حیریل را در آنجا ظاهر کرد و ملائکه را
 بجهت صدور بابتش مریم فرستاد مریم به حیریل گفت که اگر کسی ازین سوال کند که این فرزند را کجا
 یافتی پاسخ حکوم حیریل گفت بابت ره حیریل کن که من نذر کرده ام که بانی کوم سخن بگویم القفا فی
 اسر ایل را در آنجا گذارد و چون مریم را مکه سپردند متعصب شدند مریم به است که گفت که این
 بر سر سیدی بر اسر ایل در غصه شدند که این کودک صبر دوزخ شجره و چه بگویم حضرت عیسی نبوت

برای او رفتند که از پنج یاده روی بیایند روزی را او سوختند چون شب رسید به بکر علف و دانه نرود
گشته برشان میسر نمود و چون مردم برای مکان ساختن او را نبرد می نمودند بیکبار در بارفته گفت
که در میان این آب روان عمارت باید کرد گفتند چگونه ممکن است و نمودن نسبت و نام نیست از
منجرات او یکی آنکه یاده کلی گرفت و بصورت غیر ساحت و مادی اندر زد و سید که طیران او چهار
اگر گویند دوم آنکه اگر دایره را علاج نموده ندرت فرمود و مانیار اینها کرد و روزی بر سر قبر او
گذشت زن سیری بران شسته و دستار احوال کرد و گفت سیرم وفات یافته این قبر است اگر
بیرم بهتر و الله او زنده شود بر خیزم عیسی و در کعبت نماز کرده برای قم مازن الهی در کعبت
و شخص بودن آمد و عیسی تکلم نمود و عیسی ال مادرش را گفت او التماس کرد مادعا باید که موضع
خود باز رود و بیرون این منجرات را اصف نمود و سحر او گمان کردند گویند در شهر نصیب نادی
بود و سحر عیسی ملعون او مامور شد که پس از حواریون خود را که یکی از آنها شمعون و دوم
لعقوب و سومی تو مان بود و استاد چون بر جای رسیدند شمعون بیرون در قریب شهر قیام نمود
تا اگر مقدور بود یکیشند سیری اندیشید و آن برود خود را در شهر ساینه شهره نمودند
آن عیسی روح الله مردم بعد از اجتماع این کلمه در رسیدند و پرسیدند چه میگوید لعقوب انکار
نمود و تو مان حرف این را اعاده کرد مردم به کذب متهم نموده پیش پادشاه بردند و گفت
ما دت و بای او را برید و میل در چشم کشیدند شمعون که بیرون شهر بود این را شنید و خود را اجنبی
ساخته شهر آمد و با ملک گفت اگر رخصت نمی خیزد و الی این بخت و با برید بکنم ملک احضار داد
شمعون بر سر عیسی معجزه دارد تو مان یک را با نموده او گفت معجزه آنکه دایره را بر این طبلان
هم میتوان شد و اصبار و خیره و خوردنی که عیسی او را عیایانه نشان میداد و عمل بر کفایت کرد و بجا

ساختن مرغ اکل و دیدن روح حمل سحر کرد چون حرف از احیای اموات در میان او در میان
کرد و گفت که این امر بخیر خدا و رسول از دیگری نمیتواند شد اگر عیسی در معول صادق است او را باید طلبید
و ایمان باید آورد و اگر انکار کند تندیب او باید کرد پادشاه را این سخن معقول آمد و احضار عیسی
حکم کرد و در آن شهر آمد و اول دست و پای تو مان را درست کرد و ماصحت یافت پس دستش را تاید
بنیاضت پس احوال مردم آنجا به شب خورده بودند یکیشان داد و پس معجزه طاعت نمود و از آن مردم
در خواست نمودند که سام بن نوح را که برادران لعقوب بود زنده گرداند پس بر خیزد عیسی دعا نمود و قبر
شکافت و سام برین آمد عیسی چنانچه از پرسید از آنجا آمد که در زمان شما معجزه بود که سوزی مردم عیسی
کرد و حال که مایه و عیسی فیدر جسته عیسی سام گفت که چون آواز ترا شنیدم دستم که دیت
نیام شری از معول برادر بر این حالت رسید پس عیسی گفت اگر خواهی دعا کنم تا بر قدر زندگی خواهی شد تا
عطا نماید سام گفت چون افراسیاب شربت مالکوار شنیدنی است و بنور طرخان کردن در کام دارم
کن تا بنوع خود بر گردم دعا نمود و او باز بقدر آمد از آنجا حاکمید که برست پس انقوم بر عیسی ایمان
آوردند از آنجا که عیسی مایه و بنوع شمول سیاحت مادی عام خلق در خواست
کردند که با رامید باید تا رفع کسب می شود و صدق و صداقت خدا و نبوت توبه بقیع میوزد
عیسی دعا نمود و دعای او مایل از آسمان توجه رئیس شد که رفوق و تحت او دو طوطا بر بود چون
خوانی از رزنج و دند عیسی مایه و بنوع شکر نعمت سحر افتادند پس در کعبت نماز کرده تسبیح
الله خیر الواد فاتی گفت سر پوش بر گرفت خوانی دیدند چیل کرد و چیل کرد و چیل کرد و چیل کرد
و مایه غره سحر رنگ بود و مایه رخ بر بایان سباده که در حوالی آن بعضی از بقول داشته بودند و
نذر کرد و دیگران که و پنج کرده مان و قدری زیتون و قدری خرمای داشت فقال المسیح

کله و اذکواسم الله علیه پس بسیاری مردم از آن تناول نمودند و بسیار کجور و کوفه
می یافتند و به قولی چهل روز آن مایل فرود آمد پس حکم الهی رسید که موجب عذر کوفه را عقوبت کنیم
نموده و قوم را ستر نمود و رایت است که چهار صد نفر صورت چوک ارجامه خواب بر خاستند و بعد
القصای سه روز مردند و سر کوبید که خون پیوسته را نکند نمودند احباب یاریم روانه شدند
نموده و رسید که مادر شاه نجاشی شرب خوار بود و روزی خانه ملی از ارباب شهریه آمد و شراب میخورد و در
بنجانه کسیر کسیر در آنجا میقیم بود قصد داشت صاحبخانه نشین مریم حقیقت صفاقت مادر شاه عرض نمود
مریم با سیر سحرش کرد و یکمجموعه خود و یکمهای بیاب و خمهای را بدعای خود برار کشت و در آب
و مان نمود چون ملک ساه داران شراب طعام تناول نمود در پی استغفار رفت صاحبخانه حاضریه ضحی
نمود پیش رفت لاجرم احوال ملک عیسی را طلبید و صوابه فرزند خود کرد که در جهان تردی میرو
بود عیسی فرمود اگر سرت زنی شود ملای عظم نازل کرد ملک قبل نمود که بر طور که شد پس مردم را زنی
باید کرد و عیسی شرط کرد که کسی از قتل من تعرض نشود پس دعا نمود و ملک زنی شد و چون آن
لغایت حکم کار بود بعد صیدی مردم او را موه بدوش کشید و عیسی از آنجا روان شد در راه از شنایی
کو سفیدی نصیبت گرفت خورد و استخوان و پوست او را یکی نموده بدعا زنی کرده و تر نمود و همین
بقور اکتفت و خورد و ستر کرد و مایه شیری رسید که مادر شاه آنجا فرستاد بود یکی از رئیس بیعت
اصحای اموات عصای صید به پای مادر شاه زد که فوت کرد مردم قصد کشن او کردند عیسی مطلع شد
شاه بختش آمد مادر شاه را زنی نمود و انجیل در قرینه یغریه برادر مارل شد و آن قوم به بخت
می طلب به بشارت شدند و نصاراعی را ابن الیه دانستند چنانکه کور شد و حقیقت آن
حضرت خیانت است که در آن ایام مادرشای بود جابر طالم برتی اسرائیل استیلا داشت عیسی

بدعت او با موشد نصایح او را قبول نه نمود و بهت بدعت از حضرت نسبت عیسی خیر است حق تعالی او را
چون خدا و الی متوفیک و سر افعلک عیسی با حال حواریون گفته و شمعون را وحی
اول نموده و از احوال محمد مصطفی مطلع کرده و گویند که حضرت مریم در آنوقت بقصد حیات بود چون
آن ملک حضرت عیسی را بدست آورد حکم کشیدند و از نمود خلقی کثیر انصار او میبود و می شدند و افتاب
و در روز شکست ملک را را میخواستند و در میان ملک را فرستاد و ماعی را بجای کشیدند و حلام نمودند و بر
آسمان برزید و بود و نام را که از آنجا که فرمود و بصورت عیسی چشم میبود نمودند بود او را بردار کردند و به
اصول بسیار است بر این قدر اختصار رفت و مکانیکه عیسی بردار کردند و بر صبر و صبر است که آنجا را
بیت السلام گویند و نصار العظیم آن مقام نمایند و در حدیث منقول است که عیسی علیه السلام در بیت خود
تقییم است و از خود بر تشریف میرا و در بعثت ایام آخر الزمان شامل هر که دوستان خدا شد با حال و کفار
جبار کنند و مردم از ایمان و نشان او مطلع شوند و بعد حلت آنجباب و رفت بر آسمان حواریون
جیدی مجوس مانند بعد از آن در اقطار عالم منتشر شدند و دوازده کس دوازده سمت رفتند
هر یک از این پنج و بیست و لغنی نمود و لغنی نشان از مقام اریک نصار اوقت ملک واضح خواهد
بعد صیدی حمله در بدعت تقمان بعضی بلاد من یا موشد مردم او را به قتل آوردند
و بطور احمی که عیسی در عهدی از حواریون است علمای مورخین گفته اند که عیسی بنی نوح است
که ساکنان بلبراف کوشش نت برتی میداشتند مادر شاه ایشان دقایقوس نامی طالمی دین بود
که خود محرک عبادت اضم بود و مردم را جرات بعیت میزد و با بر مسلمان محمد و تحب میمانند و سفیس
از زبان انجاد خانه خود مشغول عبادت پروردگار حقیقی بودند اتفاقا فرزندیکه برای قربانی
بطریق کافران عیدی بدشت بود دقایقوس فرمان داد که عیسی را اهل شهر با قتل عام ارباب طاعت

عبدی بکر کرده باز خواهند نمود
فدی از شاه کردان حارون بن مظل در آن میباش
در آن عهد با دشتی بود ظلم و اذیت بود اعلون نام بر کس ضم اورا بحد و کردی کشی حرس را
چون گذر بران شهر افتاد و تحالیفی که برای پادشاه برده بود بسکین تقسیم نموده و خود پیش از ظلم
رفته کلمات بنید و فصاحت و دعوت به اسلام نمود او گفت مرا از حکایات کار نیست اگر ضم مرا
سجده کنی گرفت زخم حرس رنجیده به قاری و شهادت شد اند از ملعون راه رست نماید حکم
کرد ما به شاه نای اینان لحوم و حرم حرس را بختند حرس را الهی رسید ما بدیم حدیرا در آن
که اخذت بر حرس کوفتند انهم اثر نکرد بعد از در حوضی کس که اخذت حرس را افکند و کس که بخود
چون گفتند اصلا الهی به حرس رسید بود لاجرم حکم کرد ما حرس را زندان بر بندد و بخی نای اینان هزار
لبستند از دوش او را در آنجا بنویسند سر فرزند کرده و بر بخت فرستاد و اخبار او به سال مایه که
برین عقوبات ثابت و چهار مرتبه بخت بختش نورسد و من تعذرت کامله خود را از سر کتم حرس
نگذشت حرس بخدا در بارگاه حاضر شد ملک از او بخت تعویذ پس امر کرد که از راه دومیم کرد و از راه
بدن اخذت شد پس شران از خند شران مرزی رسانیدند و قادر بر حق ما را در آن کرد و حکم حیدر
نمود روز دیگر که ملک دست مغفلت بود ناگاه حرس رسید مردم او را بجرمان کردند پس احوان را
طلبید و آب بخور و خوشی داد او را و سحران نیز از دست شدند و تعویذ نمودند انگاه ملک از خوف
رجوع مردم حرس حکم کرد که از آن اخبار را بریند چون خبره قوم شد حاضر بر کس او کرد او را نداناد
خود را بر رانست حاضران مجلس اعلان گفتند که ای حرس اگر فدای تو قریب است این کربس ما
که بران نشسته ام باید از سر نو شروع شود و کرد و بار بار دعا می حرس بخبان بگوید بار این
نیاید و دلبس پادشاه او را و خود کادی نهانش داد و بر درگاه عالم رفت و باد و عدد و طغمت را

گفت

گفت خند زو من حالت ماند پس ملکر باید و کاو را بر زمین زد که از صدای آن مردم مردی بگریه افتاد
و حرس بخبان سلامت ماند کی از ارکان سلطان گفت که در فلان عارضه مردم افتاده اند اگر خبری
تو به دست از ایشان بگم از دستان حرات بند حرس را بجا رسد و در کتب مانده کرد و اعیان
اموات کرد و احوالشان سپید انجاعت زنده شد احوال مت پرستی و عفت خلق و ختم و عداوت
به سبب فانی اینا بیان نمودند دعا می مغفرت از اخذت طلبیدند حضرت بای بر زمین زد و تیری
ظاهر شد انهارا حکم عسل و عسل نمود و مار و کرم و حیدر انقضت حرس عسلی نشان دعا می کرد اینا
طلبیدت باز انبافوت کرده حجت شناختند با وجود این شهادت و دلیلی شریکین روشن شد
انگاه حضرت را به سرنگی در شند اخذت در زندان عام نمود که استون جوی شاهی بسته
بار آورد و پادشاه مطلع شد ان خانه که این معجزه در آنجا پادشاه بود و گویند خانه عجری بود در آن
کرد و در وقت ما ازینج بکنند باز درخت بصورت اصلی شد انگاه حکم کرد که حرس را سوزند خاک
سه صد نموده یکی صد بریا انداختند و یکی صد بر این بگریزند و یکی صد بر حبال انداختند حرس حجب
ام خالق برضی باز بر سر شد ملک گفت که اگر اقلون را بحدی بکنی باز منورن او شوم و اخذت را بخت
خود دشت تمام شتبات زبور کرده صبح به سبت انضم رفته مان در انچه بنویستش خود طلبیدن
از بای خود حرس آمدند ان حضرت بای خود بر زمین زد همه در افتادند شتبات نمود که خداوند را
موجب و عذر عیب ال که از انیدم حال را رخنه می خواهم ماعد ابل عصیان مشاغل نمود و در کتب
بهانوقت و طعه ابری آمدن آن مارین گرفت مردم حرس را بار باره کردند انش نام شد
و مردم را بجر مسلک انبخت و خاک کرد
ازینها اصحاب اصدود
درین بودند پادشاه و دو کس نامی ظالم بود و وزیر کابین دشت چون وزیر مردم برای تعلیم

که بابت سبزی پیدا کرد او شش به کار خود مشغول بود تا که ماه صیادی شد که خداوند احدی را که مرا از عذاب تو
را بخشد و بخت من صیاد شود مکانی را در زمین در یافت و دید که یکس پشت به عبادت مشغول است
او را پس پرسید وی باو گفت و صیاد است یا نه که سبزی بر سرش است و ده فیض عابد متجرب الدعوات
گشت و شیر مرد در دما را سخی نمود و ما بنهار را نهاد و با دوشاه مطلع شد پس بر او کوبی برد و خونت
ببکند ما وی را در خونت که مردم بر وی میگردانند داشت که گفت او را بر گردید تر و نرود و او
کار نکرد و در شش او افتاد و خونت بعد از شش مانده بود که گفت ایها الطاهر از خوابی بگشاید بکام نیز
انرا فتنه بگو که ریت ما هم رب بنو الخلام ما و شاد و بخت کرد و او بی درین نوبه شبید شد
ماه موم و صلاه مانده فوت بر وجه داشت که از جوار او میستند کیست با دوشاه انجا رفته و بیام
فرستاد که اگر عابد را بکشتی ترا عقد آورده از مال بی یار سازم املونه روزی که عابد در خواب
عابد را بر سر است عابد بر خانه رسیده و احبش کردی گفت فوت تو از نومد ما و شاد و بعد اطلاع
که بخوبی فرستاد املونه بر سر او را البت بختا کسبیت عابد گفت اگر راه سویی من بخوند خلاص من ام
کردن در در که مخفیست موسی را چیده او گرفته انگشتان او را بخت و مردم را مطلع کرد که او را
بر رفته بودند مطلق است که او را اندر اساند عابد دعا کرد و سوسای خانه بر ما و شاد افتاد که
اگر خود در روز شناخت او فرزند او را سمعیل بود فرستاد او را از احوال
آخرت اطلاع نمودند در آن زمان در شش بطرف جبال اتش ظاهر است که مردم شران خود را در
روشنی آن چرا میزدند و روزانه آن آتش بخون دود معلوم شود مردم گفتند که اگر تو در سلام
صادق این آتش را از روشن عابد عصای خود را بر آتش زده منطفی کرد و بوقت جلوت خود
وصیت نمود که بعد از آتش بخوبی بر من مایل است یا بکند که او را گرفته بکشتن برین درین

اندازند تا در شش احوال عاقبت یکوم مشغول است که بختا ایها المکین فایز اجرای خیر را بر تو دروند
که میاد و نرود و در حرکت احوالی بودند واضح باد که تا ایها المکین ایها المکین ایها المکین ایها المکین
تواریخ و سیر مردی شد حال شروع در احوال خیانت سالت تاب محمد معطوف صلات ایها المکین و اله تحریر نمود
اهل سیر در ده اند که چون
با نصد سال و قلوبی با نصد و شصت سال و قلوبی با نصد و شصت سال از رفیع حضرت عیسی در زمان جاسلیت گشت
نویسند که درین عرصه بطور شادانگاه صیادی کوس و در بیخوت معطوفی بکوشش مستطرا ن رسید و گفت
این مقدمه را بر رعایت و تنوع دیگر اهل سیر به طلب اقامه نماید در اظهار سبب
ان سرور است ایها الطاهر از خوابی بگشاید بکام نیز
محمد صلاه اند علی و ال من عبد الله من عبد المطلب من عبد بنی عبد مناف من قحی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن قهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن
اسکان بن مغیره بن اضر بن معد بن عدنان بن اذین بن میسج بن سبت بن جمل بن قیدر بن اسمعیل
بن ابراهیم بن تارح بن اخور بن اراغون بن اشوع بن قالح بن عامر بن ارجس بن سام بن نوح
من ملک بن نوح بن اخوع بن بردن بن بلایل بن قیان بن اکتون بن بلکن بن سبت
بن آدم و چون این معلوم شد واضح باد که الطاهر طاهر است که بختا ایها المکین ایها المکین ایها المکین
بلکه میبوین مسلمان بودند اما صاحب روضه الایب می نگار که ما سمعیل اتفاق است که اما
مرقومه از اجداد انحضرت اند و از اسماعیل انحضرت و حساب سالت نیز بر وقت سوال
مردم متوقف مانده اند و نرود و روضه الایصاب آمده که زمان را در سیر بود عیدی معبد
و معبد را بخت سیر بود و گفت معبد فصاحت است از جلدان این شش تا کلی نصارت است که در احوال

که از اسما و من میگردند و درایت صفیه بنت عبد المطلبش علامت قدر و وقت بطور ابدی آنکه چون
 بر زمین میسجد بگوید و دعوی سر از سجده نکند لا اله الا الله الی رسول الله بر زبان
 جاری فرمود سوّم نام خانه او روشن شد چهارم خون خاشاک که او را بپوشید صدای شنیدند که احتیاج
 ششست نیت او را شسته و مقدار این خشتند که نه و ناف بر او نازل شد ششم بر نوبت بین القنفذ بود
 القنفذ اول سیکه اسرار را داده توبیه نکرک الوالی بود که شیر لیس او معروج نام شیر داده و درین
 و در طاعت میان حمزه بن عبد المطلب و ابولسمه و عبد الله بن جحش و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 بن ابی ذب که از اشراف ای متواتر در جواب میداری مشتاق حضرت شد بود اصراری بکمال احوال
 نام نمود و احلیه مستعمل است که اخفوت در جواب خود کرک نول و غایب کرده چنانکه دیگر اطفال میکنند
 روزی چند آنمی بالید که دیگری در مایه و در مایه چند آنکه دیگری در مایه نشو مایه و اول غنی که
 بر زبان آمد که تو حید بود و چون دو ساله شد خوی بدو گریه و در خلق شد و در هر کفایت است
 رست گرفت و علی الدوام نوری چون آفتاب را در مایل شدی و او را می بستی و در مرفقی و علم او
 تعلیم است که چون اطفال من به جایی که سفند ان مرفتند در ابامیکه اخبار صورت و در مایه
 آنکه از بار مبارک حرام در قرار نوازند و پیرسانند روزی من فرمود که چه بشنید از این من که هم
 بجز اینان که سفند آفتند حضرت فرمود که من به پیرم پس و روزی او را نشانه کرده و سرش را
 بکوشتم و حضرت بیفت و در قریب برای ما متغول میماند و روزی دیدم که سرم با حال اطفال
 دو پیر اصل سر گفت که ای ماه در باب که برادرم محمد را دور در بودند و بر سر کوه بر کوه و
 بشکافتند و با منیدام که نرسد است یا نه حکیمه گوید که چون با تو خود رفتیم دیدم که بر کوه نشسته و چون
 حال پدیدم فرمود که اینک در سر کس آمدند و بر آمدند و شکافند به آنکه من در دو جمع خود را

و قلب را برون آورده و باریک و کرک شستند و کینه را در شکم انداختند و از آن بار خشتند
 انکام و مایه سینه مار را باز بدستور اول نمود و مار از دین کرد و مایه سینه مار را از دین
 انکاه مایه بر کس مار از دین نمودن غالب ترانم انکاه میان بر دیش گوید و یکدشت
 و رفت و اینک در خوف اسما و در آمد انکاه که انقیاده بشوین و طاعت خود معلوم گفتند
 که از اثر جن باشد باید که او را به کاین رند کاین خون از زبان نخرش شنید بر دشت و او را شنید
 جسد پدید و بلید گفت که ای قوم عرب این کودک را شنید و مار را نیز مادی بقبل آید که اگر کج
 بلوغ خواهد رسید عافان شما را سفینه شمارد و دین قدیمه باطل سازد انکاه حلیمه اخفوت را
 اندست او گرفته به عبد المطلب بپایان رسانید و در وقت الاحباب مار دیگر احوال کم شد
 اخفوت از دست حلیمه کشیدند بکجه حقیقت عبد المطلب مایه نموده که بعد از آنکه اخفوت کم شد
 او را بودی تمامه یافتند که طبع از او است را نخر بر نموده و همچنین روایت مایه چند در باره
 شق الصدق اخبار مستقول نموده اند با جمله عبد المطلب آن حضرت را اخیل پیش بود و او را شنید
 محمد عبد المطلب آمد و نیت و اهل قیافه انا را جوهر شد و راوی فتنه برست او را که عبد المطلب
 اظهار میکردند و عبد المطلب خود بر سر خود او بود و بر خود الوطاب و ام من را نخر مایه شد و فرمود
 که از بار مبارک میگویند که او را بر الزمان درین امت خود بود باید که او را نکلو محافظت کنی و الوطاب
 بیشتر از همه ساعی کردید و متغول است که چون عبد المطلب آن حضرت را فرمود که ترا از اعمال خود بگریز
 حضرت بکنار ای طالب بنداشت و او بکلی محافظه بود برای رسول خدا جامه خواب خود را در بپوشید
 رست کرد و در جاکه رفتی او را همراه بروی و بعد از عبد المطلب که بعد صد و سال در دواتی صد و شصت
 و از هر دو چشم با بنیانشند و بدانتقال نمود و عبد المطلب باز بر گشت و انا و حسب و رست بود و فرم

که مظهر اولیای رافعه بودند خصوصاً در وقتیکه اب زرم برآورد و وجه آن است که چون بعد
از حضرت اسماعیل محبت خانه کعبه و تقایات آن چاه زرم متعلق به قبله بنی حرم گردید بود و
در آن قبله عصیان بشکر کرد و در آن راه راجع به قبله عزا و بی بکر برایشان کشیدند و آخر
انجام مصالحت نمودند و قرار بر آن یافت که مکرراً به اولاد اسماعیل که از آنند و بنی حرم برآوردند در آن وقت
برایشان عزا و عتاب نمودند و چون حج را سودا از آن کن خانه بکنند و دوبره طلا که ایشان
فایده میدیدند در آنجا فرستاده بود مگر اسلحه و غیره بر داشتند در میان چاه زرم پنهان نموده بپشت
و بارین هموار خشت بالجه از آن چاه زرم ناسپید بود چون ریاست به عبدالمطلب رسید در جواب
دید که خواجه زرم کند عبدالمطلب نالت که کجاست میبشت کردید چون به آنجا رسید و کلان
سفید سیاه تر از آن دانید عبدالمطلب چون بر وقت درآورد و بود که با کاه طلا و سید
و در این فرورد عبدالمطلب این بکنند در آنجا نمود و چند قرش جمع کردند و همانند نمودند عبدالمطلب
بخصوص آن برآورد و آن را غالب و چون کردند آن دو اسب و بره که از طلا و طلا و کجایات بود و ایشان
بار دیگر قرش خصوص نمودند تا قرار یافت که قرع اندازند بر وجه پسر سید حصه بکر چون قرع انداختند
اسب و بره بنام کعبه برآمد و اسلحه که در خون بود نام عبدالمطلب و قرش را به نصیب سید و ابوالطلب
اسلحه را نیز و بنای کعبه صرف نمود و اسب و بره نصیب دان بدستور میبود تا ابوالطلب بفرموده
با حجاج ایشان برآمدن و اسب و بره را در دیدند و بدست فافله فروختند و مدتی صرف کردند و بعد
بعمر ایشان تقصایم رسیدند بالجه از آن چاه زرم برآمد و تقار عبدالمطلب در دل نای
خلاق بسیار کردید و چنانچه کتاب خارج النبوت و در وقت انصاف و غیره نوشته اند که چون ندوآل
حاکم من که احوال او در ذکر اصحاب اصف و کشته شدنم رفت و سلطنت آنجا به ابریه رسید

بجاست

بجاست حاکم جنبه دایم اعانت او نمود و سلطنت من به او مغضوب شدت عباد و مومنین بر سال بر بارت
و طواف خانه کعبه این وقت میباشند ابریه چون معلوم کرد برادر ناگوار شد از مردم طرح وضع عمارت کعبه
پرسید و همان نقشه طیبی در ملک خود ترسیم داده مردم را بدایت در آنجا نمود مسلمانان تنگ دل
میانند چاره نموده شدند که روزی یکی از مسلمانان که از اولاد نعیم ابن عدی بود و وقت شب صید
اعتکاف در آنجا در میان کلبه در آمد به نجاسات و فضلات تمام آن خانه را الویج کرد مردم
و کلبه کشوند آن جوان بدرفت مردم چون آن حال دیدند به ابریه بیان نمودند آن ملعون بپرسید
که خانه کعبه را بر باد دهد پس بجاست نوشته فوج لایق با فیل نای کثیر جنگی که یکی از آنها فیل کشند
محمود نام پس در آن وقت الحبه بود طلبید و همراه گرفته روانه کعبه معطر شدند چون قریب بجا رسید اگر کسی
و اعنام استراف آنجا را نمود و صد شتران عبدالمطلب بکوت برده نموده حکم قتل و عارت کردند و در آن
افوام را بحال مقاومت از آن ملحد بود بخبر چاره ندید ابریه عبدالمطلب و غره بزرگان حجاج را
بیش خود طلبید و گفت و سنا که ما را عرض از آن اصحاب قرآنی این خانه و کعبه است اگر شما جنگ
بیش نمایند ما هم مرا هم شتم عبدالمطلب بلافاصله رفته آن ملعون را که نظر بر عبدالمطلب افتاد اگر عظم
بیش آمد و سخت بر او خود جاد و دبدل خود گفت که این شخص عالی منصب است اگر از نهضت
سخن را انداختن او مبدول و شدت دست از قرآنی کعبه باز دارم پس از عبدالمطلب سبب این پرسید
عبدالمطلب گفت که شتران من در کشته شدنم برده اند اگر اسب و بره بید حالی اگر کم خواهد بود
ابریه را اجتماع این سخن بر خود عجب و گفت شفاعت امیر خطیر را بطان رسان که گشته برای آن
گفتی این سخن بعید از تو معلوم شد عبدالمطلب فرمود که برادر کار که نواوده صاحب آن اسب نوی
و تقار است از فعل خود غافل خواهد بود ابریه شتران عبدالمطلب را نکرد و خانه خود آمد و آن

وقت مردم را در هیچ شکر که در دفع این مایه پاکبانی چه باید کرد و بعد از آنکه گفت باید که بگویم و دعا
و مناجات متوسلیم اندر این خدای الهی باشد روز و یکا بر سه بهشت شقاوت اثر جویت
که بخواهد که بخت آرد و فلان را پیش کرد و بگویم این عدد و بقول لقیل این بگویم پیش آمد که گوش
فیل محمود گفت که محمود باز کرد که ترا مقابل با جرم خدای می نشاید فیل محمود را می شکستند
و هر طوم بر زمین رفت آغاز کرد و بعد قصد کردند قدم پیش بر هر دشت ماکاه دیدند که از جانب
دریا بار فوج مرغان سیاه مال سبز کردن کوه سفار دراز باز کرکتر اریط و خود ترا در کرب حمر زبانه
کند و کمتر از خود در سفار و یک از آن در جنگال که روان نام مقول او نوشته بود که رسیدند و سویی
فوج حشمت نهادند و حمر ماوان کردند که بر که می افتاد و او را نمود و خوش موراج کرده و از هر یک گشت
رئیس رشتن نموده و تعراض مهم رسیدی ابر به یک گشت و خود را به یک گشت رسید و طرا را به یک
تعبت ابر به نمودی در محفل بی شایسته خود را را ساینده و غریبا لظا طری اوداد را انجا ملاک که دو عام
فوج نیز رعیت یافت و از آن روز زیاده تر مردم به یکال فقار عبد المطلب می گویند و با جمله وفات
عبد المطلب در سال سی و نهم و بقول در سال ششم از ولادت سرور بود بعد از چون الوطالب
متکفل مهابت سرور گردید در سال سی و نهم الوطالب را غم تجارت کبابیت نام می رسد چون
آمنه نیز در سال ششم از ولادت وفات یافت بود و ام این ارمان عبد المطلب اود را می برد
در الوقت حضرت نیز در جویت به الوطالب کرد که او را همراه برد الوطالب را می شد
و همراه برد در راه معجزات بسیار بطور رسید از انجمله آنکه رابی از صفار او در قریه کج معرود و آگاه
اگر کتب سعادی و مسطر قدم شریف ارادی علی که داشت میبود و وفا که در رسیدی شمس
اینان نمودی اما عبواران که معصود خود می یافتی متوجه شستی در آن روز که را بر ستر مالی

صومعه خود بر آن نظاره میکرد و ماکاه دید که ابر همراه آن قافله سایه انگشت و هر جا که قافله التماس بود
ابر نیز می ایستد و در وقت مردم قافله آمدند و در دشتی که شکستند و نهادند ماکاه آن درخت سرور کرد
را به چنان این واقعه دید باید و معصود خود در نیست و عدم می که در کتب سعادی رخسار پیغمبر
از زمان نخست بود مطابق یافت بخت و بای پیغمبر رسید تمام قافله را نصیب نمود و انجا و اطعام
نصارا خوردند آنگاه را به الوطالب فرود داد که این برادر زاده تو سمر ابر از زمان خوابیده با جمله
از آن که الوطالب با منافع کثیر تجارت عادت نموده و مردم دانستند که چندان منافع از تجارت مردم
میمنت است بعد از آنکه بنی عبد المطلب که نیز به تجارت به من میرفت در جویت نمودند و
احضرت همراه نماید الوطالب را نشد انجا به حرات و بسیار بطور رسید و ارسال التیم طلبید و از آن
طایفه می شدند و اخفرت با الوطالب را در زمین نهاد و سال است بجم الوطالب به اخفرت گفت
که قنود فاقه من علیه کرده و مالی در دست مانده الحال کاروان خوش کبابیت شام میروند اگر توان
پیش خد که بخت خوی که از جمله مالداران فروش است و مردم را تجارت میفروشد تو هم میرو و خود
عزم کن شاید که از آن خود ترا بدید و بدان و علیه مالی می رسد چون این سخن بیشتر از آن حضرت
بر و چند که رسید حضرت را طلب نمود و چون اخفرت و معنی و امانت بشنود گفت که مالی
بسیار میجویم که تجارت شام در تمام الرضا سودی دهد و به از آن خواب که حضرت قبول نمود و سیر
نام علام خدیجه را همراه گرفته شام زفاف شد و راه نظور نام را بر امان واقعه و داد که کچرا را رد
داده بود و چون غریبه طریش خدیجه نیز همراه آن حضرت بود اکثر رسید بجای که حضرت نشینند و در آن
جست که سبزی شوند و زغان در شام افتاب سایه می کشیدند و بعد از مراجعت حله احوال محمد را
نزدی نقل فرمود ازین صفت و اخدیجه مایل به اخفرت گردید و او است که خدیجه زنی صاحب

کردید و اخفرت برد تا آنکه آمد لعل تر خیمه لاله زره بر اندام او بود گفت بپوشانید بر لب خوی اکرام
بر او پوشانید نه خدیجه حال رسید حضرت احوال با او است خدیجه چون شنید تسلی داد و گفت کس و
اگر توانی این مقدسه نش در تن تو نقل که سیر غم نیست غرض کنم دوره مردی بود در زمان صلیت
ازین خوش گشته نظری شد بود و مو صحنه بخیل را بگو میست و پیر بانیان شد بود
خدیجه رفت و رفته چون شنید شعر را بش خود خواند احوال رسید و خبری خدیجه گفت و فرموده داد و بیعت
و گفت توان سحر که عیب جز داده و عقوبت است که به قبال و عدل کار ماسوزی و کاشکی مادران
زور سحر که اعانت تو کردی در قبال پس رفته در میان نزدیکی وفات یافت القصد بعد از آن تا
سال و حقور یافت و قرآن می آمد اما حیریل خود را رسانید و اضلالت در آنکه بفرستد
که آمدن در اول ماه رمضان بود اما آنچه بخت سیر ماه ربیع الاول است در روز بیستم ماه یازدهم
در آنکه در کلام محمد امیر آبا ابی لناه فی لیلته القدر مراد آن است که در شب قرآن
از لوح محفوظ بر آسمان دنیا نازل شد و بعضی را اعتقاد است که اول سوره فاتحه کتاب نازل شد
و بعضی سوره مدثر را گویند و قول دیگران حضرت هم در جواب شد و هم حیریل بعد از آن بصورت مردی
تمثل شد و رسانید و ظاهر هر بعدی درای تزلزل نیست مابین اول کسیکه دعوت امان آورد و خدیجه
بود و بعد از علی ابن ابیطالب که در حجر بیت انجباب همانند آنگاه ابوبکر بن ابی قحافه که در آن
ایام تجارت طرف بمن رفته بود و در آنجا عالمی بود و در صبار مساله که با ابوبکر هر دو گفت
از وضع مملکتی میان معلوم شود که در نیولا بجز ام الرمان در مکه دعوت شد و حیدر ثانی از شهر مکه
بنوی با دستان داد و گفت حیریت مکه مکه اطاعت او کنی و حیدر بخار نوشته بدست ابوبکر
داده چون او مکه رسید و احوال معلوم کرد در شرافت و حضرت پیغمبر او را از مکه میان آن بر

عالم گشته بود اطلاع داد ابوبکر آنجا آورد چون مسلمان شدند جمعی از ایشان خود را به اسلام دعوت نمود
و ایشان احابت کردند از آن جمله پنج نفر از مشهوره بودند عثمان ابن عفان و زبیر بن العوام و طلح بن
عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن ابن عوف است و ابوبکر ایشان را به حیدر حضرت آورد و جمیع
بنشرف اسلام گنایند و در دیگر عثمان بن طلح و ابوعبید بن الجراح و ابولکر بن عبد الله و عرو
و ارقم بن ابی الارقم را تر و پیغمبر آوردند و مسلمان شدند بعد از آن بلال و صبیح و صاب بن اوث و عمار بن
یاسر و هارون بن مسینه و معاویه و ابوبکر و ابوعبید بن الحارث و عبد الله بن مسعود و حنین بن صدف و جعفر بن
ابطالب میان آوردند و همچنین تا سال یک و دو و چندی آمدند و انجباب خفیه ایشان را دعوت نمود و در وقت
شد اهلین که بکمان صحرای نمودند و اخبار سامی به کهنه رسانیدند از صحرای نمودند که درین بعد از سال
حیریل آمد و ای که رسد فاصدع با ثومره و اعرض عن المشکین زود آورد و حکم بر عت
اشکار رسانید و چون حکم رسید اخفرت مکه هفت بار آمد و در آنکه که یا معشر قریش بانی عاب
بانی قریبانی لوی بانی عدی همچنین بر یکبار از قیام نذا کرد و مردم تروی جمع شدند و گفتند مالک
یا محمد که بر گزارا کنیز و دروغ الوده دیر آید گفتند بلکه ما جز راستی را تو ندیده ام آنگاه خود
که نش شماریم سکیم از عذاب خدا و اینک خدا را برسانت ز شرافت و حکم دعوت نموده ابی لبیک
عم اسر و بود گفت که هر محمد دیوانه شد و خود است که حضرت را بچ و بدوران وقت سوره بت
دینا نازل کردید القصد بعد از آنکه مردم را معلوم شد در پی ایدای انجباب کردند و در آن آغاز
نهادند و سرکن و خاشاک و خانه و راه انجباب به ادا شدند و چون ایام حج رسید و بدستورانی
حضرت معروف و دعوت بمباند الولب بموم را جمع کرد و شک بر روی حضرت می ادا شد
حاجه حاج را می گفت که خدا کنید از محمد و انجباب کاهی نسبت جو سوزد و کاه به صورتی است

تعبیر کرد و از جابر انصاری روایت است که ترش چون دیدند که اصحاب رسول روزی در راه می‌روند
جمع شدند بسیاری و گفتند که در میان شما کجاست و نامان به سجده کجاست و شعر که او را نزد محمد فرسید
از عتبه بن ربه را اختیار نمودند و پیروز کوشه سجد الحرام نشسته بود عتبه باید و گفت که با محمد
نوبتتری یا عتبه الله حضرت پنج جواب فرمود باز گفت نوبتتری یا عتبه الله طلب ما حضرت جانمانند
الکاه گفت اگر نعم توانی است که انان بهتر از تو بودند ظاهر است که انان است بر پیشینده کلام
بر دیده او شام و اگر میدانی که نوبتتری پس سخن تو را بشنوم که امری عظیم او را نمودی و معبود مرا
مطعون میکنی و تکفرا و ابا و نمودی و فضیلت ساضی ما را یکدیگر نشاء و کاذب بشوئی
اگر بدانی شهوت است بر زنی که خواهی نکاح تو در آرم و اگر احتیاج و فقر است مالی برای تو جمع آرم
اگر بخواهی جواهر ترا اطاعت بایم و آنچه دعوی است از خود و جوار و ضال است و چون اگر تو دفع
آن توانی کرد و کویا طیب برای تو آرم و مال خود صرف معالجه تو بایم الکاه حضرت فرمود که نام کردی
سخن خود را گفت علی حضرت فرمود بسم الله الرحمن الرحیم ثم ننزل من الرحمن
الرحیم نابه اندر سر تکم صاعقه خواند عتبه گفت حبس یک تر تو عذر ازین طای
نیت حضرت فرمودی عتبه رجعت و تقوم آمد و گفت یا رب کلامی شنیدم که مثل زبیر شنیدم از محمد
که با شتر و کمانت و عروجه است ایما باید که متوضی او شویدی و مکرارید که بکار خود خولید
که این ظلم را انی عظیم است اینده اختیار شماست چون خوش را معلوم کرد که در طریق خود ثابت است
معاودت را می نمودند و حضرت نیز به شام الکاه ایشان گویا گشت و در حق غیر ایشان بدعا نمود
و معضل این روایات را در دیگر کتب نموده باجتهاد پرداخته میشود که ترش به ایادی سیاه
و تکرار میکنند مکرر سک و سک و تکرار ایشان آفتاب انحراف عوامی مسلمان را میباشند و خوب

میروند تا ازین محمد کردند از آنجی بلال را خواجهدی اندرین صحنه صحنی بر زدند و از بلال را کشتی و در میان
ریک گرم خوابید و سنگی هم باقیاب کرده بر سینه او نهادی و گفتی که ازین محمد کرد و طلال می
اصدا اصدانغی خدای مکتارای پرستم تا البکر بلال را خرید و از او کرد و سخن عمار را بر او میروند و در حق
پیغمبر و در که او را عذاب میکنند حکم پیرو و عدل حضرت فرمود باطله چون سال غم از رسالت در آمد و گفتار
احرار بر ایادی ان عالمی بعد از اصحاب کبار بریده از راه نمودند حضرت صیابه را حکم نمود که یک شب
حبس نهفت نمایند و فرمود که در اینجا ما و شما هستی که در ملک او کس ظلم نمیتواند کرد پس بازده
مرد و چهار زن از آنکه توفیق رفته بکشتی در آمدند روانه شدند و در حبس رسیدند مامون گشتند و
از آنها بود عثمان ابن عفان باز به خود متعاقب ایشان دیگران نیز رفتند که شهادت و حیدر مرد
و بازده زن در اینجا جمع آمدند و ترش چون از آن واقف گشتند عمر بن العاص و عمار بن
الولید را با بدایا و تحف بخشید که حکام اینجا بودند و ستادند که مباحران را کشتن ایشان کردند
و ایشان رفته بر پیش بخت سجد کردند و محالست کردند آنچه مامور شده بودند و حال آنکه بخت
نفرانی بود گفت که چنین کنم و کسی که من نباه آورده او را نمیدم الکاه مسلمانان را جمع نمود و از
ملت ایشان پرسید مسلمانان در آمدند و سلام کردند و سجد کردند که رسم اینجا بود نمودند و یکم از میان بخت
گفت چه سجد کردید گفتند ما بجز معصوم و غیر را سجد نمیکنیم الکاه بخت گفت که چرا شما ازین
خود بر کردید گفتند ما درین بابی خود بودیم لکن چون حق تعالی رسولی را میآورد و کلامی را می شنیدیم
برگزینان شنیدیم بودیم و معجزات بسیار از او دیدیم بر وحدانیت خدا و صدق رسالت او ایمان آوردیم
بخت گفت از آن کلام نزد شما هست که بر ما نخوانید جعفر بن ابیطالب که در مکالمه سابق
تر بود و سوره که بعضی بر خوانند بخت رفت کرد و گفت که این کلام بسیار است و بخت با آنچه

بر من است نازل شد و گویا از یک کائنات انگاه بر او نازل شد و گویا که ما این را به شما می‌دهیم
و در ایامی که این را در کرد و در سال نهم رسالت حمزه بن عبد المطلب ایمان آورد بدین نوع که در
ابو جیل سمر را از بسیار رسایند حمزه که به صدر رفت و چون باید که کثیر عبد الله بن جریان قصد
بار گفت حمزه همان برون او اخذ رفت و همان را بر زرد و گفت تویی که محمد را از ارام و کلام سبب
و حال آنکه من بر دین ادیم پس از آنجا ردید و مسلمان شد و مسلمان را بافت قوت کردید
و بعد از سال عمر بن الخطاب اسلام آورد بدین نوع که چون ابو جیل باورش رفت که محمد را ما را
و شام سید یکس شد که او را بشد نامش شریح بود و سایه مو مبار و قدیه نقوه او را بدیم عمر گفت
که کسی را صامن بده ابو جیل گفت نقد میدیم بی تاخیر مولات مغری سو کند خور این زبان را
بنی قصد گواه گرفت و شمشیر جابل کرد و تیر همان شد و تیر همان شد و در او نفی من
عبد الله همراه او شد تا مقام طح رسیدند و بدید که کوسا را راج می‌آیند کوسا به کلام و گویا
شد و کلمه شهادتین رضایند و چون این مشاهد کرد و ما خود گفت که عجب اتفاق است باید که
زودتر محمد را بشم پس از آنکه احکام او شود و در ذاتی سع و قاص او را در راه گفت که خواهر
تو شوهرش نرسد سلام آورده است عمر اول خانه خواهر خود رفت دید که در راه بسته اند
کوشش بر دروازه نهادند که او را خواندن قرآن می‌آید در راه گفت چون معلوم کردند که
عمر است دروازه نشودند و صحفه که بود که می‌طه در آن بود بیان نمودند عمر پرسید که طایفه
بود که من شنیدم گفتند ما هم سخن سیدیم پس فرمود ما که مغزی آورده عمر بدست خود درج کرد
و بر بیان نمود و توافع کرد آنان گفتند که مانند کرده ایم که در پی تو خویشیم عمر بدست که آنان
اسلام آورده اند رجاست و خواهر خود را گذرد و موسی را داد و گرفت و دوست بر بند

نارنج

نارنج نیز رجاست و دوست به تقصیر سید ایشان گفتند که عمر اگر بار باره باره نماز از من محمد
بزرگوارم چون عمر مستقلال ایشان دید رقت نمود و ایشان شد انگاه گفت که آن صحفه که من می‌آید
ببارید ما من هم به خود خواهرش گفت می‌تسم که بی ادبی کنی عمر سو کند خود را برش گفت باید که اول غسل کنی
تا بدست تو دهم عمر بچرخ کرد و صحفه را گرفت و چری از آن خواند و گفت خطبه کلام است و وجه خطاب
است این انگاه در کریشد در آنوقت صباب بن الارت که در کوشه مخفی بود بیرون آمد و گفت نه
با دای عمر که روش رسول می‌فهمد که صا و ندا غزیر و ان اسلام را به ابی جیل بن هشام باید عمر بن الخطاب
و امید و صباب که دعای او مقبول شد و او را به که چون باید رسیدند و آن تجهر بالقول فانه
يعلم السر والنجفي الله لا اله الا هو الله سبحانه الحسني عمر طافت شد و گفت خدای که
این صفت دارد باید که بر او راه برستند انگاه شهادتین بر زبان راند و گفت رسول کجاست تا
نزد او دهم در آنوقت آنحضرت خانه حمزه بود چون شنید که عمر این صفت می‌آید و دم رسیدند حمزه پیش
رفت و گفت ای عمر طبع داری که بر محمد دست بایی و ما بر ترا دست خواهد داد در آنوقت آنحضرت
فرمود رسید و عمر عمر رسید و فرمود که اگر صلح آمده جو حکم الله و اگر خنک آمده حق تعالی
نبود و رسید آنچه بر حمزه بن ولید فرستاد که و کلام که دست بایی در آنوقت نرسید عمر بر سر و شمر
از دست بنیاد و گفت صلح امروز و کلمه شهادت خواند و آنحضرت تکبیر گفت تا این دیگر که بر روی
بودند نیز تکبیر گفتند پس عمر گفت که با محمد کافران و غری را آشکاری پرستند و تو دین را بپای
میداری من سبب نمی‌آید باید که آشکاری پس بر آن آمدند از خانه بنجر را با یکدیگر و پس از آن
علی و عمر شمشیرهای جابل کرده و سایر صحابه در عقب و خانه کعبه روان شدند و صا و دید و ناسطار
مبوزند که کار خواهر کرد چون از دور عمر را دیدند پرسیدند که عقب تو چیست عمر گفت لا اله الا

الله محمدا رسول الله پس گفت که اگر کسی از شما را در این چند نفر شریک کند پس
سازان نشان مثال بعد از شد و دیگر روایات هم هست مانند انفا محم و در روضه الاحباب
آمده که سه و نه نفر از فرزندان شریف بودند و عمر جلیل آنها بود و با جمیع خدایان کفار بودند
کلیسای حیات الوطالب احدی را مجال زیاده بود پس همه شراف و شرف جمع آمدند نزد الوطالب
و گفتند که مدار را آماده باش ما آنکه برادر داده خود را حواله ما کن یا آماده جنگ باش
الوطالب حقیقت به پیغمبر گفت و فرمود که نه شود دست از ایاری قوم برداری و از سبب افهام
ایشان زبان در شش حضرت فرمود که ای عم اگر اقباب از آسمان برین آری دست ازین
برخواهم داشت با آنکه صلواتین ما را رواج دهد یا بر کشد و من بر چه گویم ارباب حضرت اگر تو
مراقبت نمی فرمایستی و برای تو نیست والا کافریت مرا نصرت و عون رسانی این گفت و از
مجلس برخاست الوطالب گفت بودم بجمع کار خود حواله باش و بر چه بخواهی قلم من تا من زنده
باشم ایشان توانند که دست بر تو بایند و در آن مایه بخار هجده گفت چون کفار الوطالب
به حمایت اخفرت متعهد یافتند بایم عهد نامه نوشتند که ما نمی تاخیم و نمی طلب مسالحت و لغت
و محافظت و مباحثت نمایند و در هیچ کار اعانت سازند و نگذارند که ایشان هیچ نفر متفق
شوند و صلواتی قطع نمایند و هیچ وجه صلح سازند و فکر قتل از حضرت صلوات الله علیه و آله
بر چه کسی که تواند مستحکم بنزد پس از آن و نیت را بر چه کسی تیار نموده در جری عید
در کعبه او بختند تا سید مصفا باشد گویند کاتبان منصورین عکرمه بود که بعد از خوردن
دست او شل گردید و فرزندان بکشتن و ستم های بسیار بر اخفرت و صحابه رسید
حتی که اطفال ایشان از گرسنگی گریه می کردند و در آنوقت جمیع ارباب و فرشی من طالب

جنان خراستند که نقض عهد کنند پس اول کسیکه باعث برآین شد شام بن عمر بن الحارث العاصی
بود که پیش زهر بن ابی امیه رفت و گفت روا شد که ما این فرزندان خویش را لغت می داریم
و آب بنامیم و نعت می دهیم و نمی تاخیم که طویشان ما اند و در حجت و تنگی بنهند مروت و حجت در سبب
ضرورت زبیر گفت که حکیم من تنهام اگر دیگری شریک ما نبند تا تو متفق پس شام مطعم این
را نذر شریک کرد و ابوالجری بن شام را نذر مسفق خست و ربیع بن الاسود را هم نذر شدند
در وضع جیش میامیم که خود خوردند که نقض عهد فرست نمایند و آن وقت را باده کنند و زنده گردان
فرست امر حاضر شدند آنکه زهر بر جانت و گفت ای اهل مکه روا شد که ما اهل و عیال و فرست
باشیم و بنویسیم و بنویسند طویشان ما اند ما اهل و عیال خود و عسرت و تنگی گذارند و بکس ایشان
معاظه و مکالمه و مصافحه نکنیم و فرستیم که از با خود نشینم تا نقض عهد سابق کنیم الوصل گفت و دروغ
میگویی و نقض آن توانی کرد پس آن جایس و دیگر نترس زبان باز نهند و میان ایشان قصوت
بر جانت و در وقت الوطالب بر ایشان در آمد و گفت آنچه از پیغمبر شنیده بود یعنی ای جماعه فرشی
محمد صغیر باید که اینک میل مرا مطلع نموده که آن صحبه که شما نوشتند باین روی از اکر کم خورده
و بخیر نام می دهی و دیدم در آن نگذاشته اگر محمد و بن امر صادق باشد باید که بدو ایمان آرید و بفرست
که بر که در اینجا حاضر بود قبول این می نمود پس آن کاغذ را طلب داشتند و دیدند که بجز اسمای الهی
که بر اول تحریر مرقوم بود و دیگر حرف عدای کرم شده بود و فرشی شرمزگشتند و سر برداش
افتند اما ابو جیل سخن جلیل خود میفرماید و در آنوقت الوطالب بر جانت و گفت اللهم انصر
علی من ظلمنا و قطع احرامنا و استحل لبس زهر و غره و هیچ کس بر جانتند و آن
کاغذ را باده باده کردند و قصه بعد ازین فرشی رابع برآمد و مشغول است که در سال پنجم

کتاب الطالب

حکم نماز خوف واقع گردید و این مقدمه در سال بیستم و اکتوشه دهم در سال بیستم ماکسوس و کشتی
چون شروع سال دهم از غنبت گردید اول حدیثی رضی الله عنه اردار با بیدار عالم برقرار نیست
و پیش از وفات خود مال و اموال خود را به آنحضرت بخشید و به جمال ایمان انتقال نمود و به تعاقب
سه روز از آن ابوطالب نیز وفات یافت و این بر دو امر باعث کمال خزن و اندوه احباب است
و ازین جهت سال را سال غم نامیدند منقول است که در مرض الموت خود ابوطالب فرمود و دیگر روایاتی
را بطبعید و به محافظت و حمایت آن حضرت وصیت نمود و گفت بهیشت در خیر و نیکی خواهد بود
کسی که سخن محمد را بشنود و اتباع او را کند و اعانت نماید کسیکه او را محبت کند و فعل او را بپذیرد
آنکس در روز قضا صاحب بهشتی خواهد بود که مکرورش مرد لیت که حضرت رسالت خود را در مرض موت
ابوطالب رسانید فرمود یا محمد خدا ترا اجری خواهد بود در جلال مرا کفالت نمودی و وصیت
بجا آوردی و نعمت تو بر من است و حق تو بر من است و این را بهیست بعد از آن فرمود که ای محمد
یاری کن مرا بکفالت کلمه شهادتین تا شفاعت کنم از پادشاه تو و خدا به آن وسیله ابوطالب گفت
میدانم که تو نیک خواه منی و اگر نه خوف آن داشتمی که بعد از من سر زدن نمایند و گویند که ای محمد
تو رسیدی و یک بر این چشم پوش ساختی بکفالت کلمه و چون رحلت نمود ابوطالب حضرت
فرمود به علی مرا زکریا برو و غسل ده او را و تکفین و تجنیز وی بجا آر علی مرتضی گفت یا رسول الله
آله مات بشر کما حضرت فرمود که برو و بوشان او را حق تعالی او را رحمت کند و بیامرزد
چون علی مرتضی فایز شد از سر انجام او حضرت دعای خیر فرمود علی مرتضی را و نیز در آن
کتاب نوشته که حضرت رسول همراه ابوطالب بود و بعد از آن چند روز از کمال خزن
بیرون نیامد و بپوسته بر آید و میفرمود دهم در آن کتاب از محمد بن اسحق زوایت آورده که

حضرت

حضرت چون مکه توجید بر ابوطالب عرض کرد و او ابا نمود عباس نظر در روی ابوطالب کرد و دید
که لبهای او متحرک است چون سرش بر زمین گذاشت که طبعی میگوید پس به پیغمبر خدا در آن دیار از آن
کتاب است که احتمال دارد که ابوطالب او را به بیعت آنحضرت نموده باشد و این اختلاف در مقدمه
از کتب معتبره نیست رسید و آنست که این نیز در پیش فقهی در جامع الاصول گفته که اجماع اهل بیت
عمر علی ایمان ابوطالب و در جامع کلینی از حضرت امام رضا علیه السلام آمده که آن من اعتقد
ان مات ابوطالب کافر افو کافر و نیز از امام روایت است که نقش نمکین ابوطالب
این بود حضرت بالله بر او مانع از آنکه بنیاد و بانی علیا له وصیا دانند
گویند که در آنوقت فرشتی گفتند به ابوطالب که میخواهی که از من عبد المطلب گردی و از ملت
حنف ابراهیم رو بر آیی ابوطالب گفت که من بر ملت ابراهیم و دین عبد المطلب ام حنا حلال این
سیطره و امثال او عبد المطلب را همان نوشته است و ملت ابراهیم را پیغمبر نموده که انا علی ملت
ابراهیم و این اهل سنت میگویند که در مشکی حضرت رسول استغفار نمود برای ابوطالب و طلب آمرزش
کرد از ماکان بینی و الذین امنوا معه ان لیستغفروا لمتشکون و لو
کانوا ولی القربی حدیثی در این معاد است که خطاب الیه پیغمبر برای منع استغفار
آمد برای ایشان شیعیه میگویند که در کتب شیعیه روایت است که در آن وقت که حضرت استغفار برای
ابوطالب نمود کفار نیز از ایشان و اعلام افارب خود استغفار نمود پس رسول این آیه برای
منع کفار بود ایشان را تنبیه و نمود بارتعالی از آنکه پیغمبر را برای شکر استغفار میکنند و بعد از آن
حیثه دفع سوال مقدس این کرد که ابراهیم برای عم مشرک خود استغفار کرد و علتش از این است
انما طهر با صفت و فرمود ماکان استغفار ابراهیم را بیه الاغی نموده و علی

ایاه و فاضل شایری نوشته که استغفار ابراهیم صبیح خود را بود که خدا او را ایام روزی کند
و علاوه در این مقدمه حضرت معتمدی از عمر بن الخطاب استغفار را نمود و فرمود که اگر در میان شما
استغفار نکنند و بگویند استغفار را که در میان ما را حاضر کنند و پیغمبر را شکر استغفار و طهار
محبت نماید و حضرت امام جعفر صادق روایت کرد که اولین نماز حاجت که در اسلام خوانده شد آن بود
که بر او طالع نیک رفت و رسول علی را در نماز دید و حضرت معتمد را و طالع بود و او را نیز گفت که صل
حناح این عمل او باید و شریکانش را پس چگونه در این است که کسی که از زندان خود را امر
نموده عمره عمر نماید و اقرار با حکام موت بر طاعت بفرماید و خود را در دین غایب او باشد و او
از دایره اسلام خارج نمایند اما آنکه ابطال اعلان ایمان کرده سبب است که اگر چنین میکرد حضرت
پیغمبر است و دست مردم می ماند و او را از ریاست باز میزدند و سخن او را آنکه مهر کوفه بودند تا سر
مینمود و او را نیز با جرم ملت می میدادند و از انصاف بعد از آن محمود در گذشتند و دیگر مملکت در دست
سپاه است و اینقدر استغفار و تقصیر و طالع فدا یافت الهی و شریک است پیغمبر را که در
خدا که حضرت بکر بن وکیل بر وی رفت از که سید بیت قبیلته می بود و ایل و ان قبیل حضرت را جا
نزد و نیز پس شرافت برده و قحطان آنها را سر او را جدا دادند و از ایشان گشتند انگاه کاتبان قبیل
تقیف بنویشتند در آنوقت ازین حارثه ملازم حضرت بود و در اینجا از دست سبهای القوم ایامی رسید
مردم نیکو داشتند و دشنام میدادند و روزی بر حضرت سنگ انداختند و آن بر زمین حارثه که بر
حضرت بود رسد انگاه حضرت باز توجه بفرمود و در راه موضع رسید که آنرا الطین خله میگویند از آنکه
راه است خون شب در آمد حضرت نماز مشغول شد و از آنجا ضیاء طلوت قرآن شنید حاضر شدند اسلام
آوردند و مکان خود رفته چند روز در میان را مسلمان نمودند و باز در آنکه امری ملازمت حضرت کردند

و حضرت بر ایشان محراب خود ظاهر فرمود از آنکه آنکه در حق نبوت حضرت کواهی داد و حضرت بخت خود
به انقوش موت و در میان عقد عایشه و آنکه در میان نبوت که عوارض کرد که حضرت تنها بود و در خلی
بنت حکیم که زن عثمان بن مضمون بود و حضرت آمد و گفت چرا زن منی نزد کرازن کنم خود که گفت
اگر ما که بر طلب فقر بودیم است و اگر بالغه خواجه سوده بنت ریحان حضرت فرمود و در آنجا انگاه
خود اول با بکر اخبار کرد و در گفت چگونه واقع شود حال آنکه حضرت با من اخوت نموده چون خود این امر را
بحضرت اظهار کرد فرمود که میان من و ابوبکر اخوت اسلامی است نسبتی در ضاع در الوقت عایشه که
بود و بر سر طعم من عذر نوشید اما بیکار از طعم احازت گرفت و حضرت داد و وفای عایشه در آن
بمحرمت بعد از آن نمود و را نیز عقد آورد و در میان ضاع و بعد از آنکه اول محبت حضرت با کوشه
مسال با مردم از نبوت انصار به احاطه اسلام آمدند چون حساب رسالت بر سال در کوم حج که مردم از
اطراف زیارت حاکم میزدند دعوت اسلام بر ایشان نمود و در میان آن ایام روزی حضرت بر وضع
عقبه است که بعد از آن قبیله خراج در دست حضرت ایشان را نشاند و دعوت به اسلام کرد و
قرآن بر ایشان خواند ایشان را بود و بدینیه استماع نموده بودند که زمان ظهور پیغمبر امر الزمان در آن
چون قرآن را شنیدند بفرمودند که این است پیغمبر باید که ما و ایمان آورم پس مسلمان شدند و روزی
مادیکری از اهل بدینیه سبقت نکرد و ایشان سخن فرمودند و چون بدینیه رفتند اخبار حضرت بر مردم
عرض نمودند و مردم دیگر را به اسلام میخواندند و بدینیه احوال اخبرفت کاشش سال و دارم
قصه حراج روداده **صلی** در ذکر حقیقت معراج حق آن حضرت است و در ضمن
کردین نماز بجا که منقول است معراج آن حضرت در ماه ربیع الاول و بدینیه در ماه ذی القعدة
اما تفسیر آنست که سبب تم از حد بود و اخبرفت از باران و فاضل خارج شد و بر سر ترحم است

بود که نگاه در جبهه را که نزد و توجلی سقوف خانه شکافت و جریل یارل کردید مع براتی که آنرا در صفا و در
 گذارشته آمد و پس شمرده طلب داد ارجاب خداوند زمین و حضرت را گرفت و آنجا که براق گشته بود
 سوار کرد و براق جوانی بود از شتر فروتر و در آن کوشش کلان دردی از خون آدم و کوشش خون فیل و بال
 مثل کب و کردن او شیشه تر و سینه چون شتر و دیال چون شتر و قوام خون کاد و سینه کوا مثل کوا
 و بسیار خشان و براق و در بر میشت و زنی از سبای میشت لبه حیران اگر انبیا سوار شد و پس
 جریل حضرت را بر او سوار کرد و ملاک یکبارش پس همراه شدند تا جایی که رسیدند ماکه مخفی از بین و در
 از این راه و در وقت شش آمد و گفتند ما میخواستیم حضرت توهیه اینان باشد در آنوقت جریل گفت که یا ای
 این را میبینید و در وقت می بودند که توهیه ایشان میبردی امت تو را می بیند و می بیند و آن زن
 دنیا بود که اگر توهیه میبردی مردم دین تو قبول نمی کردند و دنیا را چه می نمودند پس اول آنحضرت را میخواست
 نمودند و در اوج انبیا را در آنجا ملاقات نمود حضرت در آنجا در کعبه نماز خواند و تمام انبیا و ملائک
 صفت شدند و مقدر عا شدند و در رفته الاصاب است که با بریم و کوی و داد و سلمان عیسی
 نمود آنگاه موضع صخره رسیدند تا جایی که یعنی نزد بانی که یکبار او فیلک سوار بود ظاهر شد که
 یکجا این از یاقوت بود و دیگری از زرد و یکبار او از قره و یکبار او از طلا داشت پس حضرت
 براق را بگذاشت و بر آن را آمد و در دانی جریل بر خود بر آن بر از باب الحفظ که آن بانی
 از سموات دنیا در آنجا ملاقات نمود از حضرت که بختی از او را پیش بسته بود و لکن او را پیشتر و در خارج
 انبوت آورده که طرف راست حضرت آدم در پی بود پس چنان و اگر دین و طرف چپ در پی سوبی
 و پشت و عرض میکردند ملک بکر فدیت آدم را بر آدم در آنجا می رسید و دید که جماعتی بر راعت غول اند
 و آن راعت همان وقت می روید و در میگردند و اگر بگردان سقوف خانه باشد حضرت از جریل

سوال

سوال فرمود که این جماعت کیستند گفت بانی اند که مال خود را بصدق و خیرات میدهند پس جماعتی را بر سر
 و دید که خشان مسرئشان را از سنگ می برفتند و بار کمال اول مر آمد و بار میگوشتند و ارجاب می نمودند
 که از بار صبح و عجات و اوقات فیصلت کالی نموده اند و کوع و کجود کجوبی عمل میاد و در پس جماعتی رسید که بر سر
 و کرم شدند و در طعام بار دوزخ ایشان را از سر خود میروانند و ایشان مانع زلواة نمودند پس جماعتی
 رسید که نعمتی کوا کواون پیش ایشان جبر آوردند و ایشان از آنرا گشته به خام و بلید رغبت نمودند
 و ایشان جماعتی ازین در میروند که صفای خود را گشته به زنا و حرام اوقات میگذرانند پس جماعتی
 رسید که بر پشت ایشان بار کرده بودند و با وجود عدم تحمل بر آن بار ترایید نمودند و آن مانع شدند
 که خیانت در امانات نمودند پس جماعتی که پشت که است زبان ایشان از مفرصت نفس می بریزد
 و بار بر تنور آمد و بار بر سر ایشان کروی بودند که پیش حکام و سلاطین کواهی و تقوی
 باطل نمودند پس بار بر سر رسید که کونت های ایشان می بریدند و ایشان سودا دهند که بخورید و آن
 جماعتی است که غیبت مردم نموده پس بکروی رسید که روی ایشان سیاه و چشم های از خون و
 لب های فروشته و در لشت ورم و خون اردن انبیا ایشان میرفت و آن ها خون چرخ
 و خون کان باطل میکردند و این جماعتی اند که شرب خمر نموده پس بکروی رسید که زبان ایشان
 از قفار خون شکر و خون خوش شکر و کبان قمر اند که کواهی در دفع دلوه حق را باطل نموده
 جماعتی رسید که شکم های در رک و رنگ در خل و درت و پا دارند انبیا خوردن سود و بار بودند
 پس بکروی رسید که بار دوی تنش انبیا میکنند و خون ایشان میرفت و بار بر تن ایشان
 و آن ها بودند که با فرانی شوهر کوا پس نظر حضرت بر خشت رعد و برق افتاد و دید که بسف
 تن مایه ای او از روف و لصف زریاد از لیس آب را میبردند و زرف تن او سر میزد

که خود را با حق میروند پس سلاطین با آن میگردند و از ایشان
 ستم و ظلم و کفر و فسق و فجور و از ایشان
 میگردند و از ایشان

دارنج ناشاخ بنجام رساله است و ملائکه بان کثرت بودند که اوراق درخت را میخیزانستند
بودند در آنجا مقام جبریل دید که در میان اعضاء سده المینتی ایستاده بود و بر سر که اطاع
ان صدر رساله راه است و بر سر آن شاخ یکی است که تحت آن رخن در میان را بنواشته
و محرابی را بقوت سرخ دخت و در جوی نیل و ذات عبارت از آن است در اطراف
او جاری و ظاهر و در جوی دیگر میان که به پشت می رود و چشمه آب بسبیل در آنجا
بنظر رسید که در آنجا دو هنر می رود یکی که کوه عبارت از آن است و دیگر به هنر الهی
موسوم است پس در آنجا قدم از شیر و قوی اعسل قدمی از خرشش آوردند و آن
حضرت شیر را اختیار فرمود و در آنجا جبریل و داع شد از هنر آنکه مقدر بالا رفتن ملائکه
بعد از آنکه براق از واری بارانند اسرافیل حضرت را بالا رسانید و در آنجا بابت بزرگوار
الکاه رفوف پدید آمد حضرت را آن رفوف نشانیدند و در آنجا بابت دیگر که سفاد
سفاد بر آریسم و از وارید و زبرد و باقوت و نور بود بگذر ایند مایه پرده دارا
عرش رسید در آنجا حضرت بهر شد تا بدرجه قوسین رتبه یافت و در روضه
الاصحاب آمد که بعضی از اهل تحقیق گفته اند که شمس دنی عبارت بمقام نفس نوری است
فتدلی انشانت بمقام دل مطهر است فاب قوسین اشاره بمقام روح مطهر است
و او ادنی ان اشاره به روح است بعد از آنکه در مقام خدمت و دل در مقام محبت و
روح در مقام قدرت و سرور مقام شاد است بود و در سیلاب احادیث و لغایر
سماوات است که تاکید در آن است که ایمان اجمالی نمایند و آن باب مبالغه
نکند در آنکه در آنجا حضرت در آن باب حضرت نفور نموده الی بعد هندی خبر

یکی

یکی آنکه فرزند نماز را بر حجت فرموده که بنی واسطه جبریل حکم آن کردید دوم آنکه امت را
موجب عذر که در آنجا قرار یافته امیدوار شوند که آن بجز شکر و نموده سوم بعضی ادعیات
که از تسبیح و تقدیس ملائکه و طرق دعا کردن و برای امت امضت و در جوابات دیگر بمرتبت
مستول است که در آنجا در حکم شد که نماز را بنجاه وقت در یک شبانه روز باید او اگر در خون
الحضرت بر وقت مراجعت با موسی ملاقات کرد موسی پرسید که جبریل و احبش در تو
و بر امت تو حضرت فرمود نماز بنجاه وقت الکاه موسی گفت باز کرد و عرض کن که مرکز
از امت تو اینقدر نماز بخواند و من آن نموده ام امت خود را به آن و امت تو ضعیف
ترین امت اند الکاه حضرت باز رفت و عرض کرد ده وقت کمتر حکم شد باز که موسی
رسید باز همان حرف از شنید القصد بر رتبه که حضرت مراجعت کرد عرض کرد که الکاه که ضعیف
نمانموده ده وقت کم نیست چون نوبت برده وقت باقی رسید الکاه نصف و یک نصف شد
صوف بچکانه باقی ماند موسی باز گفت که عرض کن و کم نصف فرما حضرت سالت نمود
که الحال مرا چیست ایید با جمیع جن حضرت سه روزه دارا عرش رسید و در آنجا بدرجه قوسین
در آنوقت الکاه خطوبی که دایره را به دو قوس کرده بود کشیدند و در میان بر حجت
پس قطره اربعین در آن حضرت فرو طپید که موجب انکشاف اولین و آخرین کرد و در عهد
و میثاق و شروط ایمان اند که حضرت آن بخیر طریقی میباید و بعضی از آن که از
زمان حضرت مراجعت با فیه مرقوم کردید مثل نماز و غیره بعد از آن حضرت را در رتبه یکدند
و مقامات انبیاء و اولیا و صلحا معاینه کردند و مشهور است که زمان سفر موعود است
بود و اجبار و بعضی از آن شکر کم گفته اند و بعد از آن جبریل همراه حضرت آمد که خانه ام

که از آنجا بصره رفتند بود باز رسیدند بالجلد علی الصباح آنحضرت صوابی معاطه را با امام ثانی نقل کرد
او گفت صدق یا رسول الله بنابر این سخن را بکس از شما وطن که ترا بدفع نسبت خواهند کرد
ان حضرت تم باو نموده که این را اعلان خواهم نمود چون می شد مردم در مسجد الحرام جمع شدند
حضرت در حجره نشست محزون و طول که در وقت الوصل آمد و سبیل استبنا گفت که بخاری
مجدد استفاده شتر حضرت نموداری شب فکر کردم گفت کجا نمود و بیت المقدس را از
انجا به سمت قسطنطنیه رفتن گفت شب در آنجا رفتی و صبح بکس ای گفت اری گفت این
مقدمه انقوم نیز خواهم گفت و نمود بلی الوصل فریاد برآورد و قیامی عرب خواند پس گفت
یا محمد انچه بمن گفتی اظهار کن حضرت اعاده فرمود مردم تعجب اظهار کردند و بعضی دست
تا برسم زدند و جمع از اسلام ضعیف خود تر شدند پس الوصل تا الوکبر احوال گفت و بی
نقدی نمود و گفت چون جریل منش او در یک لحظه از بالای بفت آسمانی آمد رفتن و زمین
او عجب نیست صباخه از آن در خطاب ایایر صدق شد نقل است که در میان آن جماعه
بعضی بودند که بیت المقدس را ویران بودند ایشان را آن امکان بپرسیدن آغاز نهادند
حول آنحضرت در وقت شب بخونی معانیه توده بود مناسل کردید عافیت جریل ان طلوع را بر
طویش بگذاشتند محض از نظر مردم آورد و در نزدیکی خانه عقیل درخت و ان حضرت یک کس خیمه را
نشان میداد انگاه محض از قوافل خود که در راه تمام بودند پرسیدند که ایشان را دیدی
حضرت فرموداری سه قافله در پی می آیند که یکی از آنها منی طاق طاه و جارش و منی قهر
اب از ایشان گرفته خودم و دو بر یکم و دو قافله دوم کوس بر یک شتر سوار بودند و کس
من از ان رم کرده در آنهمان ملی اقصاد و دست اولست و قافله سوم را طاق طاه و جارش

و فلان شش رطلان شتر که شترکیش ر قافله بود و درش چون انمیدان نشینیدند گفتند باید تحقیق نمود
و انچه شنیدند بودند بهو بافتند با وجود آن که ان نسبت به بحر نمودند و انچه با د که در زمره اسلام ایمان
نیاوردن بران گفتند اما علما اختلاف است در ان که معراج آنحضرت جسمانی بود یا روحانی و
سومین باید که معراج جسمانی قایل باشند و معراج روحانی را حکما نیز قایل اند اما مایلات و غیره
صباخه بعلی نیاوردند به معراجیه بگوید که بران و جریل در زور برادر عقل فعال است و انکه
در بیت انی جریل نوشته لا اله الا الله مراد ان است که کس بدو فایض نشود ظلمت کثرت
برخیزد و رتبه توفیق افزون داند و انچه حضرت فرمود بران سوار شدم یعنی ستون نظر عالم
علوی کردیم انچه فرمود زور کشت میکرد ما به حکم جریل من را می شنید یعنی قوت دینی را عابد
نماند و از سر قدح یعنی شیر عمل و آب یا حمر که از ان شتر رسیدیم مراد از ان قائل و در شدن
بعالم ارواح که طبع و حیوانی و ماطه است و انکه فرمود سبب رقیم و انبیا را دیدم یعنی بعد از ان
ارواح بر طبع و نمودن تحت ذاکره رسیدیم و مراد از انجیل که در مطلق و در انبیا در دیگر اطلاق
سبوت و خمر که نمیشد و در انست مراد از ان لو کربل و است که در کربلا شام است
و در بر و انتر دارد و مراد از سرتة النبی فلک اعلم و مراد از انکه نظر رسیدند حقیقت صحت است
و مراد از سورت و ملائکه تبیین و دلیل بودند مراد از نفوس مجرده و غیرت باران از ان غمناک شدن انکه
مراد است و مایه است و در ان در باب اول ان کتاب مذکور شد و علی را حکما را در انصاف
گفتند که ایست که ان کتاب حاوی همه توان شد و در کتاب فقه الاصاب درج است که در معراج انچه
واقع گردید و در ان نیز کلمات بسیار اند و غری از ان سابق در باب اول مذکور شد و در کمال
بعینه الحقیقه الاولی و افه شد و ان دوازده نفر انصار بودند که از مدینه در ان جمع آمدند و حضرت را گفتند

بر خود میری نوشتند و حضرت مصعب بن عمیر را فرستاد و رسیدن خبر سعد بن معاذ بدست او مسلمان
شد **مطلب** **تجلیه** در ذکر عرت اخفرت از مکه معظمه مدینه منوره و آن سال سیزدهم بعثت
بود چون شیت از دنیا در بیخ دین محمد بود در سال اردیبه قریب بقصد و تقوی صد نفر کج
آمد از انبیا سفیاد و فرارزدان و دو سه زن را جمعیت در عقبه واقع شد و عباس که سر اسلام
نیاورده اما به علم حضرت امیر سخن از رفتن بکباب از حال اخص مدینه با جماعه میان نهاد که حرکت
بستند و از انبیا بود کعبه ملک و حدیث در راه پس سایر انصار و حضرت دوازده سال را از ایشان بر
گزید و تصایب ایشان بخیه انصار متفرع بود و در آن شب شیطان ابل که را این جمعیت مطلع کرد و
فریاد نمود و انصار بجمع حکم مدینه رفتند و ابل که بخیه ایشان را از قمار نمودند و بصورت
و باز از آن کردند که محاربت و کشتن در مدینه جایز نبود و محصل عبید بود که گرفتار اهل بود
و چون ایادی شکران علی الودام در تر فرمود اخفرت روزی بایران فرمود که من رسیدم که عرت من
در زمین بختان میاید و کوه لغزینند و واقع خواهد شد پس باز از آن آگاه شد و بفرست اخفرت
و چون ممکن نبود که به بیت مجموع در روزند لیدایک و دو کس تنوع شدند اول کسی که عرت
کرد مصعب بن عمیر است پس ام کلثوم پس عمار و یاسر و طلال و سعد و قاص پس عمر بن خطاب و قحیل اهل
مکه را معلوم شد که حضرت نزد مدینه خواهد رفت و مردم آنجا اطاعت خواهند در دارالندوه
جمع شدند و در بار بستند مصعب بن عمیر که گفت که محمد را محسوس نمایند ملاک خود دیگر گفت که
از خود بدر کنند و چاکه خواهد بود و الوصل بقبل انخاب را فرستاد در آنوقت شیطان بصورت مرد
نیری ظاهر شد و خود را بر بخوبی فرار داد و گفت الوصل بر رای سلیم است پس رای بر یک تن
تجوزم شد در آنوقت جریل اخفرت را جز داد و گفت باید که مشغوب تو بر عرت عیسی

بنمود صلح علی ابن ابیطالب را مطلع کرد و امانات و وایع خود سپرد نمود و او را در جابه خوا خود
گذاشت و در دایره شش انداخت و حکم فرمود که بعد ازین تو هم خود را برسان انگاه راه برگشت
آورد و سوره پس نایع شنباه فیم لاسه زن خواند و شتی اظاک رفت و بر انجماعتی که احاطه
کرده بودند و دستری اخفرت را ایدخت که کس اخفرت را ندید مقول است که در آنوقت حق تعالی
و جریل و میکامل را که میان شمارد و عقد مواهات بستم و عمر یکی را پیش از آن دیگر کرد و اندیم و بخوبی
از شما انبیا و حیات خود مرد یکی بر یک گفت که ما انبیا عمر خود مرد یکی نمکنم و در نکی خود دست دارم و جی
آمد که جریل و میکامل علی ابن ابیطالب بستند که مواهات بستم میان او و محمد و او نفس خود را از این نفس بول
نمود و برید و او را محافظت نماید در الوقت جریل امیر مدینه علی نشست و میکامل مابین
و یکا میخ گفت که گیت مثل تو با علی که حق تمامیات کرد بتو و ای کرم و من الناس
من یشتوی لنفسه ابتغاء مضیات الله والله سرف بالعباد
و در آن باب آمد القصة وقتیکه حضرت رالت تشریف برد و بعد از آنی شخص رسید اول
و حکم ان العاص و غیره را که در آنجا میاوه بودند گفت که بخدا محمد خاک بر شما انداخته و
رفت و ایشان بر خود دیدند که خاک افتاده است بخانه در آمدند و دیدند که علی ابن ابیطالب
بجای محمد که نه نشست پس رسیدند که محمد کجا رفت علی گفت منبدا غم در الوقت حجل شدند
مشغول است که ابایک را احوال غربت شعر موجب از شاد انخاب معلوم بود پس دوید و برای
اختیار کرد و نرسیدند بدین عار ثور و داخل شدند در آن یکم از دی ماه وقت جفتی اگر کوتر
صوای در رسیدر بقبضه نهاد و نمک بوتا اند و مار و بود و در عار نمود و درخت مصلان بر در
عار است و کفار را بوجل و الوصل بغیر از آنکه بر اهل و بر جاکه نشان قدم آدم می نمایند

زند انصاری عثمان را با کوسن بن ثابت سلمان را با الوداد و اهل اندلس و در آن باب کتابی نوشتند
 که تا به یک سو رسات نموده مالک و زینت باشند لکن چون آیه کریمه **اول الاحرام**
لجضم اولی بعض بار شد حکم مالک بر آن منسوخ گشت گویند در آن روز علی بن
 ابیطالب گفت که یا رسول الله در میان مسلمانان اخوت نمودی و مرا به برادری تهنیت کردی
 حضرت فرمود **انت اخي في الدنيا والاخرة** ویم درین سال مردیم تمام
 شدند باینکه علامتی برای تعیین اوقات نماز بجا گشتند تا در آنوقت مسجد در اینده حضرت در سیاب
 مستوره بود بعضی از اوقات و با قوس خیز کردند حضرت فرمود که این شباهت به یهود و نصاریست
 گفتندش او فرمودم فرمودان طلاق بگویند تا بعضی احوال به مثل عمر بن الخطاب غرض بر دینی
 سفت نفرستاد آن بخواب دیدند حضرت قبول فرمود و ملال را نمودنی معین کرد و در آنوقت
 الله بآب آید روزی حضرت وقت نماز صبح در خواب بود و از صدای اذان نرسیدارش در آن
 وقت ملال یاد آید گفت **الصلاة خير من النوم** بعد از آن این کلمه در خارج مسجد
 و بر وایت امام مالک در همان کتاب بنشاند که در زمان عمر خطاب نمودن نزد عمر آمد و در جواب
 بود بودن گفت **الصلاة خير من النوم** عمر بدارشند و فرمود که آن کلمه داخل نماز صبح نمائند و از اجابت
 که شیوه این کلام را بدین صورت خوانند الله اعلم در سال دوم آنحضرت را خبر رسید که بود
 میکنند که بعد در همه امور مخالفت دین نمیکند حضرت دعا کرد تا قبله او بجانب کعبه برگردد
 چنانچه قبله ابراهیم بود پس روزیکه در نماز پیش من معروف بود که چیریل بارل شتر اخبار
 داد از جانب ابرو در کار که قبله ترا بجانب کعبه گردانیدم آنحضرت در عین نماز قبله را
 برگردانید و در وایات دیگر هم در سیاب آمده است پس آن حضرت مسجد مبارک را نیز

لطف کعبه راست کردیم درین سال آنحضرت فاطمه بعد از آنکه او بگردن خود شکاری کرد و در حضرت
 سوال ایشان را کرد و در به امیر المؤمنین علی که نیز خود شکاری نموده بود عقد کرد و علی این است
 زری که داشت با حضرت به چهار صد و پنجاه درهم بدست عثمان این علفان و زحمت خوش
 حضرت آورد و ملال چو حکم حضرت مدتی از آن مبلغ در بوی خوش و زعفران و کاس و چهار ضرر نمود
 و در اینک این ملک درین باب در این حضرت با بر بانی این عقد نمود و چهار صد مثقال
 نفقه هر کرد ویم درین سال صوم ماه رمضان و صدقه عبد فطر و نماز عید فرض شد ویم درین سال
 حکم جهاد رسید و شروع غزوات کردید و جمله غزوات آنجا در کتب فقهین آمده است پیش از غزوات
 که از ادب مطایفه میان کتم **اول غزای ابوت** که حضرت یحیی
 عباد را در مدینه خلافت کردند خود به بقعه نبی عمره که شیوای ایشان عمره خوش بود
 مسان ملک مدینه لشکر کشید و عمره خوشه صلح پیش آمد و صلح واقع شد و غزای
 لواط است که معروفیش به قصد مسلمانان پیشه ضاقتی و عارت لری اختار از دند حضرت
 از منزل خود کوچ فرموده بلواط رسید و آنجا عاز حرکت خود مادم گشته بی جنگ معاودت
 کردند و غزای بنی نضیرت چون سمیع حضرت رسید که ابوسفیان با جمعی کشتن عارت
 بشام میرند حضرت علمی راست کرده به خبره بن مطلب داد و ابوسفیان بن عبدالاسد مدینه
 را در مدینه خلیفه ساخت و یاد و وصل کشته آمد و توقف نمود چون کاروان به مدینه برگشتند
 بود حضرت به یحیی بن ابی اهل نموده باز گشت و درین سفر حضرت علی رضی عنه که پای و خنق
 و نما حفته بود حضرت در رسید و نمود که با ابابراب و از روزی با علی رضی عنه ابوراب
 داشتند غزای بدر الدلی است که گزین جابر قهری شتران پیغمبر دیگر اهل

مدینه عارت نموده بود حضرت لواتی ترتیب داد بدست علی داد و زید جارت را در مدینه
گذاشته برآمد تا منزل سخوان نوا میرسد آمد و خبر رسید که گزراخی اندر رفت لهذا معاود
فرمود غزه بدر ابروی است که چون حریل از معاودت فافله شام خبر داد حضرت طلحه
بن عبد الله و سعید بن زید را به اخبار فافله فرستاد و متعاقب خود روان شد و عمر ابن
مکتوم و او در مدینه گذشت در سر چاه انی غنیه که از مدینه یک میل بود فرو آمد و عمر
شکر گرفت و همه مردم را بی حیره و بی ساهن دید برای ایشان دعا کرد و بعضی از ایشان
را باز کرد و ایند یکی صد و پنج از جمله مبتکاس و مسایر و باقی انصار همراه گرفت در آنوقت
برای سواری مردم آنها کوشت و دو اسب بودند لهذا حضرت شریک پایدار رفاقت یاران درآمد
و از اطراف فرش بحایت کاروان خود از مکه بدون آمدن جماعت میفرستاد و بجهت مدینه
صد و بیست نفر خدمت در زمان مغینه و کسب طبیب در موضع وادی صنعا رسیدند حضرت
ما اصحاب شوره نمودند که این مرتبه آمد قتال و جهاد است باید که بجلاوری و جهاد کوشش نمایند
همه صحابه تن به اطاعت دادند انگاه حضرت سعاد بن شکر هذرا دعای حرکت و وقت شب
علی مرتضی و زبیر بن العوام را با سعد و قاص به استخبار فرستاد ایشان رفتند و شب تران
کشش فرش رسیدند مردم فرش بگریختند و دو غلام را اینها دستگیر کردند حضرت بعد از نماز
از ایشان پرسید که شکر فرش بگریختند و دو غلام را اینها دستگیر کردی است گفتند
این تالی که معاینه شود القصه چون حضرت قرب بدر رسید کفار باب نزدیک بودند
مسلمانان دو بعضی را که احتیاج آب غسل و وضو شد التماس بآبان و مساک و غسل
و وضو نمودند و زمین رگستان حکم شد و زمین جانب کفار کل و لا کنت که تراب

بود و چون بمکه رسیدند سر راه اولین بدر فرود آمدند حساب بن المنذر عرض کرد ما هرگاه
دوم ترول نمودن صلاح است حضرت مایه انجا رفت و میدان آمده از راه معجزه صحابه را از
کشکان و تمام ایشان نشان میداد و سعد بن معاود عروشه از حوب خبر برای بنبر میبرد
که حضرت در اخی باشند در بنوقت کفار طار شدند و زد آمدند و حواغی از ایشان متوجه
شکر اسلام شدند بقصد آنکه حوضی که مسلمانان تیار کرده اند جو کنند که منع کنند حضرت
فرمود که بکزارید انهارا در بنوقت اسود بن الاسد خواست که حوض را حرا کند از این طرف
شکر اسلام فرمود بن عبد المطلب امری شریک اوزد بر زمین افتاد انگاه عمر بن ابوب
جهمی از طرف فرش کولانی آمد و برفت و اطلاع داد که مسلمانان شکر مدینه شکر شدند
در میان فرش کفک افتاد و بعضی بصلی راضی شدند اما ابو جهم راضی نگردید و چون جنگ تمام
شد انگاه حضرت سه علم ترتیب داده یکی که طان بود به انصار منسوب نموده مصعب
عمر را داد و یکی دیگر حساب بن المنذر داد و سومی به سعد بن معاود و او سبک تر اصف
استوار نمود و او را یکیک از کفار را بحد عتبه و شیبه بران ربیع و ولید بن عتبه بود که فر
از مسلمانان انصار مقابل ایشان رفتند چون کفار انصار را دیدند گفتند ما را شما کار
از بی اعمام خود میخواهم انحرورت ما حمزه و عبید بن علی در میدان درآمدند و کفار را شتند و
رضی شری عمره شهادت در وقت مراجعت شکر کردند انتقال کرد و نوبت دیگر ابو جهم
بمقابل آمد معاود و سوز بران عقوان از طرف مسلمانان رفته او را ضرب زدند و
بیشترش و حضرت چون بسیاری فرش و کمر شکر خود دید دعا کرد و حاجت برگاه خدا نمود
در آنوقت خوابی سبک بران حضرت طاری شد پس بر جنت ده الوکر نروده و او را کفر

رسید و غنچه فتح خواهم کرد پس باران ناکند و ممانند در حد و حد فرمود و از علی مرتضی مروی که میخواست
 خلیج بودیم و در بارش حضرت آمدیم و او را در سجده دعا باقم و بار خلیج رفتم و در آن جنگ
 جریل و میکائیل با دشمنان حاضر بودند و ششصد سال صیحه میزدند ایشان میپندیدند که ایشان را
 نمیدیدند و چون مسلمانی کجرا کافری مرفت پیش از آنکه باورسد سرش جدا میدید و بگفت
 که عبدالله بن مسعود در آن وقت بر او جوی که در می شد و مرغی جان زخم کرد و پس از آن
 و گفت تویی که پیغمبر را اویت میدادی گفت زید از من نیست که موی را قوم او گشتند
 پس سرش نزد حضرت آوردند حضرت الحمد لله فرمود الفقه در آن جنگ اتفاقا و کار گشت
 و اتفاقا پیش شدند و از مسلمانان چهارده تن شهادت یافتند و امیه نیز از جمله کفار گشت
 و از جمله ایرانیان عباس بود که بدگران در وقت شب آن حضرت او را مار ادا می شنید و چون
 نمی فرمود تا مردی را در ساد که بند او ست کرد اند و انقدر از غنایم درین جنگ نیست اند که
 لشکر اسلام مرفوع گردید از این شهر و کباب بسیار است آمد و آورده اند که ذوالفقار از
 جلال غنایم بود که آمد و آن حضرت بعلی مرتضی بخشید و شنید که ذوالفقار از جانب
 خداوند در جهان جریل آورده است و علم را درین باب گفتگو بسیار است اما چون آمدن
 از خانه خدا و دیگر خوار است که جریل بر زبانت و لقیق برای ضایع است و این
 آورده چه گشت که ذوالفقار نیز آمد که برای تقویت اسلام و لغت و آن فتح روز پیغمبر
 رمضان بود و آنگاه آن حضرت میخواست مردم را در قتل این خواد گرفتن فدیة مردم
 اخذ فدیة قبول کردند و دیگر حکم الهی مخالفت گرفتن فدیة آمد غزوة بی سلیم است
 که بعد از هفت روز اتفاق افتاد و بی سلیم به شمع حضرت که اسلام میخواستند غزوة

نبی قطع است که یکی از پیرو بدو کانی رسید و در آنجا از مسلمانان گشتند بود و امن زن را
 حاکم کرد چون زن بر جنت عودت وی ظاهر گردید فریاد آورد مسلمانان ازین مطلع شدند
 سمع کردند و آن پیرو را بگشت و دیگر پیروان هیچ کس از مسلمانان را نداشتند حضرت و افسوس
 بر ایشان بشکر کشید و باز در روز محاصره نمود اخر بود شنگ آمد و فود آمدند از حصار آمدند
 بن قدامه رفته ایشان را دست بسته حاضر کرد و حضرت حکم اخراج ایشان نمود و در اموال
 ایشان پیش حضرت بچند و بقیه مسلمانان دادند **غزوة سوتین** است که چون
 الوسفیان از هر جنگ بدر فرار نموده عکس رفت حرام گردانید بر خود روغن مالیدن و باران
 خود صحبت داشتن تا انتقام از محمدیان بگرد و مانع غنیمت برآمد و تقوی بر سر سیر و حتی
 جدا از فرار برید و پیرو مسلمانان را بگشت و چون لشکر اسلام برآمد بگرخت **غزوة اطفان**
 است که آن حضرت عثمان را در مدینه گذاشته بدفع غارت بن الحارث که دست برد
 اطراف مدینه خواسته بود برآمد و آنها بگرفتند و حضرت زید در رختی گشته بود یکی از آنها
 امر داشت که آنحضرت را شمشیر بزند بخود نوی بر و افتاد و کفران شد مسلمان گشت و
 سید بن ولاد زید بن حارثه را بغارت قافله تجاران شام و ستاد اعیان قوم گرفتند
 و سایر کاروان در مدینه گردانیدند و اموال ایشان فسخ شد و غنایم از آن جدا شدند
 همدین سال که سوم محرم بود و حضرت زید در خطب و در شب بگشت جریل و حضرت
 آمدند و ام کلثوم دختر سمر را به عقد عثمان آوردند **غزوة احد** است که چون میان
 فرشت از بدر عکس را حقت نمود و مال آن کاروان بسبب غلب بودن اشراف کشتن در دار
 اندوه بود و درین شب و پیغمبر و الوسفیان رفته گفتند که مال تجارت را بخرم لشکر

کرده جنگی مردم پس منافع تجارت را بچند شرکت کرده مردم را از اطراف و جنوب با عانت حمل
در بنوقت عین که بود از اسلام مکه آمد و حضرت را نامه نوشتند مطلع کرد القصد سوار مرد از
انجمله بنفقت زره پوش و در مدینه سپاسته را از آن بودند از مکه به بزم محاربه برآمد و شوی این
الوسعیان بود چون در مدینه استنبار یافت در آن شب حضرت بکس داری رسید که گشت شب
بخوابید که زهی محکم پوشید و در دوا الفقار انجانب افتاد است و کاوی را در آب کشیدند
و عقب آن گشت مذبح ساخته روز دیگر آن حضرت واقعه با یار نقل کرد و تعبیر فرمود که زره
محکم مدینه است و در دوا الفقار مصیبت است که بمسیر الفقار مسلمانان بفرستند که به
استقبال لشکر کفار بر ایم و حضرت صلح در آن گشت که در مدینه شد پس روز قبه مطهر
بر فضیاح و امید حضرت خود خواند پس بجای مسلح شد زره پوشید و برود آمد انگاه سوار
تیار نمود لوای خورج به صاحب بن المنذر و لوای خاصه میا جران به علی رضی و داد و علبه
بن مکتوم را در مدینه گذاشت و برپا سوار شد و به آمد آورد در میان مسلمان نیز
صد زره پوش بودند شمرل سجان رسید و عرض شکر گرفت و اطفال را از حضرت مدینه دادند
و نماز تمام با جماعت کردند و از آن بعد از آن حضرت محمد بن مسلم را با یارانش کرد کفار
عکرمه بن ابوجهل را با یارانش شکر خود کردند صبح رجا گشته به اهل شریف آورد و نماز صبح
در آنجا خواند پس صفی ارگسته نمودند و زهی حضرت دیگر کشید و معوضه سوار شد و
کوه اهدرا در قفا و مدینه را برود داشته و عبد الله بن جحر را با چند نفر اندر آن خطا کوه
عسین معین کرد و او سلمه بن عبد الله سیر و ابو عبید و جراح را که بعد قاضی
مقدمه معین فرمود و شرکان خالد و لید را در مدینه معکوم بن ابوجهل را بر سیره و

و صفوان بن امیه را امیر سوار و عبد الله بن جحر را سوار تیر انداز کردند و علم را به طلحه بن ابی
داوود پس او کسی که بمقابل آمد تیر انداخت ابو عامر فاسق بود اگر کفار و عورتان ایشان
میزدند و تیر خلاص بر قبال میزدند مراد از مسلمانان او را بر محبت دادند در بنوقت طلحه بن ابی
طلحه و طلحه بن ابی طلحه که بمقابل آمد تیر انداخت ابو عامر فاسق بود اگر کفار و عورتان ایشان
مترقی کار و عمامه را بر عثمان بن ابی طلحه علم گرفت و دست عاصم بن ثابت گشت شد پس
حارث بن طلحه علم برداشت و از دست زبیر بن العوام گشت شد پس حلال بن طلحه علم برداشت
طلحه بن عبد الله در پشت پس از طاط بن سهل علم گرفت دست علی رضی گشت شد انگاه
کسی علم از ماند و بایت کفار بگوشا شد و بر محبت اقدام مسلمانان حمله آورده و کفار
و بر دست عاصم بن ثابت گشت شد و از آن گاه برود کردند و زمان کفار و فاش است
انداختند مسلمانان بخیبت معوضه شدند حالانکه حضرت یافته در ریش شکست بر اسلام آمد
و شیطانی بصورت جمال بن سراقه منسل شد و اوازه انداخت که میگردید مسلمانان بفر
شدند و مصعب عمر علم برد مسلمانان گشتند معوضه اوصی تعالی ملکی را بصورت او بمنزل
فرستاد اما لشکر اسلام اگر در روز فرار نمود و از آنجا بودند ابابکر و عمر که شیعیان در بنوقت طلحه
نیامید و بقتل گشت نیز بیل بودند و جریل و میکائیل بن ابی حضرت مجافطن بودند و کمر
بنفقت و انصار و مفت از بنها جرمانی بودند از علی رضی روایت است که آن حضرت در روز
تنها ماند پس بجانب من دید و فرمود که یار از کردند و لو جوار فاقه ایشان نکردی و کرم
که برانجا اقدام است پس غلبه کردند کفار و من توبه ایشان بشدم و در آن حال جریل با بنفر
گفت که این حال سوگست و جوار روایت که علی بنیاده حضرت فرمود آنکه منی

و اما منته جبریل گفت امانتک در وقت چهار کفار عبد البزیری و عتب بن ابی قحاص بر سر حد فاص
 و این قنده و ابن ابی حلف متفق شدند بحاجت حضرت سید عتب بن ابی قحاص سنگی را اخفوت زد که
 خساره مبارک رخ بشد و لب زین مجروح گشته و دندان را با عیبه کشید و عبد الله بن شهاب
 زهری مرفوع حضرت را بجمع کرد و در اسی امده که نقاد ضرب بشهر حضرت فذوق لای او را محفوظ
 داشت و این قنده بنی کمال غضب رسیده که دوزخ در بدن حضرت بود در جسم حضرت نیز برایت
 نکرد و بدان صدمه حضرت در کوی افتاد و در چشم مردم پوشیدار گشت و طلحه بن عبد الله حضرت را دید و محرم
 شد و در مدینه مشهور گردید که حضرت شهادت فرموده اند که سر خود را بر آتش نهاد
 برون آمدند تا شهید شدند و سبع بن عبد العزی حرف بن مطلب شنید که در بولی علام ابو سفیان
 بود که خمره را شهید کرد و چون بانه زن ابو سفیان و عذر داشت حکمرانه شافعی است او را بپوشان
 آنرا بکشد و حابه و صلی در یور را به عیوض او به علام کشید و از غیبت بی امید مقلب این اکل الیاد
 شدند و حضرت بعد از آنکه در کوفه طاعت بخت که فرزند با علی مرقی و طلحه بن عبد الله بود
 به کوه بر آوردند در آنوقت ابو سفیان خواست که از طرفی بر آید حضرت دست بر عا بدست
 حق تعالی بدل از خوف انداخت و جرات بر آن نکرد و حضرت از غایت ضعف پائین را نشسته
 گذارد بعد از آن کفار مکه رفتند و حضرت بر پیش نهاد آمدن بر حال و واقعه خمره بسیار وقت می نمود
 آنگاه که شهادت را دفن کردند مدینه را حجت نمود و برای گریه کردن بر خمره مردم را اجازت
 داد و در مدینه کسی که قبایل و عیال دیگر شهید بودند نمود و مرقی که آن حضرت برایت
 فتور شهید ای اصد گرفت و برای ایشان دعا نمود و ابو سفیان دغره کفار مکه باز گشتند و در راه
 مصلحت کردند که با وجود جبریل محنت مبین تمام ماند بیا شد که باز گردیم و کار محمد تمام نمائیم حضرت

و حشی حبشی

چون انجرا شیند روز دوم آن باریتمیه نموده و چون ابو سفیان این خبر رفت تبخیر بکشد شافعی
 درین سال صابر بخت واقعه شت شدن بنقاد لغو مسلمانان است روست اهل مکه که بصلح میر
 معونه بجری استحکارت بجزیر اهل نجد و بی عام رفته بودند و هم اردافه این سال اخراج بودند
 که عذری در باره حضرت نموده و حضرت بخوابتن دیت عامری کا به ایشان شرف برده
 بود و ایشان خواستند که اخفوت را شهید نمایند جبریل به اخفوت اطلاع کرد حضرت از آنجا بدر
 رفت و حکم اخراج ایشان نمود و بعد ازین سال عقد آن حضرت با ام سلمه روداد و بانه غره
 بدر الاخریت اتفاقا در آن سال در مکه قحط سالی بود ابو سفیان نعیم ابن مسعود را بزمیه
 فرستاد که بتواند اهل اسلام را رعب بدول آنها اندازد تا او نشان خود بجزم قتال بر یابند
 چون او در مدینه رسید مسلمانان حال دریافت کردند در روانگی متامل شدند حضرت عمت
 نمود مسلمانان را و گیر کرد و مایه خود را رسانید بخت روز مقام و نمود ابو سفیان با
 و بر آرس از مکه بر آمد و سبب قحط سالی باز مراجعت نمود و حضرت نیز مدینه باز گشت و در
 و درین سال بنی و دوی بود و راه سبب سنگ بودند در وقت در تورات نیز برای را حکم
 بجم است و حضرت بموجب تورت که بود طایل بران بودند حکم جم ایشان نمود و بعد از آن نیز
 بن ثابت را بخواندن تورت امر نمود تا میسر و تحریف و تبدیل نتوانند کرد و درین سال سر
 حرام گردید چون حضرت ای لیساک انک عن الحی و المیتسیر خواند بعضی با کل ترک کردند
 و بعضی نظر بر آنکه لفظ نفع هم داخل ای که بود بجز زدند و در ای عبد الرحمن بن عوف را
 ضایقت کرد در آنجا فرمودند و نماز شام آمدند و سوره قل یا ایها الکافرون را
 امام بطرح لایات خواند در آنوقت ای سلا لقربوا الصلوة و انتقم الشکاک

نار نشد نگاه طایفه که هم می خوردند نیز تر کردند و روایت دیگریم در این باب اینست که
زینب بنت جحش بعد از آن حضرت آمد و در نیمه عروسی المصطلق روداد در آن ضرب
از کفار بنو امیة بن حارث بن ابی اضرار بود مشرکان را دعوت کرد که آن حضرت بمرد
جماعتی بر او گردانند حضرت برید بن الحصب فرستاد چون او از قوم دریافت نموده باز
آمد حضرت زینب بن الحارث را در مدینه داشت روان شد اتفاقاً جعفر از کفار بنی المصطلق
نیز که از اطراف بجا سوخت آمد و در مدینه متفق شدند صیای تجارت بنی نصر را کشیدند
قوم سماعت آن نموده خوف تمام مقابل آمدند و در محبت یافتند و ده گشته و بقصد
شدند و از مسلمانان تملک نشی پدید شد و از آن کیران و قهر حارث بن مالک که حوریه نام داشت
مسلمان شد و بعد حضرت آمد و درین سال آیه حجاب نازل شد و امانت را حکم برده
پوشش کردید و درین سال قصه افکند داد که عایشه در سفر بقضای حاجتی رفته
کردن بند از خود شده او بکاهش بود قافل کج کرد و او ماند باصفوان بن معطل در راه
او را بر شتر خود سوار کرد و از معنی بدل نامی مردم شک واقع شد اصحاب انبیا علی بن ابی طالب
در آن کردند و پیغمبر مدتی از عایشه ناخوش ماند باصحاب کوا بر بعضی او دادند و مردی که
و در درین باب نازل شد و مخالفین را در بیابان دست او نیز طعن بود و الله اعلم
غده خندق بعد ازین سال روداد چون یهودان از مدینه اخراج شدند و بودند بعضی در لاج
خیبر متوطن شدند و بعضی متوف با بر او کشیدند و متوف کردند و در کس از آن
نمک رفتند و به ابوسفیان پیوسته ظاهر کردند که ما حسب کتابیم و محمد بن حنیف
کرد و ابوسفیان بمکه گشتان نشان شد پس با هم عید کردند نگاه به قبیلان

آمدند

آمدند و یادون یکسال خوابی نواح خیبر نشان را راضی کرد و نوزی اسد مردم طلبیدند
وده هزار کس یکجا شدند و با بنی سعد بفرار گشتند و از مدینه به جوف حوریه
مسلمان فارسی کرد مدینه خندق کرد و عید الله مکتوم را در مدینه خلیفه خشت و با بنی
کس یکجا شدند نهفت و نمود و خندق کشید و در داشت و در زیر کوه سلع قرار گرفت
و خیمه را دریم سرخ بر پا نمود و مردم مدینه در آن ایام عبرت اوقات میگزیدند
و در کمال سرما بخندق گزند و مدفون شدند و مسلمانان بیشتر از بنی مضر و بنی نضیر
گزند و ننگ از زمین بر آوردن حضرت را معجزات بسیار روداد و از فتوحات اسلام
خبر می نمود نگاه کفار در مدینه را گزند خندق که راجع بود تعجب کردند و در سبقت
روز علی اختلاف می اصره داشتند و خود گشتند که بر مدینه حوین زنند مردم بسیار
از مسلمانان بحرکت مدینه و محافظت خود رخصت شدند و در آن شب عباد بن شیر
حرکت خمدان حضرت بمرد مشرکان نوزش نمودند و دست نمی یافتند و آن حضرت
سبقت و بدلی مسلمانان صورت که از بعضی قبایل کفار صلح نماید بملت حرای مدینه
و با رضای عید گشت روزی عمر ابن و در بسیار شجاع در کفار بود با جمعی دیگر اصل
ساز طلبید و عیسی حرارت بدفع او نشد نگاه علی مرتضی مقابل او قبول نمود
حضرت عامر خود را بر او تسلیم داد و القمار بدست داد و دست بدعای نصرت
بردشت علی مرتضی روان شد و محبت اسلام را بر تمام نمود و عمر بن کثیر شمر در آمد و در
زد که بر علی مرتضی شکافت و زخمی بر کردید علی مرتضی با آن زخم شمر زد و او را
دو بر کار خشت و در آنوقت عیسی عظم بلند شده بود که کسی را امید دارند

که صدای تکبیر علی مرتضی بگوشش مردمان رسید معلوم کردند که آنجا بکمر گزشتند و فلول بن
 عبداله و هزاران کفار را نمودند اگر گشتند عمر و عمر بن ابوسفیان مطلع شد
 فی الفور فرار نمود تا منزل عشق بجایه رسید و در آن روز سلمان را فتحی عظیم
 رو داد لیس مصادرت علی مرتضی بگویند در همان روز بار و دیگر کفار را با افغان
 از اطراف و حواشی خندق محکم بستند و تمام روز شب مقاتله نمودند که کارشان
 و بسین از بنهر و صیایه فوت شد و قضا نمودند و چون شب آمد مادی عظیم
 رخاست و صیایه ایشان را بیدخت و دیگرهای طعام بر خاک کرد و هیچ بر نیاید
 بخرانند و از کردند و صبح غلام بسیار ایشان بدست مسلمانان آمدند و غده
 بنو قریطه است که چون آنحضرت بعد فتح خندق بخانه فاطمه زهرا آمد سلام از بدن
 جدا کرده بود که درین وقت جبریل بصورت وحی جللی آمد از پروردگار سلام کرد و
 گفت ای محمد تو مسلح جنگی است ای و ملائکه نوزست بعد قتال اند که میگفتند آمده اند
 حکم بر روی کار جان است که هم اکنون جنگ بنو قریطه بجای حضرت بلال را احکم و
 نابار مردم را انداختند و چون صحبت کردند حضرت روان شد و علم طفر را بدست علی مرتضی
 داد و کفار چون تیرک آمدند الوالبانه را از تر حضرت طلحه و شد که اگر او بیاید ما
 حاضر می شویم حضرت الوالبانه را در سادوی مردم راه اسلام دعوت کرد و گفت
 فرود آید و ما تاره گفت که اگر فرود خوانند آمد سحر کردن میرند بنهر را چوینا بمنه
 کرد و الوالبانه بی آنکه پیش حضرت بیاید کمال خجالت در مدینه رفت و خود را در
 ستون مسجد رسالت و گفت نشتانید مرا چو وقت نماز لعنش روز و بقولی باز

روز جبریل اخبار قبول توبه او به حضرت داد حضرت به تدعی او بدست مکتب
 خود را بگشود و کفار قلع خالی کردند و همه بار او دست بستند و آوردند و قریب خندق
 آورده و یک قتل نمودند و ایشان چهارصد یا بهفتصد یا بهصد علی اختلاف
 الروایت بودند و در آن ایشان را بر کردند در کجانه نبت عمر که از ایشان بود
 ملک الهین آنحضرت متفرق شد غده دوم منسج المنجل است و آن نام است
 است که بدین عبداللک لکنی حاکم انموضع مطیع قهر بود لشکری جمع کرده ظلم
 لغوی نمود و رکن زبان را از دست میداد و اراده ناخست آوردن بدینه میداد
 حضرت بر او لشکر کشید و آنها از خوف بگریختند و غلام ایشان از پوشش و غما
 بدست آمد سال ششم **عزیمت** غزه ذات الرقاع است و جهت تجمیع الرقاع
 آنکه ممکن کفار گوی بود که قطعات آن سرخ و سیاه بود و ذاتی آن است که اهل اسلام
 سبب حاجات بسیار دوی وصله یاد ریاست بودند با بجز خون حضرت **عزیمت** لشکر کشیدند
 بذات الرقاع رسیدند بسیار از کفار بمقابل آمد اما جنگ نمیکردند بکی از آن
 عبد نمود که بر فرکان آنحضرت تمام نماید پس خلوت داشتند حضرت زین العابدین بود
 آمد و منع از نیام کشیدن خواست که بر حضرت اندازد و معجزه نبوت بر او افتاد و سوار
 بهمنش واقع گردید پس سر خود را چرخ داد که همان شب کینه لطف من رفتند حضرت
 بدینه شریف آورد و نماز خوف اول مرتبه درین حرب خوانند و بعد از آن نماز
 مسلم را مایه سوار بر سوار بری بکن کلاب بناخت و سادند که چند کفار را
 مکتب و بقیه فرار شدند و شران و کوفته انشان آوردند غده بی

لجیان است چون محمد بن مسلم از بی مکر بار آمد اخفرت لعزم استقام خون عاصم بن شیب
متوجه لجیان شد و القوم تجماع ان دراز شدند غوده ذی قعدة است که عبد الرحمن
بن حیر وادی بالشکر اطمان املا ستران آن حضرت را از هرگاه براند و سیر الود غازی
را که در جلد شان بود بکشت حضرت ازین به نروان آمد در دستک محال فان ترک شد
اب که تاش ذی قعدة است رای آب خوردن املا بودند و سلم بن الاکوع اخفرت را
خبر داده بود پس بران با محبت و حسن ارکهار شدند و بعد برین سال در مدینه شکر
واقف شد اخفرت بصرا فته عاز استقا خواند و جاد خود تحویل فرمود و خطبه دعی کرد
تا بار آمد غوده اندیکه که اسرا صیه نیز گویند چون اخفرت بعد غوده
بنی المصطلق مدماه در مدینه آمد و غمیت حج نمود چه درین سال حکم لوجوب حج املا
بود و در بانی حضرت در واقعه دین بود که بر یارت کعبه رفته و عمره کرد و طایفه خانه کعبه
بدست خود گرفت پس حضرت بکار ساری مشغول شد و باران شمر مستعد گردیدند
اول ماه ذی قعدة آمدند کعبه فرمود عبد الله بن مکنوم را در مدینه گذشت بایان دیگر
بجای آنکه حج میسر میگردید نکردند الکاه حضرت احرام به عمره بست و یکی هزار و پانصد
مانر را باضد کس علی اختلاف الروایه از مدینه همراه بودند چون سرکان را خبر رسید
ما بعد یک شوره نمود فرار به جنگ و مخالفت حج گزاردن دادند و حضرت بشیر بن سفیان
را با تجمار اهل مکه فرستاد چون او شوره و لش معلوم نموده اطلاع داد و حضرت عمر بن
الخطاب را تجوز نمود که بفرستد و اجازت عمره گزاردن کرد و دی گفت که دشمنان یکدیگر بسیار
اند مباد ایام را بدن ندیند الکاه عثمان بن عفان را تجوز نمود عثمان رفت و از سر دم

مکه را

مکه را اطلاع کرد که محمد بن حج گزاردن دیگر غرضی با شما نداشت و حضرت بنی صلاح دست و بجهان بود
که اینترت به بر سرش راضی فواید شد ما قبول خواهم نمود در وقت عوده بن مسعود ققی از تو در شری حضرت
آمد و گفت که اگر استقبال قوم خود کنی بجا کرده باشی در برستی که مردمان چند که همراه تو تر اند و تو بکنه
نرا گرفتار نبندن می بکنند ازین قصه اما بکرا غصه گرفت و در میان ایشان سوال جواب شد الفقه عثمان
را در مکه بکشد و مکه باشند که معاودت نماید شیطان میباید اسلام گرفته شدن عثمان در اواخر
بسیار طول شد چون در حدیث فرود آمد بود تا بجا توقف کرد و بایستی در دست کرده کدر آن موضع بود
و احوال را طلبید و احوال عثمان سخن راند و فرمود باید که رجه کردی است بکم پس از ایشان محبت و ایت
بر آنکه ثابت قوم باشند و اگر شک افتد در دران شوند و این بعیت را بعیت الرضوان گویند و ای قل
رضی الله عنی المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة درین باب مارل شمر علماء
را درین ایام و ما در ان بسیار اختلاف است اهل سنت و جماعت آنچه مرقوم رفته بر دی ان میکنند
و از ادرس عقید و بر یکی صحابه میسرند و متبعه گویند که ما دلیل ان است که الله تعالی ارتطیق رضا
بر زمین قصد اخراج عمر بن مخرمه بنابر آنکه تحت شجره مومن و منافق که بر عزمین فرقه را در اخلافا
ثلث است ما دیگر بعضی صحابه حاضر بودند پس الله تعالی باین ای حضرت رسالت را مطلق ساخته اند
که رضای البر میسر بر موصوفان بصفه ایمان است و الا ذکر کلمه مؤمنین بجا باید باشد و این قصه
بدین نوع در کتاب شریعت یافت شود که دران روز نزد حضرت زبیر که از ابرار و متقیان کس نبود بزی
از ایشان بر حکم سیر که بابر مصاحبت بود راضی شد راه مخالفت حکم میزدند و متوجه بر گشتند
از انکار بیعت کردند و در انوقت رسول الله علی مرتضی را پیش خود نشسته بود از معاینه ان حال
اند میگیس شد علی را کاتب ایشان رساند از شکست عبد و متناق که در میان اسلام و اهل مکه

بجای که قرار یافت منع نمود و اصحاب نیز اگر در خود شکست بر داشتند و بدین مخالفت که عیادت
بمصلحت بود شکستند بود و از ذریقه اطاعت بر دین رفته بودند مجدداً در کثرت شیعه جمع شدند
ساربن رضای الهی متعلق به ایام ایان که تحت شیعه حاضر و در ذریقه اطاعت بودند به اعتقاد
شاه ولایت و دوستی نو و بزرگ بیعت نمودند ساربن رضای الهی متعلق به ایام ایان که تحت
شیعه حاضر و در ذریقه اطاعت بودند به اعتقاد ساربن رضای الهی متعلق به ایام ایان که تحت
بودند و شایسته است این دیگر آن الذین بایعونا اما بایعون الله بل الله
فوق ابدانهم من نکت فانما بئسک علی نفسه من اوفی بایعاهن
و علیه الله قسوتیه اجرا عظیماً و بعد از آن در کتاب ایشان می نویسد که
چون بیعت بر عدم کرب را بر روی ما وجود آن در جنگ غیر خلاصی استن را اگر بر روی
و در جنگ احد سر و چون بیعت حدیث بیعت الرضوان است مخالفت الرضایین
و مضیق است و در روضه الاصاب نیز مرویست که بعد از آنکه حضرت بصلح رافعی شد
و سبیل بن عمر آمد گفت که پیش با تو صلح میکنند شرط آنکه اقبال عمره بگذاری
و سال دیگر قضا مایه را رافعی شوی صلح نامه نویسم حضرت فرمود علی مرفعی که بوی
بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت و الله که من حق را بمیدانم نویس که بسبب الله
جایزه بیشتر بشوی مسلمانان گفتند که بجز بسم الله الرحمن الرحیم نمی نویسم حضرت فرمود
ای علی بویس بسبب الله بعد از آن فرمود نویس بذا ما صلح علیه محمد رسول الله
علی انرا نوشت سبیل گفت اگر رسول الله را میدانم چرا بعد از طوالت می کشد
که محمد بن عبد الله بویس حضرت فرمود به علی که بخشن بویس که بذا ما صلح محمد بن عبد الله

علی گفت که بخدا گویند که نام رسول الله را مخوفیم کرد از دست خود انحضرت که تبار از دست
علی گرفت و کلمه رسول الله را از دست خود مخوف نمود و محمد بن عبد الله بیعت الکاه حضرت
به علی گفت که ترا نیز چنین روزی دست خواهد داد بالجمله حاصل صلح مسلمانان بود که در آن
میان مسلمانان و قریش جنگ واقع شود و به ملاذ دیگر نمایند و به اموال و نفوس یکدیگر تعرض
نمایند و هر که به عهد محمد را در قریش مراحم شوند و هر که بعد از ایشان اند مسلمانان مراحم گردند
و اسال زیارت ترک نموده سال اینتر قضا کنند بشرطیکه زیاده از سه روز در مکه
متوقف نشوند و هر که به اذن ولی خود بش محمد اید او را بار رسیده اگر هر مسلمان باشد و این
مصلحت عمر خطاب بیکر مسلمانان بنیاد ملول و محزون شدند و عمر خطاب گفت که بجز سبیل
مشقت ندلت قبول کنم حضرت فرمود که خدا مرا ضایع خواهد کرد است و این سخن را نیز که صلح
موجب و در بانی واقع شد پس عمر گفت یا رسول الله تو با ما بلفظی که زده باشد که بیا
که بیکم حضرت فرمود آری اما گفتیم که سال واقع شود پس عمر بچنان ملول برخواست
تا اینکه او را ملایم کرد و نصیحت نمود پس حضرت امر نمود که شتران بکشند و در شتران ضایع
بجایس بنحالت و حضرت سه بار آن کلمه فرمود و در هر باره به ام سلمه شکایت باران کرد
ام سلمه گفت که حضرت بر آن امر اقدام فرماید ما همه بیایند پس بر آن طرفین را را کردند
و حضرت سبب روز در حدیث توقف فرموده مدینه را حجت نمود و بعد از آن حال حضرت نامه تا
ترد سلاطین و سادات و انکشت طلا ساخته و محمد رسول الله بر آن نقش فرمود و در دیگر حریف
آمد و مخالفت طلا بپوشید و نمود پس از نفقه ساختند پس عمر بن امیه ضمیر را به جانب
نجات و حدیث بن دحیه کلبی را به برقل و عبد الله بن عوف را به کسری و ساطع بن ابی

شیخ طوسی را به مقوس و شیخ بن و بکسری را به جارت و غیره می‌نمود چون عمر این امیر به
بی‌خوابی رسید و نامه داد او به اجرام نامه از تخت خود داد و در زمین نشست و بطلب نام
گرفت پس رسید و چشم نهاده و فی الفور سلام آورد و کلمه شهادت خواند و جواب آن مضمون
آنکه بصورت دل نیست سلام آورد و با تو و با برعم تو بیعت کردم و اگر طلبی حاضر شوم
نوشته بر فرزند خود را با شکست از راه دریا فرستاد و چون بنیاد دریا رسید غوغا شدند
وام حیدر و خوار و بخیان را که در حبس بود نیز بطلب حضرت برای منبر خطبه عقد چهارم رسید
مقاله ظاهر از فرستاد و نامه پیروز را بطریق تبرک و حقه نهاده برای خود برگشت و دست اما
و حیدر از راه بصره رفته بر قل بجانب بیت المقدس بود در آنجا برفت مردم گفتند باید که چون
ملک را سببی سجده کنی و الا نامه ترا قبول نخواهد کرد و حیدر گفت من هرگز سب کسی را قبول نمی‌کنم
و نامه خواندند که مضمون دعوت به ایمان و توحید
و نبوت است و در بر قل گفت ما که از اهل اسلام می‌دانیم بروایت که ابوسفیان بطریق
تجارت در آنجا وارد بود بر قل طلب کرد و حیدر سوار نمود و اهل آنجا پیوسته ابوسفیان
ما وجود ملائک از بنجره بنوی می‌انبار می‌گفت او حیدر گفت ما بروم بر قل برسید که بشن
از کس در عرض بن دعوی نموده گفت نه پرسید که از پدر او پادشاه بوده گفت نه پرسید
مردان او اقویانند یا ضغفا گفتند فقر و ضعف است و ما بجان او روزی در راه می‌رویم
باید گفت زیاده می‌تواند پرسید که هم ازین او بر شست گفت نه پرسید در میان او دشمن
مقابل شدی باید گفت از طرفین غالب مغلوب شدم پرسید چه امر می‌کنید شما گفت
که بریناری کنید برای یکبار با آنرا که در نماز و روزه و صدقه و صلوات هم نمائید بر قل

گفت

گفت که این همه صفات پسندیده انبیاست اگر انچه در دست زد و زدند که دین او احاطه کند
زمین را و اگر دشمنی که بوی سیریم برانده سعی نمود و دین کی می آورد و در وقت انبیا
گفت که اگر جوابی سخنی از لذب او ظاهر کنم بر قل رسید او بیعت گفت میگوید که در یک شب
از کله بیت المقدس رسیدم بروایت که در آن وقت یکی از حادمان بیت المقدس نهاد بود
گفت که من شب را در انستم و عادت ما چنین بود که پیش از خواب در بای بیت المقدس
می‌بستم در آن شب بیدار شدم و انستم لبست بمایل بلبل را جمع کردم و نیزه بکلیک آن فادر شدند
چون صبح بیدار شد از رستن آن ظاهر گردید پس بر قل و حیدر را در خلوت بخواند گفت
که من میدانم که او بیعت است بر قل و او است که ما منتظر بودیم و در کتاب آسمانی خراشیدیم
اما می‌بینم از آنکه در میان قصد ظاهر من نمایند باید که توبه بشیر و می‌بردی در آنجا
صعافه نام از علای نصارا و او را اعلام کن و خود خطی بآن عالم نوشت چون حیدر رسید
رفت آن دشمن چون بر نامه و احوال مطلع شد اسلام آورد و در کلبه رفت و مردم را
نیز گفت که اسلام آرند اما نصارا او را نشنیدند و بر قل به جمعی رسید جواب نامه سلام
بنیانی نوشت اما ظاهر آن خوف کسان که نصارا را اطاعت نرود قبول اسلام نکرد و نصارا
روایت است که او نصارا را ترغیب به اسلام و دادن زمین و خریه نمود اما نصارا قبول نکرد
و بعد از این حرف چون ملکوت بکسری رسانید بر زمین برزق بکسری چون نامه را گرفت
باز باره خست و گفت او تبرک من است و این نامه نوشته است از من و در بر منقول
است که حضرت بکسری از سلطان ارفع سلطان بنوشت بود و بکسری شیر عثمان به
انقباز بکسری مکتوب بنوشت بود انگاه کسری دو مرد ازین طلب شدند و در حضرت

بیارد و ایشان در سیر گفتند که سری بیک من که از قبل است نامه نوشت ترا طلبید ما را عفو
نماید و از حاکمی سری را خود میدانی ترا و قوم ترا بملک خواهد کرد و بلاد را هر چه ایستد حضرت فرمود
امروز برید و فردا جواب خواهند یافت روز دیگر که حاضر شدند حضرت فرمود که باوان که حکم
منیست جز بید که بشک سری را بملک گردانید و در کار من بعد بیک است که از بیک گشته
بود و شیوه بسیار و بر او مسلط ساخت تا شکم او را باره کرد و زد و پند که من در ملک
شما رایج شود و ما دان چون این احوال شنید گفت که و الله این سخن چون علام ملک است بعد بید
که احوال سری مطلع شد سلام آورد و این سخن بسیاری اتفاق او مسلمان شدند و اما طلب
بن ابی بلتغه نامه حضرت را به نقوش کند و به آورد و چون نامه بر او خواند مکتوب از سری داشت
از ایمان بیاورد و چهار کثیر کرد و خواهر او شتری سفید که از او دلایل گویند و بر اشتهال اطلا
نخف فرستاد و صاحب را صد مثقال طلا و جامه داد و نامه بجزرت نوشت که بوی محمد بن عبد الله
از نقوش عظم قبیل بعد اسلام اندک نامه ترا خواندم و فهمیدم که منم که بنمیری ایست که
خاتم الرسل باشد اما همان من است وی از شام برون آید و من فرستاده را اکرانم کردم
و نخف فرستادم چون شش حضرت آوردند و فرمود که سلطنت او اقبای منیت و بر قبول
ممود و یکی از آن کثیر که ماریه نام داشت ملک البین متصرف شد و او را هم اردو لدر یافته
اما شجاع بن ذبب از مشق مشق حارث بن ابی مرثالی نامه رسانید وی نیز خوشی پیش
نیاید اما مخالف فرستاد و بعضی گویند مسلمان به بخشد و او را بن روایت تبعیت است
و تمامه چون شش حضرت رسیدند و فرمود بملک با حارث گویند در سال فتح که بیک شد
اما سلیط بن عمر نامه را به پیوده بن علی خفی رسانید او نامه را کرامی داشت و نبوت

که چنگو

که چنگو طرقت که مردم را به ان میخوانی فاما من خطیب شما و قوم خودم عرب از من ترست
در ملت مرا شریک خود کن و بغیر از ما و من بمن گذار تا ترا سپردی کنم و سلیط را جامه
بوتانند گویند بعد غزوه که او نیز قوت شد و درین سال ابوهریره شرف اسلام گشت
غزوه خیبر و داد که بر سوطه ابارار و چهار صد نفر از ندیه لقبند بودان خیبر کوچ نمود
و سماع بن عروه عساری را در ندیه کشت ابی سلول منافق به بودا اطلاع کرد و شوی
به بود اسلام من شکم و مرعوب و غزه بودند حکم و مصلحت دادند که بیرون حصار جنگ نمایند اما واقع
نگوید و صحبت آن موکل ده هزار مرد مقابل بود و حضرت از طریق قادسی حوصه میان
قلع خیبر درآمد در رفته الصفا آورده که خیبر پنج فلو و دیگر دشت حوز خود و در آن
که حضرت بدایا رسید جمله در خوا غفلت بودند و ما وجود یک بر و شوق مانند در آن غفلت
به ایشان طاری شد هیچ که رجعتند لشکر اسلام را وقت خود دیدند پس اهل عیال را در
قلعه کینه و غزه را در حصار نام گذاشت پس شروع کردند اهل حصار در تیر انداختن و بجا
در آن روز غایت گرم بود اول محمود بن مسکه زیر درختی ارماندگی کرده بود و دست
مرعوب که کتلی ارمانا بر او انداخت شهید شد پس لصلیع صاب بن المنذر شروع کردند
مسلمانان در قطع شجره که در لواح قلع بود چهار صد و دشت قطع کرده بودند چون
شب شد بمبارل رصیع مجسم گشتند و در آن روز نجاشی مسلمانان رخ بر داشتند و در دیگر
حصاری بود که لطلعت نام داشت از فتح کردند پس حصن شق را فتح کردند و چون
لونت به خیبر رسید معمول جهان بود که حضرت هر روز علم را یکی از صحابه میداد و حضرت را
در آن روز در دشت غنیه عارض بود پس یک روز دیگر را حصار شکست نمود و در آن روز

و بسیاری از مسلمانان ضایع شدند و فتح بیت نیاید اما یک ارعایت جرات خصم در یافت بود دیگر
 عمر بن الخطاب علم در پشت و نخبان رو یافت و در نیم روز غنای شایسته
 هنر شنبه حضرت فرمود که فردا علم را حواله کرد و غریز را خواهم نمود مردم بمیکری گفتند
 که او که خواهد بود پس یک از صحنه به خواستگاری کردند که شاید ما را غریز را بماند و بپوشند
 که حضرت علم با حواله نماید چون صبح شد حضرت از صحنه برون آمد و پرسید که علی این ابطل است
 کجاست چون در آن ایام علی را در چشم شدت غرض بود و با وجود آن در مدینه توقف یافته
 حضرت رسید و چون حاضر کردند علی را پیش رسول حضرت سر او را در کنار نهاد و آب بن خود
 موضع وجع رسانید که درد شکن پذیرفت و زره خود در پیشانید و دو فقره ایست
 و علم او را داد و در آن کرد ایند علی به پای حصار رسید و اول تمام حجت اسلام نمود پس از
 کفار که متقابلند عمارت یهودی بود و در هر جانب محاربه شروع کرد و یکسره مسلمان را
 کشته از حمله حیدری کینیم رفت درین وقت رجب که شایع انقوم بود و در آن روز دوزخ
 پوشیده و دشت شیر حایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی نهاده بود و کمال طیش در آمد که
 از اهل اسلام متقابل او حرات نکرد و در هر سوی اند و متقابل میطلبند متقول است که در حدیث
 شب خواب دید که یهودی که شیری ادرا می شد چون یم رسیدند در حوض حضرت که شمشیری حواله
 علی کند علی پیش دستی نموده و دو فقره کشید و بر فروت وی زد که سیر و خود و دستار را گشت
 و تا به درون زمین و در کماله رخت پس اهل اسلام حمله کردند و یهودان را کشتند و علی برین
 عهده رفت بود و از دست خود شده چنانکه سیر از دست حضرت جدا شد بودی دیگر
 مبارزت نموده آنرا در پشت علی در غنیمت شد و بجه اسلام الهی شود و یک را بهین را از حصار

برگردد

برگردد و سیر چون سانس تل طحون آن قوت بازو دیدند اما بن طلبیدند فلک گفت حسن ملک گفت زه
 روایت است که حضرت آن در این بین در ششاد و حیدری را با بخت قبولی بخت حسن و قبولی حسن
 او را خواستند بر دست پس علی امان داد و یهودان را شیطانی که نفوذ داشتند تا به مسلمانان کردند
 و بچ کوشیدند و در هر یک یک شتر را بعله دیگر کردند و از آن دیار بیرون رود چون این خبر به حضرت
 رسید از خود قتی استقبال علی مرتضی عم از صحنه برون آمد و او را در گرفت و میان مردم شمشیر کوبید
 و فرمود که سنی تو شکورت با علی نقل است که در آن وقت علی را که سیر داد و حضرت فرمود که این
 کریم اندوه است یا فرج علی گفت که کریم فرج است و چرا اگر یم نیکم که تو از من اظهار خوری فرمای
 و حرف رضا بر زبان آری حضرت فرمود که من میگویم از تو راضی ام بلکه خدا و ملائکه و جبرئیل از تو
 راضی است پس حضرت داخل حصار شد و کینج یای بسیار یافت از آنجا که کینج بود که الوالحق
 یهودی در پوست کوسفند کا و با شتر از نفوذ و جواب گفت بر کرده بود و بعد که نفوذ مخفی شدند
 بدان حجت به قتل آمدند و نقیه بود خریه قبول نمودند و صغیه و قمری حطب که زرد است
 و صیقلی افتاده بود و اصل او را نسل مارون را در موی بفرمود ملک السین بقوت حضرت
 آمد و در دینی عقیق او را صدق او مورد فرمود و در آنجا رست بیت حسانت یهودی بر حاله
 بریان نموده و بر استخه لطیفی دعوت شش بنجر آورد آن حضرت با جمعی منسک کوشید
 خواست بدان بر مردم را مخالفت فرموده گفت درین کوشش بر استخه اندک است
 اندازد روایتی آن است که جبرئیل حضرت را مطلع نمود روایتی آنست که نبی علیه السلام فرمود
 اندک که یانی الله ما را بر پر اغشته اند و چون زمین را بر قرار کرده پس بیدار گفت رست
 که در آن روز غنیمت بودم و آنم که اگر سیر باشد خدا ترا حفاظت نماید و اگر پادشاه

[illegible]

بابت غیبت او بای خود گرفته ششم القصد حضرت اراجا مسعود جاشی را به فدک فرستاد که
ایل انجارا به اسلام دعوت نماید اورفت و اول انجا به که ده هزار کس بودند قتل اطاقت
مینمودند چون اداره فتح حیدرکوش نشان رسید مری را از خود اصرار فرستادند بعد از هفت
بسیار دراز یافت که نصف محصول به حضرت داده باشند و نصف خود بگیرند و در کشتن بوی
بکر رسول خدا بعد از آنکه فدک است آمد انرا حضرت سیده فاطمه زهرا در دیات میج آمی
که بعد از آنکه ای کرمه و ان ذی القریٰ حقہ نازل شد انحضرت فدک را بطه
به و تملک نمود فاطمه نایب خود گذارانت و قابض و مشرف آن گردید تا وقتیکه ابابکر صدیق
در خلافت خود از او انشراح نمود و احوال آن در مفدمات خلافت مذکور خواهد رفت انقصه
حد انحضرت از حیدر راجعت فرمود و طرف ولای القوی میل نموده در راه بصیاء حیدر
درین منزل حضرت سومبارک خود را در کنار امر المومنین علی مرتضیٰ علیه السلام و آثار و جریان حضرت
ظاهر شد و علی باز دیگر نگذاشته بود و عرصه نزول وحی تمتد گشت که افتاب غروب کرد و نماز دم
معنی عصر از امیر فوت شد چون وحی منجلی شد حضرت پسر دای علی نماز عصر نگذاشته گفت
فی رسول دعا فرمود که ای اگر علی در طاعت تو در رسول تو بوده اقباب برادر مبارک را
تا علی نماز نگذارد و در کائنات عیص گوید که دیدم که اقباب با طالع شد بر کوه دین و درین
بیند و علی نماز نگذارد القصد چون اهل ولای القوی از آمدن حضرت وقوف یافتند اما در حین
کردیدند حضرت فرخند فقال اریست و محبت تمام نمود انجا محاربه پوستند و تاش
منظار کشید روز دیگر فتح شد و عتس ساریت آمد و با عاف انجا نشان شد و احوال قرار
دادند الکاه خریه قبول نمودند بعد ازین سال با از اهل فدک بر فرا و شد و جنی مسلمان را گشته

بودند

بودند سر نشانیستند و سینه طاعت بر زمره موافق بود که ظاهراً اینست که ان نفاطه احوال کلی است
 داده باشد و بعد از آن سال غزوه الموتید و او است یکم غزوه موتیه آوردند که حضرت مکتبی حکم
 بطور انشعاب در حارث بن عمره و او با بر و جرح است بر موضع موتیه که بعد از صلح بن غزوه
 که از امرای قحطیه بود بقصور ابراهیم بن سبأه میرست حارث را بکشت حضرت مطلع شد که بر
 ایشان فرساده و خود در دینیه ماند و در بین تجارت را بر کرد و فرمود که اگر بکشت شود خون من
 ابطالب میرشد و اگر او قتل شود عبد الله بن رواحه میرشد اگر در نیکو شد مرد مسلمان
 تا کی با به امارت بردارند و تا ثقیه الوداع ایشان را خودت ایت نمود از نظر من شش صل
 کردید و در وادی القری سدر کوش که شش صل یا بر دم در کسیر و محاربه نموده شد شش صل بعد
 از آن منی صل کردید و از غل بدو طلبید و در بیکه قبیله کس جمع نمود چون بدو صفی طایل شد و در
 بن الحارث بر تخمیره ششید پس صفی را بک فرود آمد پس برای کرد و محاربه قبول نه کار
 دولت است او جدا کردند و صفی علم را دست است گرفته شک نمود و در سبب نیز جدا کردند نگاه
 علم را به مار و نگاه شد است بودی روی و بر آید کرده بود و چند زخم بر سر و روی و بر آید
 بن رواحه علم گرفت کشتان او را قتل کردند او را کشت و فرود آمد از کشتان را از بر پا و نیکو شد که
 جدا شدند پس بجای نیتوان شد و کمال صداقت شهادت یافت پس بابت بن ارقم الصاری
 علم کردند اما مسلمانان خالید بن ولید را به امارت قبول کردند و تمام روز و شب نمودند
 چون صباح شد خالید با زعم بر پشت در آرزو کار کردند و خالید تعاقب نمود و بعد از آن که
 مسلمانان و بنی سبأه بودند فتح یافتند و در نیتوان شدند و ولایت که در این روز است نظر
 حضرت رسالت طایل بن را مروج کرد ایندی بودند طایفه حکم هذا حضرت یازدهن را الی حال

۴۵۰

غیر از خبر میاد و از احوال شهید میزند و لکری میزنود پس فرمود که صفوی نیست این دفعی تا دو بار
و در مال از او قوت بخرج از رانی داشت که طرآن نماید و بعضی بر آنند که در خواب میدید که صفوی
بیم نیست بر او میکنند از حق خبیثه او را طاهر میکنند پس حضرت اولاد و خیر را بواجبت و لکن
جدا داد ~~سپید و خرمی~~ و ذات السلاسل است چون خیزه اخفرت رسید که جمعی ارقیله بی
وقفا اتفاق نموده لشکر را به آورده تا بخت عویده آمدن میبایست اخفرت لشکری همراه عمر و ملک
گروه و کشته منقلب اما یک و عمر این خطاب را از خود جمعیت بکنان رساند که بخار به نمودند و بر
که از حال آمدند و بعد از سال ابو عبید بن الجراح را بکشته مدینه و قتیله حسنیه کشته شدند
بکشف نمودند ~~بیم نیست~~ بلکه معطی است چون در صلح حدیبیه فرار یافته بود که بر خواست
بعید تریش و در سخن خواند در عبید و اول ~~م~~ باید از طرفین توفیق باشد چنانچه بی کرد و عند فرست
رونی حرا و در عند بنامیر ~~م~~ آمدی بودند میان این دو قوم عداوت مانند روزی طالبی بی برکنی
از بی غیر سلفیه عفا می ارقیله حرا و کشید و سرودی آن با جمعی شکست بعد از روز عهده السلام
حرا و مدینه آمد اطلاع بحضرت نمود حضرت در فکر ایشان شدند و فرستادند این بدامت برداشتند
و با یوخیان را برای تجدید صلح معذرت داشت پیش حضرت فرستادند ابو سفیان بن ابی سفیان بر عهد
حوالست و شیخی بن و فاطمه علی سوت که جرات شفاعت او نمود ما بیکه رفت و حضرت
کار ساری سفر حرا و در طرف شواغ ملک مسعود نمود و بیکه این طرف فرود و مالکید و فرمود که از
و اش نکرد و نگاه او نموده و لشکر روان شد و ام مکتوم را در مدینه گذشت خارج مدینه و راه
ابو عبید عمر و ملک که خست و بخت برادر از مهاجران در آن و سه صد کس بودند و از انصار
چهار برابر بودند و مال ایشان با فقیر کس بود و ارقیله مدینه و از نفر مکتوم و صد مدینه و کوش

واری و ام جبار و درویش است از بی عمرین کجاست ایضاً مرد پس از منبرش الوام باد و صد مرتبه
صلوات پیش از طلوع رفت و از بسوی کعبه می‌رفت و از آنکه که با استقبال از حضرت آمد و بعد
بعثت از آنکه دستش را بر سر عبدالمطلب گذاشت از آنکه تعزیت بدین می‌آید و در منزل سفایا داشت
نمود و حضرت بسیار خوشنودند بعد از آن ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالمطلب بن ابی
اسیه و رسول اسلام قول کردند القصد تا فرستاده و آورده بر آن کسی که در جمیع اسلام شنیدند مردی است که
خوش ارادت است مطلع بودند که ناگاه ابوسفیان به اطراف مکه سپرد و مطلع از آمدن لشکر
گردید ناگاه به عباس روزه صلاح کار برسد عباس گفت بهتر است که تو بیفتی که همراه من بیای
بر انداختن کعبه پس ابوسفیان همراه عباس در لشکر اخضر رفت و عمر ابن الخطاب چون ابوسفیان را
دید خوشش آمد و عباس او را بخیر حضرت رسانید حضرت و نمود که شب نهم خود را پیش کنی در صبح به منم صبح جوئی
چهارم روز حضرت ابرو عیوب اسلام نمود و ابوسفیان سخن را دراز کرد و عباس گفت ای ابوسفیان زود
ایمان آرد و الا بمنگه عمر بن الخطاب باید ترا گزند زنده پس ابوسفیان کلمه شهادتین طوعاً و کرها خواند
پس ابوسفیان از حضرت روضی شد و حضرت که مکه بود و چون راهی شد عباس گفت که ای رسول خدا
من از تو مطمئن شدم باید که او را پس فرستاد و گوید که در آن شب و روز در آن می‌نمود پس عباس او را
باز فرستاد و طلبید و در مکان شد و گفت تا جوق حق لشکر اسلام از روی او سبک آتند و او را
بر جوئی را بر عباس می‌برد و عباس می‌برد و ناگاه گفت ای عباس ملک بر او زاده تو را عظم
عباس گفت ای ابوسفیان تو هنوز ملک مسکونی بلکه این نبوت است پس چون جمله لشکر از پیش او
گذشت عباس او را رخصت کرد و گفت زود برو و اهل مکه را خبر کن و بستان تا به اسلام میل نمایند
و الا بمکه را نیت شد لشکر اسلام در آن روز روزی طوی توقف نمود چون ابوسفیان مکه رسید

و فرشتان را خبر داد از ساری شرف حضرت گفت که هر که در خانه من در آید سلام او را زود در خانه خود
ببخشد و کسی که حرام آید در امان خواهد بود و الا کشته خواهد شد مردی که مردم مکه حضور صا
زن ابو سفیان روئیند او زن خود گفت که اگر مسلمان نشوی گردنت تنم بچهره شکر
را از محلات مکه و ستاد و گفت بر کن بر محرابی که پیش قدمی کشد مکه است از اهل مکه خبری باید
و خنده را موضع سخن بر زد و گویند از اهل بیت علی و اباش معاویه خاندانند که سر کرده طایفه
از لشکر اسلام بودند و او را در آن روز در وایت است که بعضی از او را و اباش معاویه آیدند بروم
اسلام نشان کردند و ابو سفیان نزد حضرت آمد و گفت با من و فرشتان بگویند حضرت زهر خود
و حکم کرد که دیگر فرشتان را بکشند پس حضرت خیمه رسید غسل فرمود و بی آنکه احرام بندد و حرم آید
و حجر الاود را استیلام داد و روایت است که سه صد و هشتاد و دو نفر در آنجا کعبه حمله کردند
و حیریل اعدایان بر من فرو آورده بود پس حضرت بی انداخت از سر نیزه انباراوی کشند
جاء الحق و زهق الباطل و از میان معروف که پیش از او در بیت اهل و افاق
و ملایک را بکشند و بی چند را در موضعی بلند بر پا کردند دست نشان میسرند علی مرتضی گفت
که یا رسول الله بای مبارک بگویند بنده و این اقسام را فرود در آن خیمه فرمود که باطل بر حق است
نقل از حضرت تو با برکتی من نه و این کار کن علی موجب است حضرت با بنیاد و میان را
فرود گفت و در آن حال حضرت فرمود که خود را چگونه بی علی گفت یا رسول الله بی ستم که با
از پیش من بر خانه و کو یا سیر من به بر من رسید و بهر چه دست دراز میکنم دست من می آید حضرت
فرمود رسیدی یا نبی بخیرتی علی گفت ای جان من بی ستم که اگر فراموش دست بماند که با حضرت
در کوشه مسجد الحرام نشست و بطلال را فرمود تا طایفه از عثمان بن طلحه آورد و عثمان طایفه را

نمیداد و حضرت انتظار می نمود که ابوبکر و عمر طایفه را بکشند نگاه ما و از آن احوال خبر خود نمود
که به حضرت رسانید پس از فرمود که تصاویر در دوار خانه کعبه بخوابند و رفت و بخت نمود و دست
که تصویر را بر عزم و خیمه را بر او ایستاد حضرت بگویند و در آنجا حضرت در کعبه نماز کرد نگاه در خانه کعبه
گشتانند و اسیر و بر بینه تها و عفا و تن را گرفت برود دست پس طایفه را حواله عثمان بن
طلحه بن ابی سرحه نمود و فرمود که هر روز در دو ساعت حیاتی که اکنون طایفه در میان نشان است و عثمان بعد
از اسلام آوردن طایفه بگفت پس حضرت خالد بن ولید را به شکستن تپانه غری که خانه قبله است فرستاد
و عمر عاص را جواب کردن تپانه سواج که بت قبله تبدیل بود و حدین را بر راه جزایی تپانه او را
و خرنج را سوار پس همه مقابل عرب به حیطه اطاعت درآمدند الا قبیل سواران و نصیف که نشان
بیدار گفتند که محمد با جافتی جنگ کند که در علم حرب مبارک بودند پس گفتند که بفرم صلوات آیدند
و آنها جبار را بر مرد بودند پس حضرت عتاب بن اسید را به حکومت و معاذ بن جبل را برای اموی
امور شریعت در مکه گذشت و خود با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و بیست و پنج نفر از
نام است و در آن روز که از کربلا آمدن بسیار بود و کفار کثرت بودند چون نزدیک وادی حنین رسیدند
مالک بن عوف را سر کرده آن طایفه بود و مسلمانان با شوق گفتند که خود را در پشت آن وادی
آورد و در کربلا راه در کین نشانید چون لشکر مسلمانان را دید که راه تنگ داشت بر سیکار کشند
و در آن روز در آن خروج و قبایل قبایل جدا شدند از طرف متعده بمانند و خالد ولید و سحر
بعده سیکار مردم سواران از کین تیر باران شروع نموده بیرون آمدند و حمله کردند و ضل سحره خالد فرار
نمودند نگاه بقدر احباب تنه بر میت یافتند و کس از ایشان رو باز نماند و حاجتی از مسلمانان
فرشتان طعن خدا نموده بودند حضرت در میان کربلا بیاد و در آن وقت زیاده از حد

ان بركي اموالنا مع البيت و امرنا بالجهاد فقبلناه ثم
 نحن بين احب و كنت من كنت مولا ففعل مولا ه بل الشي
 منك ام من الله رسول در جواب فرمود والله الذي لا اله الا
هو ان بل ام من الله حادث من اينكه شيند كانت احد خود رتباد و گفت
اللهم ان كان بل اهل الحق من عندك فامطر علينا حاشا
من السماء و انا عبدك اب اليم بنور اس سخن عام شده بود كه سني از اسان
 سر را آمد و او رشت و ان ايه بارل شد سال سايل عبدك واقع
 لكافون و نعم اهل سنت كه علامه اند ابو حمزه اند كه چو خلافت علي را شل
 و بكار احكام شريعت ظاهر فرموده تا مجلس انكار كردن و جواب آن شيخ عبد الجليل را دي
 نوشته كه اقراض رحمت خدا بايد كرد و هر كس را در شب بارك و بگويد ان در آخر
 درخت شبارت الى ابي الله داد و بچنين محمد را در خوف كفاره غارتور بيان كرد
 و اگر گویند كه چرا نام علي را مثل اسماء انبيا قريح خلافت كرده گويم كه چرا خدا اهل الصلوة
 فرموده و در قرآن مبارك كه فرموده خيركم من عمل الصلوة و سنت جنت و اوقات جنت
 بچنين و انوار الكوة فرمود و فرمود كه خيركم من عمل الصلوة و سنت جنت و اوقات جنت
 ارجح و احب است پس بر سر مصلحت و عمل آورد و فعل او اعراض بعت و علامه مقرر
 كه ان در انكار نشود و در ان اظهار اجماع است الحاصل لقيه احوال ان قصه
 بخت خلافت بيان خواهد رفت متول است كه چون اخفرت ارجح الوداع مرا جنت فرمود
 بگذشته انرا مرضي شد غير مرض الموت پس ارجح از مردم را دعوي سولت بفرمود

چو سكر بن عاصم بن كسير بن جب بن الحارث از بني صيفه و طليح بن خويلد بن اسدي
 و اسود بن كعب و زني كه نام او سحر بود و احوال نشان بعد از بحث مرقوم خواهم كرد العقده
 ششم ماه صفر سنه ده هجرت حضرت امير مود مردم را به ساكني شكر صيته حرب مردم را به
 بن زيد حارثه را امير شكر فرمود و علي دست خود رست كرد و بدوداد و اعسان مباد و انصار كه از
 انجمله ابابكر صدق و عمر فاروق و عثمان بن عفان و سعد دقاص و ابو عبیدة جراح و سعد بن زید ثناء
 بن النعمان و غيره بودند همه را بر سر نشان معين كرد و در ان روز حضرت در مرض الموت بود پس
 بفرمود مردم از سر بر سر اساميه سخن در آمدند و بر نشان اطاعت او دشوار بود و طعن كردند كه حضرت
 علام را با امير ميكنند و چون اين مقدمه حضرت رسيد به غيبه و ما وجودي و صداغ ارفانه بر دهن آمد
 و سر مبارك اعصاب است بود پس بر سر آمد و فرمود كه اي باران زيد و پسرش اساميه دست
 ترين مردم اند ما و آنچه شما در حق ما گفتند گمان غلط است پس ناگه فرمود مردمان را كه اي
 او و مسلمانان سر بر سر آدمي اند و دواعي ميشوند و اساميه نيز دست حضرت كوسل و دواعي
 و هنوز روانه نشد و بود ملكه برون مدينه به تحريك اساميه كه مادر اساميه خبر دستا و حضرت
 در حال تراف شدي و اساميه بار آمد و صحابه نيز راجعت كردند و شيعه كويند كه چون حضرت اقامه
 كه بعد از ده واقع خواهد بود پس در نوقت حكم رفتن دادن مخصوص به ابابكر و عمر اجران بود
 كه خلافت بعد از خود متعلق ذات علي بن ابي طالب شود و لهذا فرموده بود در دستك بر او
 مردم سخن مبراندند كه لعن الله من خلف عن جنتي اساميه و ما وجود ان كسيكه ان
 رو برافت حال او چه بوده باشد كه خدا و رسول او نيكو ميدانند اگر چه بعد از ان ابابكر خلافت
 خود را بگذراند و انكي شكر نمود اما خود زلفت و عمر را نيز مانع آمد و خلافت امر سيم بر سر

چون

بن طالب العرشیت که در اوایل بعثت مسلمان شد اول پسر عم خود شکران بن مسعود را از
 پسری داشت و احوال او نیز مرقوم شد و در سال پنجم بعثت طلاق فیت پس حضرت عیسی
 که من بنیویج طبع دارم که در او ایج توختور شوم و از روی شہوت مرا مانع است و نوبت خود را با
 بخشیدم اما طلاق مکرر حضرت قبول نمود و فوات او در آخر خلافت عمر است سوم عاتق بنت
 ابی بکر کنیت او ام عبد البیت و مادرش ام رومان بنت عمر از اولاد مالک کنانہ است اہل سنت و جماعت
 او را از فضیلت و فقیہا و نجاریان شمرده اند و گویند ربع حکام شریک از او معلوم شد و او خود را بلی و خیر
 از غیر از او بیست گرفت یکی از آنکه بیج زن از او ایج حضرت بخواد ماکرہ نبود و دم ابون ادرعت
 در راه خدا دست داده سویم گفت رات بر این از فلک نازل شد و چهارم جریل صورت ملا در
 حریر بارہ بنیجر بود که این را زن کن بنیم از نزد غسل با حضرت شریک شد و ام سلمہ روز عقد من
 نماز کرد خاص با من منقم در حجاب و عذاب بیج زن نباید الا در حمام خواب من شتم روح مطہر
 پیچرا مدح و تقصیر کرد و کہ میان سینه و انگشت من بود بنیم آنکہ سحر در روز نوبت من وفات
 یافت و ہم آنکہ در خانه من در فوج کشت و شہادت کہ حضرت را عاتق محبت بسیار بود و در
 روضۃ الاحباب است کہ عاتق بنت ابی مہر چون آب و غیر آن شہادت و حضرت چهار روزہ الب
 اعلم فیہ و البیہودہ بود کہ حضرت با او تسلیم نموده بود و او سال عمر کرده و در سال بیعت
 او شہاد بود و در تقیہ مدح کشت و شیعی را در باب عالیتہ کلمات اند و مقبول نمیدانند و بعضی
 ارد و انات صحیح مسطورہ را در حق او صحیح نمیدانند همچون دانشن لعنتی کہ مذکور شد و دیگر گویند
 کہ او را بر حدیثی است و در فتن او از مدنیہ مکر و از انجا بقرة سستی کہ از سحر
 منقول است و قرن فی یونکن و نیز لو کبط حرب جمل کہ با حلیفہ رسول مدح قبول نموده کہ مقام

خود مذکور خواهد شد و نیز را تهمینی کہ سبب بودند و سابق مرقوم شد و نیز صافہ امام حسن را
 و نیز را بنی مدفن ساخت و پدر خود و عمر ان الخطاب را را دار و دفن ان مقام شد و الب علم
 چهارم حفصہ دختر عمر خطاب مادر وی زینب دختر مطعون بن صبیح بن دہب اہل رجب
 حسن بن خذافہ بن قیس سہم بود بعد انقضای عدت لعقد حضرت آمد و ولادت او بیع سال شش از
 بعثت و وفات در سال جمل و بیعت بود و از او نیز اہدیت گرفته اند بیج زینب بنت جریل
 الحارث بن عبد البہ بن عمر بن عبد مناف بن ہلال عامر بن صعفہ کہ اول زن طفل بن حارث
 بن عبد المطلب بود در سال سوم لعقد حضرت آمد و بیست ماه از مدتی کہ رد ستم ام سلمہ نام او
 ہند بنت امیہ المشہورہ بن مغیرہ بن عبد البہ بن عمر بن مخزوم بن ثعلبہ بن مرہ بن کعب بن زہرہ
 رسول و او اول زن ابوسلمہ عبد البہ بن عبد البہ الاسدہ و از او چهار فرزند داشت و نیز او تنگ
 بود کہ بہ دوم ی از زینب و او را ابو بکر و عمر و سہل و عمار بودند بعد از شہر اولیہ را بیج پیغمبر قبول کرد
 وفات او در سال بیعت و یک بود و در تقیہ مدح کشت و از او نیز حدیث نموده اند و بیعت
 زینب بنت الحجت بن باب بن عمر بن حبیرہ بن مرہ بن کثیر بن دودان بن اسد بن
 حرمیہ بن مدرکہ مایش رہ بود حضرت مایش عمر داد و اول زن زینب حارثہ بود حضرت
 او را برای زینب خواستہ اند اما کرد آخر حکیم رسول قبول کرد و بیست سال بازید بود پس با سارک
 افتاد در میان او زینب و ان طلاق داد و انکاه عقد حضرت آمد و در یک کہ سہ جوان حضرت
 بود و نیز را ضی بدان کردید و حکم ربانی نیز واقع شد گویند در انوقت مسافقان زبان
 طعن کشادند و انوقت این ایہ نازل شد ماکان محمد ابا احد من جلالہ
 در سال بیعت وفات یافته و از او نیز حدیث گرفته اند عمر او بیست سال بود بیعت

و زینب بنت الحجت را از انجا
 سارک از او خواستہ اند اما کرد
 آخر حکیم رسول قبول کرد

قرآن مجید آمده محمد و احمد رسول دینی و مدبر و مندر و سراج و منیر و مصدق و فکر
 و مدلل و مدثر و عبد الله و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین و رحمة للعالمین و لغوی و ط
 و لیسین و آنچه در احادیث افزوده اند ناجی و حاضر و عارف و شفیع و دینی اللام و قتال
 و موکل و فاتح و امی و قتم و در وصف شریف و معجزه های شریف آنحضرت طالت و معنی
 بزرگ قدر و در وصف او در این شرح معنی ستوده و در وصف ابراهیم بر قیطان معنی روشن روی و در
 وصف موسی بنش از نوریت اخرا یا معنی خاتم الرسل و بجای دوم در آن فرمان معنی بیدار و
 و در روزیت مادام معنی بر کربک و در روز و محیط معنی جامی حرم و در کتاب ذکر بار و انبیا
 معنی کشش نافه و در کتاب حقوق بیابیل معنی نور فلک و در انجیل فار قلیطه معنی موق
 حق و باطل و آنچه در عربی ترجمه است از این کتاب نامهای بسیار اند **در بعضی**
 از معجزات آن سرور در فلقین دارد و است که آن حضرت را معجزه همه انبیا بود و نبوت او بکار و مردم
 بود و ضایحه منقول است که معجزه شمس در زمانیکه حکمت در کمال بود و امراض مزمنه بسیاری بود
 میان مردم پس سرشت عیس معجزه نهایی کور و بس و اصابی اموات که جمیع اطباء در مانده بودند و
 نبوت شد معجزه یار و وقتیکه علم بلاغت در عرب کمال رسید و نو و آورد و در ملک حکم خدای
 حضرت قرآن که جمیع بلیغان در هر نبوت همانند و با وجودیکه حضرت امی بود و نمیدانست که جمیع
 معجزات که از انبیا میسر شد بود از انجمله چون عکرمه بن ابی جهل معجزه طلب کرد و حضرت فرمود
 نه گفت معجزی که جاری گردید و در وقتیکه آن ملک حضرت را میافت کرد و مدتی از خادم در
 شورا و حکم آن حضرت دست در شورا داشت و مسلم بر آورد و دست نیز محفوظ ماند و در غده
 حدیبیه مردم را شکلی غلبه کرد و حضرت با ارباب گرفته دست در آن بهر از میان بگشتان حضرت

معجزه که در وقتیکه در آن زمان بود که
 معجزه که در وقتیکه در آن زمان بود که
 معجزه که در وقتیکه در آن زمان بود که

آب منفرشت که مردم سیراب شدند و شهرت که هزار بار بقدس بودند که آب خوردند و نجیب و عیای
 آن حضرت درخت خرم اگر کوهان شتر را برآمد و نجیب مشکوکان پیش حضرت جمع شدند و نجیب سیراب از آن
 که بعد از آن ایمان آوردند حضرت بکشتن کشته شد و در غده که در آن ایمان داشتند و در وقتیکه طفل
 سرور اول روز بر نبوت حضرت گواهی داد و یکی از اعرابی معجزه طلب کرد که اگر درخت را که در دست
 بلطی سلمان شوم آنحضرت بخبان نمود و بسیار داد و شد که در آنک طعام آنحضرت بسیاری کسان را
 سیر کرد و سیر کرد که در دست آن حضرت نیکو تسبیح و داد و از آنجمله تسبیح حمزه بود و اطلاع بر احوال
 و قبور و اطلاع بر عقب و عرق خوش بود و جسم مطهر و در میان منبر و محراب و مملکت سفت نور و در آن
 و غیره عیای آن حضرت و اخبار جزئی اندنی و شیرینی چاه و انداختن لعاب دهن و نه افتادن
 سایه در زمین و سکون اری تیان و دیگر معجزات بسیار است و بعضی ما و رای این بگویند که در
 احوال آنحضرت گذشته است و حلیه نفیس و در کمال اعتدال و برعم ابل قیافه و در کمال مکارم خلق بود
 بر روی مبارکش مستقر و رنگ سرخ و سفید و در شش ماه و نیم سیاه و نرنگان کشید و چون
 بزاده میرفت ما وجودیکه در میان دشت از همه بلند تر معلوم میشد و دل او خوب میرفت و در
 حلم و صیا کامل و منفرد بود و شیرین سخن و کم گو بود **در بعضی** و در ذکر احوال اطالیان
 که در عی نبوت مصدر عصیان و خطا گردیدند و در آن دو مقصد است **مقصود اول** در ذکر
 کسانی که در ایام حیات سکر و کانیات در سال دهم هجرت که بعد از حج الوداع آن حضرت را
 مرض رو داده بود و در جنگی نشت را یافته بعضی را سوای نبوت سر او افتاد اول **مقصود دوم** در
 نیامه بن کبیر بن حبیب بن الحرات از بنی صیفه و او را رحن نامه نیز میگفتند چون قوم دین
 بحلب حوز آمدند و سلمان شدند و دی تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد را

و با صفت نبوت و کرامات و معجزات و در آن زمان
 و با صفت نبوت و کرامات و معجزات و در آن زمان
 و با صفت نبوت و کرامات و معجزات و در آن زمان

حکومت را بعد از خود پس گذارد متابعت وی تمام حضرت سغریا بنفیر را باز که ثابت بن سبک
از تاجله بود خود تملک او رفت و در وقت حضرت شایخ خرمای بود و سلمه در میان قوم خود نشسته بود
حضرت باید و نبود وی بستاند و فرمود اگر از من از شایخ خرمای چیزی می بینم و تو کار یکی از آن
خداوند نگاه دارن تا آنقدر کرده و اگر بعد از من باقی مانده برآید که خداوند نگاه دارن تا آنقدر کرده
و من کمان می بینم بر آنکس که نموده اند من در شان او آنچه نموده اند در وقت حضرت را در واقع نموده
که در کتاب حضرت و در سوار از طلا اند از آن حبشه نگاشت پس وی آمد و از آن حبشه مطلع گردید از
حال سلمه و در اثنای آن است که سلمه حضرت ایمان آورد و چون سیلاد خود مراجعت کرد و در وقت
و دعوی نبوت کرد و نامه حضرت نوشت مدعی طلق که از سلمه رسول خدا نوشته میشود بجز رسول الله
اما بعد نبی از من از آن است و نبی از آن خوش و لیکن قرش بعدی میکند و نامه را بدو مرد
داد و نزد او سر نهاد حضرت چون از آن نامه و قوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد به
رسالت من دارید گفتند آری و نزد در شان سلمه اعتقاد دارید گفتند وی استواریست
در نبوت حضرت تبسم و نمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی شناسد من شمارا اگر در نزد من
و چون نامه سلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود محکم که از اب اما بعد بیدستی که از آن
خداوند بپرسش خواهد دید و عاقبت نیکو و شیرین است اما بعد بیدستی که از اب اما بعد بیدستی که از آن
اما با وجود آن سلمه بر کوفه و خاق بود چون حضرت از آن جهان فانی رحلت کرد کار او بر نبی
رسید که زبانه از هند بر آید پس بی ایمان آوردند و او کلمات بر خرفه موسی بر می یافت و عوار
عجیبه که عکس معجزات نبوت بود حق تعالی بر دست او ظاهر کرد علم و نبیجات را نیکو میزدت گویند
اول کسی که مدینه در شبی شکفتن آورد و آنرا برانید او بود و همچنان از پنج اسوی ساخته

پیشرو

شیردار که اگر کوه نژاد وی آمد و او را شیر مید رسید زنی نزد او رفت و گفت دعا کن تا این
 خاکستان مایه شود و بعد برای قوم خود دعا کرد و آبای جاهلشان افزون شد سرگشت کج
 کیفیت دعا کرد و گفت و لوی آب طلب نمود و دعا بر آن خواند و مضربه کرد و باز در آن
 دلو انداخت و در آن جاه دلو را ریخت آب بسیار و شیرین کرد وید سر جهان کرد و در جاه
 که آن دلو انداختند آب آن آنچه بود نیز زمین و درخت انبیا مردی با او گفت دعای کبریت
 کن برای صاحبخانه خود که او را بگوید که دعا کرد و اقرع و التبع بجهنم گشت نوبی
 و بدوستانی وضو خست آب بنورادران استبان ریختند و در آنجا گیاه هم برست بجهنم زد و کوی
 برای کبریت دعا کرد و یکی را اگر کوه نژاد و یکی در جاه افتاد و مرد بجهنم و در جهنم بود و کبریت
 از وی شفا دست خیرمان مالید و در جهنم مانیانند و آرایات قرانی که در او در و درم قوم
 او هیچ اهل اسلام کرد و بپایان است در مقابل سوره و آرایات خواند و التماس آیت در دعا
 فالخاوات حصرا فالزرايات فمى فالطافات فطننا فالخايات جبرافان اولات نروا
 فالطافات لقنا الاله و نمنا و لقد فضلتهم على اهل الوجوه و ما تقلم اهل الدار و انما نجعل
 سوره اتم کرم کرم اتم کرم کرم اتم کرم کرم اتم کرم کرم اتم کرم کرم اتم کرم کرم اتم کرم کرم
 و کرم اتم کرم
 و لاند به متغضن لما لطف الا من و لطف الفرس و لیکن در شش قوم تعبدیدن و در کتاب
 درستان مناسب آورده که کرده معتقدان را و اما دقید نام بنام الی کن گویند که مسعود
 بنوت ما بنیم شریک و جهان که درون ما بوی و گفت مغرور و ما باید از فضل مسعود که ماه
 را خواند ما فرود آمد و حضور اهلش در کنار او نشست و درخت طی خشک که بر سرش

و طفل نوزاده گواهی بنوت داده کتاب اسمانی که اورا بود فاروق اگر نام کرده بسم الله الرحمن الرحیم
استاره به آن است که هندی حسن بنی سلمه رحیم است کتاب را خواندن ثواب و نفعی از هر مسلم
نفسه کتابی دیگر بنام سید فاروق نامی نام نهاد و در آن احکام بود گویند هر چه بگوید سید فاروق
اما چون سلمه بعد از آن زندگانی کرد اکثر احکام مانع و منع گشت از احکام کتاب اورا دیت باز
واجب دانست که آنچه موجود است از حدیث و آثار ایشان را حقیقت بی طرف کرده کنند و اینست
وینست نماز که بحیث محبت نماز سیکدارم و کعبه راست الهه ندانند که هزار افغانه نیست یک شتی
خامیزند که نماز آن است که خدا جانور دارد که سینه چو شمشیر گشته و در نماز نام سینه بر بند که شکر است
و از نماز بکانه نماز باید و عتقا بهر سحاح داد که ذکر او خواهد کرد و پس را موجود بنده گویند عمل به
شطان است در نکاح صغیر و شایسته فرزند است احباب و قبول و دوتن در خلوت کافی است
وزیر که از یک زن که انیم اگر خود باشد جایز ندارند و بعد از این عورت را از هر کس که در بدن
بجاست آلاید مثل مرغ خاکی خوردن آن حرام میباشد روزه از وقت غروب تا طلوع روزند
نه در رمضان فرض شمارند و جمیع سکرات حتی افیون حرام ندارند القصه او بیک در میان خلقت
خود حال دین و دین را بر کس مسلم تعیین نمود او صلی بر کس بر و صلی بر کس منافق عظیم زوداد
بر کس از کس اسلام و بر کس از کس مسلم گشته گردید و بر کس بر مسلمانان افتاد و خیمه خاندان
غارت نمودند ثابت بن قیس بن بکاس و زید بن الخطاب بر او عزم و لاوری را کار نموده آن
بر او بر داشتند و سلمه بیک نکته نباهه حدیفه بود که روی از اسلام تعلق نموده در آنجا رسیدند آخر
سلمه اردت حقیقت که فانی خود کشیده بود و نیز از دست الصاری گشته گردید و در سحاح
زنی از آنی ثعلب بود و نیز مدعی بنوت بر آمد و مردم را جمع کرد زمانه او سلمه ملی بود سلمه

با او صلح نمود که مبارک و امیر بیان سحاح با او بود و میگویند و دنیا عقد کردند و در وقت الصفا
آورده که آن زن نصرانی بود و فصاحت بیان و طلاق لسان بسیار داشت سابق به
بنوت بیوی موصوف بود پس گفتن آغاز نهاد که در این و اخبار سماوی بمن میرسد
بنی ثعلب بر تو تصدیق کردند ایشان را امر بصوم و صلوات و صدقه و در بدن خود شراب نمود
قبیله بنی تمیم نیز متابعت او کردند پس اول بوجوب و حی اسمانی که در حقیقت و کشته طایفه
به حوب بنی زباب شاف پس متوجه سلمه شد سلمه آن خود و تمام صلح حوت کویت
طلاقات بعد کس سحاح از سلمه پرسید که از آیات قرآنی خود بخبری بخواند وی از آیات طلاقات
خود در باب میل نمودن زبان و مردان ساخته خواند سحاح گفت تو نیز بخبری و من هم بخبره
عقد مناکحت باید است بکندی انتظار دمی ماند چون سلمه را شہوت گرفت گفت تزلزل
و حشمت و آیات در باب رخصت جماع ساخته بر خواند مناکحت واقع شد بعد از آنکه سحاح
بیشتر خود آمد و بر متابعت حقیقت بیان نمود و متوقف بنوت سلمه گردید مردم پرسیدند
که هر توجیه گشت گفت هیچ مهرش که گفتند شاید که بی مهر عقد واقع نشود باز مجامعه فرشته
دعوی مهر نمود سلمه گفت نام نمودن لشکر سحاح را طلبیدند شیت بن ربیع که موزن بود
حاضر شد نگاه سلمه حکم کرد که نماز باید داد و نماز رخصت از شمار بر دهم و نصف خرماسان
بماند را در مهر سحاح و آدم مردم لشکر سحاح چون حال بدان سوال دیدند اگر کرده خود را دم
گشت بخانه ما مراجعت نموده به ابابکر صدیق بگویند و اظهار اعتدار و متابعت نمودند و سحاح
تا زمان حکومت معاویه زن و مانع در اسلام آمد سیوم اسود و او ای گفت که
شخصی من ظایر شود که بر چهار رکعت است از بیعت به دی الحمار لقب یافت و او کابنی

بود امیر عیسی از سر برید و شیطان او را بود یکی را کشتی و دیگری را سبک گفتند پس ابله صفا
خروج کرده غالب آمد و صاحبک شد و زوجه با دین حاکم من را عقد آورد الویس و معادن
حل از خوف او که خجسته حضرت صلوات الله علیه استغاثه نمودند پس موجب امر حضرت اتفاق نموده
باجور و بی حکم که سر بر سرش بود و دیگر جمع موافقت نموده خویشند که در لوز خانه خود را نقش داده
قتل نمایند و سرش را بر او در شب میوه و خرما و خوراکیها را بخت خور و با جماعت در سیر او را
بکشت در آنوقت صدای غرش خن چون صدای هکلی کاو برآمد خراسان که قرب بر آن بود
و دیدند سرش به شماره گفت که خاموش باشید که در حیرت و شگافه چون هیچ شد نمودن از احوال
واقف گردید در آن روز در میانک نام از شهدان محمد و آل الله گفت در آنوقت مردم سرش نمودند
مسلمانان که شطرنج و بازیهای آن را بخت دادند بعضی گویند که قتل او در عید یثرب و بعضی در
خلافت ابابکر نوشته اند و بعضی در قبلیه یثرب و بعضی در مدینه و بعضی در کربلا
من می آید و سحر را از عازم منع کرد و روزی با مردم خویش در کربلا بود شکلی مردم غالب شد
گفت بخوار شوید و حیدر میل بر رویه که آب بر او انداختند چون اینها را دیدند و او متعجب شدند
اما بجز صدیق خاندان را بر سر نشان خستاد میان نشان متقابل شد و در آن کناره گرفته نشد و در
شد عتبه بن حسین فراری که امیرش بود چون از مدینه رسید او گفت آن لک را که گواه و
راست به عتبه است که او را خواهد شد بجوم گفت که باز گردید که این شخص کذاب است
لشکرش میفرستند و او نترست که بخت عمار و عیسی آمد مسلمانان شد و در کربلا
احوال ظالمانی که بعد از نبوت و خلافت ادعای پیرویه نموده و امت محمدی را از اسلام باز
داشتند و در کربلا که عتبه را اسیر او به واحدیه شهر کرد و در آن شب قصد بگری کردن

پیشخوان

پیشخوان توابع کیلان محمودی پیر شد تبعه او گویند جسم محمد علی کامل تر شد از آن محمود کشت
عسی آن بیعتک سبک مقام محمود است بدان است اقوال ایشان آنکه موجود
اول خاک است غبار دیگر از بیم پیرند و اقباب نفسش در کعبه را عبادت و تکرار اوقات
و آسمان را سواد ماه را نفس آب میدانند و در جنت قایل اند برین بره که چون میرود و جانش میرند
اجزای بدن او بصورت حمادی مانندی برآید و آن نبات را چون خورد مال آن کسوتانی
در آید اهلک را خارج از غفر نراند و او را تصنیف است از آنکه بفرمان نام کتابی است و آیینشان
تجربست گویند آنچه در نشا و اول افعال اگر کسی سرزد و در نشا و ثانی سرزایدت شد چنین این
علی در نشا و اول سبک بود و زیر فرعون آن او را غرق و بیا کرد و آب شمره بر طبق رخت در نشا
ایشان سلام را الهیاد گویند و دعای است که در روی اقباب خوانند و درین محمد رسوخ و
درین محمود را نسخ دانند شاه عباس این خواننده بسیاری از اجماع را کشت و در نشا و اول
خود را منی دانت و مردم را بر ریاضت فرمودی و نماز را حجت معین میگردد گفت ایما تو لوفقم و حبه الله
و غسل را با جابر نمیداشت چه بین که با دین ایشان رسیدن میکند و در جبهه عنقر از مطرات
مهرت و مسکیت که خود را شاخت آدمی پس اگر مودلین چون کرک بخت است و اگر سکاوست
خون کادو گو سفند ما و آن را بقیه و سبک است و بدوی خود شمس را بگو مسلمانان که شمس بر جبهه
اوقات او روزی بود بر جبهه و دردی بر مردم بخش مطیعان او بسیار شدند و نعم متعقد آن است
که با بیزیدی میانه جریل با خدا سخن گفتی او را گفتی بر سبک می خیر السیاب در جاز زبان عربی و در
و بدی و شبتو که زبان افغانی است و آن کتاب از جبهه و در آمد و دانند بر بیزیدی و در جاز
در سبک سفند و جیلند بجز بود علماء او در مباحثه از روز و لوق خود بار میزدند در

عبدالکریم پادشاه تیموری جمع شدند و چون پادشاه امی بود و مردی ادب داشت او باین متعلقه نمود خط
 او را بر آن آوردند که عقیدت علی را در نزد مسلمانان و کبر و نصرت از شهر و آن بیکار چون از مسافرت برگشت
 ملل لیکن خاطر پادشاه شد چه از اطفال را در مقامی داشتند اگر آنرا بخل نام نهاد و ما محتاج ایشان حاضر
 آوردند اما کسی را حکم نبود که به آنها حرف زند اینها چاره سال شدند و گفتند ما ندانیم معلوم کردند که
 حرف و زبان مردم طاعت میکردند اما نمیکشید حاصل میشود پس نوعی که ارباب ادیان اولاد خود را بر آن
 عقیده خوانند موجود شدند لهذا تجوز زبان کردند که بجز طریق اهل حق و از همه سلاطین را سبک کردند
 چه صوفیه این کامل را سبک نمودند و کعبه مراد از دل آن گرفتند که منزل حق است بعظیم
 آفتاب قرار دادند گفتن کاو و خوردن آن حرام شدند که امراض و بیماری از او منافع خلقت است
 و بطریق که شکله در ملوک عجم بود و ایدم الاوقات تشل نگاه داشتن و عود و خن معورش و از بر
 مذنب ملت مردم جمع نمودند از ایران و توران بجز اطلب کردند تا ملت قائم باشد و اهل ملت بر
 دیگر تعرض رسانند در سینه سفید و شاد و صفت جهان معورش که لا اله الا الله الله الله الله
 بگویند بسیاری که امان این رویه اختیار کردند و چون بخل جابیت ساو داشت که نمی تواند
 نسبت از اخراج آن عمل و در نهایت بلکه اول غل کنند بعد جماع و طعام می بخش موقوف شد
 مقرر کردند که روز تولد جشن نموده باشند و اطعام کنند و آنرا کشتن اعیان مانند تاج و عرق و غیر
 نموده ابتدای سال جلوس که نموده و هفت و سه عری بود و قرار داده اند ماه و سال الهی نام کردند
 شمار ماه تا برسم عجم و اعیاد برسم زرتشتیان مقرر نمودند از علوم خواندن تعبیر و فقه موقوف
 کردند و نجوم و حکمت و حساب و تفسیر و تخریج رواج مانند کسی که از الهیان نخر این ملت میبرد
 در قبر او را چو غریب میباشند و مقابل طلوع شمس که در قبر میگذاشتند معاملات نبود و بر سر ایشان

و معاملات مسلمانان برست قاضی و محسن مقدم بر یک جهت است از دست همان ملتیان فیصله یافت
 زنجیر کرده داشتند بهر چه حرام کردند کسیکه فرزند خود را به جوارت بخود شد بعد استطاعت
 خرید میکردند و اگر مسلمان شرک باشد اگر میخواست باز بدین خودی آمد و هر کس بدین که
 پسند طبع او باشد قبول میکرد و منع نمیتواند کرد و اگر کسی که مقربان حق بخود نموندند برستیدن
 اختیار شد و **دین حق** که درین زمانه میباشند و بای ملت اند موسس این سبک عبدالکریم
 است متوکل بر خداوندی به خاطر ابراهیم مانی از قبله بی حزب در عوب که از اعمال بخود بود و در
 بافته عقل وجود وافر داشت سیاحت امهات و حرکان و غیره کرد و در سبک یکبار یکصد و سیصد
 بکاین دعوی نمود اول مقلد بن خفگی بود پس از آن برکت و برای خود اجتهاد کرد و جمیع فرق
 اسلام را شکر و کافر بدست تعظیمی که به مرارات انبیا و ائمه و بزرگان و اولیاد اهل اسلام
 میکردند از او شکر گفت و دست پرستی داشت و بچند نصارا و پیرو و بند و از دست پرستی منع
 کرد و گفت که ذات خدا را بی شرکت غیر پرستش نمایند و عبدالعزیز بن ابراهیم مذکور در اصل خود
 نمود مردم بسیار را بر همینان عرب جمع کرد و از خرق خود اظهار سخت مکی از حواش اوقات
 که در جبل سال که او تو حید ملت خود نمود و اصدی فوت نه کردید و تبع او بر آن کس نمودند و چون
 می گفت که تا این ملت اسحاکام تمام نموده یافت کسی نخواهد بود و این جلد الغر و زحار و زکیم
 بنش عبدالوهاب مع تحقیقات مسایل خود میبرد و مردم دور دست را بکشت خود خواند و ناموس
 و مال بر قوم حلال کرد و این کسی را که به جبار میخواست و زمانی نوشته در کلوی اوی از اذیت
 و آن زمان بنام وصولین جنت بود مضمون آنکه رضوان برکت را بعد از اسلام از جانب عبدالعزیز
 و بای معلوم باد که فلان را به جبار مامور کردم اگر بر تبه شهادت فایز کرد و بلا برش

ولی سوال و جواب و بی درنگ داخل بهشت برین نماید فقط و طریق زیت این طایفه آن بود که بر
 رفی خاک می نشستند و بعد از دعا و دعا می بر داشتند داخل ملک برقه و در برین می نشستند
 حرف نمی زدند و هر چه می گفت تمام مردم آن رحمتش و لاغی ایدام بودند به چند دانه خرما
 فوت و به پلاس پوشش می نمودند اسب خوب بخدی می نشستند از فتوحات او طالیف بود
 پس بر یک ریخت و کر بلای سعلی را قتل نموده و علات کرده جده را محاصره نمود مردم از
 حرف او و سخنش که در چهارات درای را غارت میکرد پس به باد شاه ایران نامه رساند
 ترجمه او اینکه اعوذ بالله من شیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الغزیر امیر السیدین
 الی فتح علی شاه ملک عم که چون بعد رسول خدا محمد بن عبد الله شرک و بت پرستی و امارت شیوع یافت
 مردم در تقعات کر بلا و محف بر پیش قیور که از سنگ و گل ساختند ایشان است بخاک می افتد
 و سجده کرده عرض مناجات می دارند این اضعف العباد چون می دشت که سیدنا علی حسین
 به این افعال راضی نیستند که محبت تصفیه دین من است بتوفیق الهی نواح بخدا و اگر کر بلا و بلاد
 عرب از ایشان بکال ساختند خدمه و سکنه انجا و کر بلا و محف که بنا بر اعراف نفسانی من
 بنیزه بودند صلاح مخف در افتاد و نفع اعلام ایشان افتاد و نفع اعراف و نفع کر بلا
 فرستاد که جنای معلوم شد که سرای لایق باین داده شد اگر ملک عم هم بر عقید
 بوده باشد باید که از آن توبه نماید زیرا که هر کس بر کفر و شرک اصرار ورزیده و ان خواهد بود
 که به سکنه کر بلا رسید و السلام علی من اتبع الهدی فقط و طریق زیت این طایفه آن بود که
 صلوٰة الله علیه و علی رقی و دیگر ائمه در ایام حیات واجب تعظیم بودند بعد وفات صح
 از ایشان تعظیم و تکریم ضرور باشد و انچه که در این ایام سباحت رسید که از علیه سلطنت

روم و ایران بسیاری از ایشان جماعته از نوست سلاطین برده ها کشته و تباہ شدند
 احدی نام این ملت بر زبان می توانست آورد و ماورای آن فراموش و زنده یگان و غیر هم
 بسیاری از رفته اند از آن دین منبت شد و بعد از طاعت اهل تاریخ احوال
 ایشان در ذیل ملوک نبی امید و نبی عکاس و غیر هم در قبله مرقوم خواهد شد کسانی که
 در کتب تواریخ قدیمه درج نشدند و این امر مرقوم کنند **فصل در تعریف صحابه**
 حیت المجموع و البعض بالا جمال و اگر چه درین کتاب منظور از قام احوال رجال
 حدیث و جمله اصحاب نیست اما اموراتی که در معرفت خلفای راشدین از در لغتین بدین
 آمد قدری از آن مذکور میگردد و اضع باد که صحابی مشتق است از محب و صحابی معنی
 بار شدن با کسی بحسب اصطلاح اهل حدیث آنکه ملاقاتی میگردند باشد یا موجود است
 و بر زبان از دنیا رفته باشد و آنچه صاحب روضه الاحباب تعداد آن نموده اند در عود
 بنوک سب زار یا چیل زار یا بنقصاد هزار و در حجت الوداع زیاده از صد هزار بودند و
 طبقات ایشان این است طبقه اول قوی که در یک معطر در اول بعثت ایمان آوردند
 و ایشان را فضیلت بر دیگران شد بمقتضای کرمه السالون السالون
 اولیکم المصرون طبقه دوم اصحاب دار البده بعد اسلام عمر الخطاب که حضرت
 از خانه حمزه رجا شد و در دار البده همراه صحابه تشریف آورد سیوم که سینه ابره بود
 امر حضرت همیشه مهاجرت کردند چهارم و پنجم طایفه انصار که در سال دوازدهم و غیر هم
 بنیوت و مکرده و دوفه از مدینه بکند آمد و در بلیته العقبه مشرف شدند ستم مهاجرت

که قبل از تولد حضرت در مدینه آمدند و هر یک غزوه بزرگ کردند و حصار
 کردند و بیستم روزه که بعد از جنگ بدر و حدیبیه مهاجرت کردند نمودند و نیم جماعتی که در
 جنگ حدیبیه در وقت شجوه تجدید بیعت نمودند و همگانی که رای دعوت نمودن لعنه
 حدیبیه به بلاد و قفقاز و یمن و کربلا و کوفه و مدینه و مکه و اسلام یافتند و از دهم شب و صیدان
 صحابه که نایام انتقال حاضر شدند این بود در وقت الاصاب اما چون نصف او اظهار
 اهل حدیث میخواستند لکن اهل فضل صحابه بر وی انوشته نشود و جمله اعتقاد روزه اهل سنت
 و جماعت همانست که جمیع صحابه به صفت ایمان و حقیقت و کیفیت عدل و راستی اراسته
 اند و بر یک از ایشان طعن و لغو و تشعیر و اینست و طاعنه و لایعنه اینان هم و خارج اند
 و ابره شرع است اما در افضلیت بعضی و از بعضی ترجیح دهند افضل تر طغای اربعه بشمار
 میبرند پس اهل بدر و صلوات الله علیهم اهل بیت رضوان و علی بن ابی طالب و ابوشکر و حنفی و بعضی
 دیگر گویند بعضی صحابه را افضل از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت
 ایشان تجفص آمد و ستوده شد اند که از اهل بیت اند پس دیگران ملاحظه و تبع
 تابعین و بعضی اهل حدیث را اند که صحابی است که یک سال یا دو سال پیش از حضرت
 ماند و در یک دو غزوه شرکت داشته باشند و نزد علمای فرقه شیعیان است که بخیر و
 صحابی بودن حکم به ایمان و عدالت و بجات از آن نمی شود مگر آنکه با ایمان و خلوص خالص
 حسن افعال و اقوال و سلامت عافیت روزی کرد پس ایمان او ثابت نه شود
 مگر به محبت و دلایل چرا که در عهد رسول بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت
 داشته اند و همچنین و همزمانی نموده و ایشان را صحابی میخوانند و منافقان مؤمن

در جمیع صحابه به صفت ایمان و حقیقت و کیفیت عدل و راستی اراسته اند و بر یک از ایشان طعن و لغو و تشعیر و اینست و طاعنه و لایعنه اینان هم و خارج اند و ابره شرع است اما در افضلیت بعضی و از بعضی ترجیح دهند افضل تر طغای اربعه بشمار میبرند پس اهل بدر و صلوات الله علیهم اهل بیت رضوان و علی بن ابی طالب و ابوشکر و حنفی و بعضی دیگر گویند بعضی صحابه را افضل از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت و بعضی از اهل بیت ایشان تجفص آمد و ستوده شد اند که از اهل بیت اند پس دیگران ملاحظه و تبع تابعین و بعضی اهل حدیث را اند که صحابی است که یک سال یا دو سال پیش از حضرت ماند و در یک دو غزوه شرکت داشته باشند و نزد علمای فرقه شیعیان است که بخیر و صحابی بودن حکم به ایمان و عدالت و بجات از آن نمی شود مگر آنکه با ایمان و خلوص خالص حسن افعال و اقوال و سلامت عافیت روزی کرد پس ایمان او ثابت نه شود مگر به محبت و دلایل چرا که در عهد رسول بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت داشته اند و همچنین و همزمانی نموده و ایشان را صحابی میخوانند و منافقان مؤمن

بودند و الله تعالی در حق ایشان فرموده و لو نشاء لادسناکم فاعرفنهم لسیماهم و
 لتعرفنهم فی حق القول و بر تقدیر ثبوت ایمان زوال نیز ممکن است چنانکه بلعم با عور
 صاحب موسی را و افشرد و اگر عجب دانند که بعضی صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت
 رسالت ممکن نیست که حق را تمیز نموده باشند گوئیم پس چرا عبد الله و محمد المطلب و ابوبکر
 را خارج نمایند پس بگاه قایل سپردم و کنگان بن نوح و برادران یوسف بر بعضی باشند
 تا بدیگری چه رسد چنانکه ملا جامی گوید هرگز اروی به بود و شدت دیدن روی نبی سودمند است
 و چون این مقدمات طلوت میخوابد و این رساله کجاست پذیر نیست لهذا بر این قدر اکتفا رفت
 و در تقریر ایام خلافت جمیع اهل سنت و جماعت بر آنست که حضرت رسالت فرمود
 که الخلافة لعبدی تلثون سنة ثم لصیر ملکاً عضواً فی خلافت بعد از
 من سی سال است پس میگردد ملک عضوی یعنی ملوک میسرند که اگر کثرت ظلم رعیت و حق
 نشان بگوید که کومایردم را بدندان میگردند بدین نوع خلافت ایام دو سال و خلافت
 عمر سه سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال بعد از آن خلافت منتقل
 بمعادیه شد و ملک عضوی عبارت از آنست و صاحب مروج الذهب گوید که خلافت ایام
 دو سال سه ماه و شش روز و خلافت عمر ده سال شش ماه و یک روز و خلافت عثمان
 یازده سال یازده ماه سیزده روز و خلافت علی چهار سال سه ماه و یک روز و ایام خلافت
 حسن مجتبی شش ماه و شش روز پس چندی کم و بیش است ماه در مکرر است و سی سال می شود
 و این صورت چرخ خلافت را در چهار بخش شمارند بلکه کج می باید بگویند که خلیفه بودند اما ملک
 عضوی عبارت از آنست که رعیت را ضعیف و پست و خوار و غلبه و ظلم بر ایشان

واقع شود برنجی که دست خود را کردند و عضو بر وزن فاعل است معقول است
و اریغوه مبالغه است پس معنی عضو اگر گویند با دست آن دست نشان کردند صورت ندارد
و این اشیر از ابی بکر روایت آورده که دست ردنی بعدی بلوکا عضو ضامن با و نشان
عضو من بعد از من به بنید پس کویا طعن در خلافت عمر و عثمان برست و آنچه در روایت
شعی آمده اند از حضرت سیدالهدی است که استوار است آن رسول الله ص احدی که
لعنه و بهو علی منبره فرای فی منامه حال ایندرون علی منبره بود
الفرقة یودون علی اعقابهم الصهقری فاستوی رسول الله
جالسا و الحزن یعرف فی وجهه فاما جبریل ع بهذه الایة
وما جعلنا الودیة التي اسناك الا فتنة للناس و الشیة الملو
فی القرآن و خوفهم فاما یولیه الا طغیانا کیو قال بل جبریل علی
عبدی ملنوف و فی منی فال لا و لکن بد و سرحی الاسلام
من مهاجرک قبلت بدک عشر اثم بد و سرحی الاسلام علی
اسر خمسة و ثلثین من مهاجرک قبلت بدک خمساً اثم
لا بد من سرحی ضلالتی قائمته علی قطبها ثم الملاء القرعنه
اما کوشن سهای سلام آنکه از مهاجرت از مکه مدینه تا وفات آن حضرت ده سال بود و باز
معتدل ماند تا بخت پال که خلافت خلفای ثلثه بود و هرگاه سرحی پال ارجعت تنفیض و خلافت
ظاهری به علی مرتضی رسید باز بدوران آمد تا وفات خلافت مجاور رسید و نیز روایت شیعه آمده
که آن حضرت صلوات الله علیه فرمود و راویان آن سلم و حمیری اکابر اهل سنت اند که آن بکرا

لامر قایم نمی فهمی انا عتشر خلیفه کلهم من قولش و لقیه از اوستم
روایات و احادیث بجای خود و مرقوم خواهد شد فاما مراد از عتشر آن است که خلافت خلفای
ثلاث اعتبار بر من و عتشر نیست و آنچه گویند علی مرتضی فرمود که من لم یقل الی سراج آ
لخلفاء فعليه لعنت الله ترجمه آن چنین کنند که خلیفه اول ادم بود و کما قال
الله تعالی و اذ قال ربک للملائکة الی جاعل فی الارض خلیفه
و خلیفه دوم نوح کما قال الله تعالی اذ قال موسی لادخیه ما من خلیفه
فی قومی سیوم و اذ یقول انما جعلنا الخلیفه فی الارض فاحکم بین
الناس حیابم علی بن و عدل الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لم یستخلفهم فی الارض الی و اهل سنت گویند که از علی مرتضی حدیث است
من فضلنی علی ابی بکر جلدی که شیعہ گویند باطل است بموجب خبر علی خیر
البشر من ابی بکر قد کفر و اهل سنت گویند که پیغمبر فرمود اقتدوا بالذین
من بعدی الی بکر و عمر شیعہ گویند این باطل است بموجب حدیث که در اهل
سنت است اصحابی کالنجوم بالیهم اقتدیتهم اهتدیتهم الحال لقیه
مخالفه الطراحت در فضل اینده منسوخید ~~صلی الله علیه و آله~~ در سب سیدین خلافت به
ابوبکر صدیق الخ و در روضه الاحباب و روضه الصفا نوشته است در آن پرده چندان لغت
نیست این است که وقتیکه حضرت موسی صلوات الله علیه و آله از دار دنیا انتقال فرمود اهل
بعیت و جناب ولایت و عباس و عقیل و غیره شغل تجیز و تکفین سرور بودند و در اثنا
مغیره بن شعبه در میان دیگر صحابه آمده ظاهر کرد که اشرف و انوار در میان سقیفین

ساعدا اجماع نموده اند و در امر خلافت و میان خود کنتائش دارند و میگویند که سعد بن
عباده را سر خود امیر قرار دهند عن الخطاب و اما بکر صدیق اتفاق نموده خود را در مجلس
نزد کورسایند و در روضه الاحباب است که وقتکه انتقال بنوی واقع گردید جان عمر و
ابو عبیدر مصلحت فرموده گفت دست خود را بطعامی تابا تو بیعت کنم که حضرت در شان تو
امین بنده الامنه و نموده ابو عبیدر گفت که بخیر این سخن گاهی خطائی از تو شنیدم حال آنکه ابوبکر
در این شصت با جلد صحت سخن دینی ساعدا رفتند و دیدند که سعد بن عباده با وجود تمارض
برون آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و لغت رسالت بنای خواند و مردم را به جهت بیعت با
اندر کتب ارضی با دست کسی بگویند نما امیر و منکم امیر و در بنوقت ابوبکر اعان سخن کرد و فضیلت
مهاجرین و سابقه ایشان در اسلام و مصارت بر صفای خویش و بعد از آن فضایل انصار
بیان نمود و ستمالتشان کرده اثبات و اطاعت و قرابت پیغمبر در مخصوص مهاجرین نمود
گفتند که از ما امیری و از شما امیری و این کلام حباب بن منذر انصاری بود و دیگران گفتند
مهاجر را وقتی قبول دارم که بعد از ورسیت در انصار باید ابوبکر تسکین داده گفت ای انصار
در شرط لیلته العقبای است که پیغمبر یا شما قرار کرد که در امر خلافت حکومت معاشرت
و مخالفت نکنید پس گفتند ای در بنوقت ابو عبیدر حجاج بر جانت و گفت که خلافت
حق من است اگر بگیری پس امت محمدی ضایع تر باشد از منبلی شتان و مرز علی
آمان نگاه عوای تمام نمیشد ابوبکر به انصار فرمود باید که امارت در میان ما باشد
و وزارت در شما و زبهار حبان بکنید که اختلاف در اسلام بدید بدینتر است که عمر و
ابو عبیدر را بران امر بر کشید ماری بران قرار یافت که عمر بر جانت و ابوبکر گفت

حجب تقدم اسلام سخن تو می پس بیعت داد و ابوبکر انگاه بشیر بن سعد پیش رفت بیعت
نمود و بعضی عباد بن شبر را مقدم البیعت دانند و درین اثنا صاحب بن المنذر به بقیعت
دست نشین برده بمخالفت بن آمد تا جمعی از انصار او را تسکین دادند و از حال سعد بن عباده و ابوال
خلیق کردید که از آن مجلس او را بر داشته آوردند چون پیوست آمد بیعت ناکرده از مدینه شام رفت
و دیگران که حاضر بودند بعضی به استرضاء و بعضی جبراً دست به بیعت دادند و در مدینه حباب
ولایت ماب را طلبیدند و در روضه الاحباب است که اولاً انجذاب نمود و خطبه گفتند
و شما و کسیر عقلت گرفتن مکرر بیعت ما از زده شدی و مکره میداری جواب فرستاد که تم
ناید کرده ام که رد او بدوش نگیرم بخیر وقت نماز یا از جمیع کردن قرآن فارغ شوم و در کتب
مرویت که بعد از حیدر و زان کلام ابوبکر که جمیع شرا بود در کسیر بر سر گذارند پس آمد و فرمود
که هیچ از آیات قرآنی که حضرت رسول بر ما خوانده و ما آنرا جمیع نموده ام و کونید عرآن را
قبول ننمود و علی از آن شش گشتند و مراجعت نمود و روایت دیگر مطابق روضه الصفا
و جمهور اهل سیر نوشته که روز دیگر از خلافت صدوق علی رضی را طلبیدند انجذاب گفت
آورده بر مقام من است و من طلب استغفار فرمود عمر اس الخطاب گفت که اجماع عجم
به بیعت ابی بکر واقع شد و ترا نیز بیعت باشان باید کرد علی گفت که من همان سخن را
بر انصار بیعت ساخته اید و من منصف گزیده شما هست میگیرم دست گویند که اهل عالم
که ام من با حضرت اقرابت و تزل کلام ابوبکر در خانه کدام بود و مصدر و حیرانی کدام خان
و مستحق این اکریت عمر گفت ای آنکه بیعت نمایی ترا اندازم پس قضیه طول کشید ابو عبیدر
گفت ای ابوبکر من فضیلت و بیعت تو در اسلام بر ما خوبتر است و تو زیاده تر

مستحق اما اجماع اتفاق کرده اند و ما هم مشترک اجماع فرودست علی گفت ای ابو عبد الله
موقوف بر صداقت نیست مگر در خدا برش عطا حضرت عزت نباید که به دودمان دیگر
استقال نماید و ما اوضاع شریعت و مصالح ملت را بنابر ارفیکان میدانیم بشرین حد
گفت که یا اجاسن وستم که تو عزت کردی اگر در یزد در مجمع می بودی بجز تو کسی را
قبول نمیکردم علی گفت نوی سیدی که کاتب رسول را بی تجربه و تکفین گذارند بطلب
رایت شافعی صدق گفت که یا علی اگر مرا معلوم میشد که تو درین مسافرت خواهی بود
قبول نمیکردم اکنون که چنین واقعه شد اگر بعیت کنی بهتر و الا تکلیفی متوجه بعیت
سعادت مراجعت کنی علی ان ابطالب است ایمن از صدق شنید رخاست و صحبت نمود
بعضی گویند که بعیت اخفرت بعد از چهل روز بود و بعضی گویند بعد از وفات فاطمه را
و در روضه الاحباب است که لم یباع علی حتی قاتل فاطمه و در آن وقت
بعضی نفر دیگر با انتخاب ترک بودند و دیگر صحابه ایشان گفتند فضونا فم الکرم
الروافض واران روز جمعه متابعین علی مرتضی را در افض نام داشتند و ازین عبارت
واضح گردید که خلافت ابابکر از نص قرآن و حکم مغیره بود الا اجماع مردم حال آنکه
شیعه را در بنیاب سخن است اران نیز گفته شود کن الدوله از محمد بن علی بابویه
توسوال کرد اطلع غلاف خلافت خلفا محمد جواب داد که ای ملک خدا تعالی قبول نمیکند از
نبیگان او را و هدایت تانفی نکنند از غیر او چنانکه لا اله الا الله اران خبر میداد
و همچنین قبول نیست از رسالت منی تانفی نکنند بر سر رسالت را که در عباد او بود
چون سید و خود و جماع و همچنین قبول نمیکند امامت علی بن ابی طالب که با وجود او میبود

خلافت شد مولف گوید که چون دنیا بسجین بسیار است لهذا در این مقام تجربه کرد که شیخ
محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی الجهم شیعی را باطل بر وی خفی مسافره دست داد و قضاوت نمود
به کم و کاست عبارت طولانی مقبول است که چون مسافره متعقدند مقدّم خلافت نیست که دید
شیخ گفت که اهل سنت گویند اجماع واقعه را بر امامت ابی بکر بعد از رسول پس خطاب کردند بعلی
هر وی که اگر مرا دلتوان اجماع اجماع است که اگر نترس **طایان** با امامت بکر در آنوقت حاضر شد
این چنین اجماع حج نیست زیرا که مخالفان امامت ابی بکر نیز در آنوقت موجود بودند اگر چه نظر
بکثرت مخالفان قلیل نمیدادند و کثرت حجست بدلیل قوله تعالی حلیل من عادی الشکور بلکه اکثر
جا و کلام ابی سعید بن ابی ذر و غیره آمده مثل لا خیر فی کثیر من کجوا هم و قوله تعالی که من فیه تعلین
غلبت فیه کثیره و اگر در اجماع اتفاق اهل صل و عقد در روز دعوات بفر حاصل شد
مراد از الطال آن دو طریق است یکی طریق استقامت آن در مذمت بن بقیع بن سوسه و تلو از
منظور تلوای دشت و آن اینکه اجماع ترواجحت نمی شود الا به احوال معصومی و بر اجماع کمالی
از معصوم باشد حجست نشود زیرا که جایز است خطاب بر یک اران احادیس بر کل نیز خطا جانز
باشد زیرا که کل یکب اران احادیث دوم الطال آن طریق که ترو شامیتر تنظیم است
و آن اینکه ترو شامی است که فضیله صحابه و زناد و علما و شراف و سادات در تفسیر دین
روز نمودند چون علی و عباس و برادر عبد الله و زبیر و مقداد و ابوذر عمار و سلمان فارسی
و جماعی ازین نامکم که بر اینها مقبول روایت شماند و اینان معروف بجهنم و کفین حضرت
نیز بودند و چون انصار از اشتغال حضرت امیر ملو از م مصیبت حوث رسول عدم التفات
او را بخلافت شش خود تصور نمیکند در سقیفه جمع شدند جهت تعظیم اموا خود و نظر در

تعیین امری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح جمعی از اهل طایفه که ایشان بودند از اجتماع
انصار را در سقیفه بنی ساعده نشاندند و در بند و محال و محامد و درین زمان که انصار گفتند
من ابیر و منکم ابیر و ابوبکر و اصحابش را علی بن ابی طالب را لامتیه من قریش را حجت نمودند و بشیر بن سعد
را که بر حسب عهد بن عباد که قرار بود فرستاده خود را بر سر ایشان نهادند و عمر و ابوعبیده را بنظر
بشیر مبارزت به بیعت نمودند و دست دراز کرده گفتند سلام علیک ما خلیفته رسول الله
پس از اینجا معلوم شود که بیعت از بکر و صید و فریب قهر و زور اجماع است و عمر گفت که بیعت
ابابکر قلته و من الله المسلمین شریفا من عادا الی مثلها فاقبلوه سرگاه فضیله صحابه و زیاد
از مهاجر و انصار که مذکور شد حاضر بودند چگونه اجماع بهم رسید ملا بر روی گفت اجماع که روز
بر تحقیق حاضر نبودند بعد از آن در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و راضی شدند غایت الامر
اتفاق یکبار واقع شود و ان و اجماع شرط بیعت شریح گفت احوال اخبار و اکراه و تقیه
را در آن راه است نباید که چون شراف و علماء دیدند که متقدمان خلافت عوام کالانعام
را که از روی علم بصیرت بهر باطلی میکردند و از دنبال بر لقمه میدادند با خود میارختند و بر کان
الشیان را مواعید لغولهن ایالت بلاد و نخوردادند و لاجرم ارجح الفتن ایشان جان خود
ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع شدند و متابعت که از روی اکراه باشد با اجماع
مطلوب اجماع است ملا بر روی گفت اگر با اینست که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند
شریح گفت در علم میزان معور شرعی که از اقام الاحتمال لطل الاستدلال و اکراه درین
اجماع قائم است پس باید که اجماع باطل باشد با آنکه آثار اکراه در ضمن بسیاری از روایات
ظاهر شد از آنجا که ابن ابی الحدید میفرماید که در مسلم امامت موافق اهل سنت است و با

فضایل عمر گفته بود الذي وطأ الامر لابی بکر و قام فيه حتى انه وقع في صدر المقداد و كسر سيف الرير
و كان قد شهده عليهم و نيز روایت ابن عاذب که گفته در وفات پیغمبر از حال حزن برون ایدم
تا به سیم که مردم به کار میکنند نگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده در کوهچه میروند و معاوی بن ابی
و یارانند و عمر سمنیر از علاء که شیر بهر سلمان که میرسد میگوید که ابوبکر و ابوعبیده بیعت
کن و خواهی بجای بیعت میرد در آنوقت پیش رفتم دیدم که قبر رسول درست میکنند پس یکی را
میکند بر زمین نهاد و گفت الم احسب الناس ان یتركوا ان یقولوا امنا و هم
لیفتنوه و عباس در اینجا حاضر بود گفت دست شمار پیرش ای بنی ما شتم تا انقضای
روز کار و این روایت نیز دال است بر اکراه دیگران که بعد بن عباد در آن روز لکه کوبیدم شد
و بیعت کرده بنام رفت و نیز روایت است که چون ابابکر در اول معجزه از ایام خلافت خود بر بالای
منبر رفت و دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار را با خود بستند و بالا رفتن او را از منبر
بغیر منع کردند و بقیه گفتند تا ابوبکر مسبوت ماند و جوابی نتوانست داد و امر بر همت و با ابوبکر در
کرد و گفت ای یوم اگر حجت بر بدعای خود توانی آورد و در اینجا نشسته نگاه دست ابوبکر گرفته از
منبر بر آورد و خانه خود ببرد و در محراب دیگر ما جمع کنی من و قاص و خالد و لید و غیره بمنبری
کشیدند مسجد آمد به حضرت امیر و سلمان فارسی و غره خطاب نموده سوگند خورد که و ابی
اصحاب علی اگر یکی از شما امروز مستکلم شود مثل آن روز چنین می آید او از سرش برون کنم سلمان
بر خاست گفت رست فرمود رسول الله که وقتی میشد که برادرم علی در مسجد نشسته باشد و طایفه
دو زبان بر دهان ما بیند پس عمر شمشیر بر دست تا او را بزند حضرت امیر و من او را گرفته بر
زین کشید و فرمود ای سپهر خاکی حشید ایاب بمنبری می آید خود ما را تهدید می آید و به کثر خد

غلبه بسیاری و اندک آنکه این بودی که از جانب خدا حکمی گزینند و از بنام محمدی بپوشیدند و در وقت از
 محاربه برآیند ظاهر شد که کدام ضعیف و دلیل است نگاه اجابت اوصاف خود نمود که اگر چه مردن
 روید دیگر در کاره چه باقی ماند ملا بر دی ^{بطلان} این دلیل او را نموده گفت دلیل دیگر عانی
 خود دارم آنکه حضرت رسول در مرض الموت خود را نمود مردی که در خلف ابوبکر نماز گزارند و این
 دلیل است بر تقدم او بر سایر صحابه زیرا که مقدم در نماز مقدم است و غیر این شرح گفته این دلیل
 ضعیف است که اگر انقیاد صحیح بودی چنین نفس را گزینند بدلیل ضعیف که الا که من نفس خود را در
 روز می گفتند باینجهان نفس را حجت آوردند و به انصار آرام میدادند و خلافت را قبول میدادند
 به بعضی که چنین خلاف و بر دل انداختن شر از خلافت در آن واقع شد باین نفس که سهولت میکرد
 و شواهد نمودند پس معلوم شد که ایشان را در آن نفس این حجت نه بود دیگر آنکه تقدم در نماز
 دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارت از ریاست دین و دنیا است بپشت رسول است زیرا که
 خاص دلالت بر امامت نیست خصوصاً در مذمت شما که امامت فاسق را در نماز تجویز نموده اید و عدالت
 را در آن شرط نمیدانید و اتفاق است بر آنکه در امامت عام عدالت نیز شرط است و نزد شما
 اگر از امامت من صادر شود غل او و در مذمت من چگونه چیزی که احتیاج عدالت ندارد حجت سازد
 دیگر آنکه روایت تفهیم از حضرت ابوبکر را در نماز متفق علی نیست زیرا که آنچه نزد اهل حق
 بپوشید است که چون بلال آمد و رسیدن وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت از باران
 بخود و در انتظار است بلال را گفت که ای ابوبکر بگو که امامت نماز کند و چون بلال گمان
 کرد که امر حضرت بنظر در آن بابی اتم شد باید و ابوبکر را خبر داد و از حضرت ابوبکر پیش
 ایستاد و گفت که سر و پیشانی من صدای تکبیر شنیدم حضرت پرسید که این چیست گفتند ابوبکر

در این روز که در وقت نماز بود که حضرت ابوبکر را خبر داد و از حضرت ابوبکر پیش
 ایستاد و گفت که سر و پیشانی من صدای تکبیر شنیدم حضرت پرسید که این چیست گفتند ابوبکر

پس امر فرمود که مرا بسجده بید که حادثه عظیم حادث شد نگاه بر علی و فضل بن عباس میگویی حضرت اول و امام را در وقت
 حضرت شد از خند و جلال آنکه اتفاق واقع است بر آنکه امری به بلال شد که قل لالی
 بکر لعلی بالکس یا قل للکس یصلون خلف ابی بکر بلکه حضرت مکلف شد و عایشه از بن خود
 گفتند خداوند که ضاعت به چرخ و از منزل منزل ابوبکر و امامت خود نمودن دلیل است دوم
 آنکه اگر به حضرت خود باز در گردن ابوبکر از حجاب متولی نماز شدن بفرقه نفس خود با وجود
 آنکه اول بار فرموده منافقت صحیح است که لاتی شان حضرت رسالت است و اگر مسلم دارم که
 به غیر فرموده بود میگویم خروج پیغمبر و غل نمودن ابوبکر را باطل است امارت او را بلکه چون
 حضرت نمود بعد از تقدم برای آن باشد که نقص عدم صلاحیت او بر امت ظاهر سازد که وی
 صلاحیت نماز ندارد پس صلاحیت امامت عام هم ندارد و آن حضرت اول العبادیت پی
 رتبه شمرد و بسیار شبیه است این قصه نقص بر ادب و غل او را در آن فرستادن او
 در غای چنین که اول حضرت و ساد او را فرمود و رجوع کرد به بعضی چنین و ظاهر است که
 اینجه برای اظهار نقص او بر جمهور بود و چرا استدلال میکنند که حضرت بروقت روانگی خود
 تبوک علی مرتضی را در مدینه خلیفه ساخت و بلا اتفاق او را غل نمود زیرا که اختلاف
 مدینه که در سیرت آن حضرت است در حال محبت اختیار او از سیرت و غل
 نکردن تا زمان رحلت محبت است بر اختلاف او در دیگر امور به نیابت آن حضرت چون کلام
 به اینجه رسید که طاهر و عابد محسن که مقام مناظره بود رسید مساجد منقطع شد شیخ را
 بخاطر رسید حدیثی که منقول است از آن حضرت من صلات ولم یعرف امام من صلاته
 صلات میت حجابلیته پس شیخ گفت صبر را نکردم و از ملا فضل بر دی پرسیدم

امامت از آن است
 و امامت از آن است
 و امامت از آن است

که چه میگوید در حدیث این حدیث صحیح است پس امام زمان گویند حدیث بطلان
 بلکه مراد از امام درین حدیث قرآن است و تاویل آنکه من مات ولم یعرف امام زمانه
 الذي هو القرآن مات جاهلا شیخ گفت باین لازم آید که تعلیم قرآن بر هر یک مردم
 واجب عینی باشد کسی باین قایل نیست ملاک گفت مراد جمیع قرآن نیست بلکه آنکه
 قرآن آنجا شرط است و صحت نماز بنا بر آن واجب عینی اند باجماع شیخ گفت درین حدیث
 امام را مضاف به زمان ساخته اند لم یعرف امام زمانه و کفیف امام به اهل زمان نموده و اگر
 مراد آنکه در سوره است تخصیص نموده فایده می باشد نگاهداران تاویل برگزیده و گفت نیاز
 مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن درین زمان شیخ گفت حاشا که بر نمیشود
 که همان است بلکه مراد درین زمان امامی است که اعتقاد بر او دارم و معرفت او به دلیل
 حاصل کرده ام و توضیح منستی پس برابر پنجم پس گفت ان امامی که بر اعتقاد داری
 او را می بینی و مقام او میدانی و در دین خود نفی و بهره از وی یابی و فتوی مسائل مستنبطی
 و چون چنین نیست من و تو برابر پنجم شیخ گفت دلالت حدیث بر آن نیست که جا و مقام
 او باید چنانست و مسایل از او باید شنید بلکه معنی حدیث است که او را باید شناخت و المولود
 که او را بشناسم و بر اعتقاد آن است که امام نداری یا آنکه زمان تو را امام عالمی است
 ملاعاجز نشد تمام شد بعضی از مناظره که شیخ را باطلای مذکور که روز اول رد داد و روایت که
 شیخ در مجلس دیگر روزی کتابی در دست داشت که ملائید و پرسید که چه کتابی است گفت
 کتاب نهج الحق و گفت الصدوق تصنیف جمال الدین ابن مطهر حلی و بخت غده در آن مسایل
 و اهل سنت است از شیخ مسلم که توان از اسلام میداری ملاطری پرسید که ان کوام است شیخ گفت

در شیخ مسلم و در جمیع صحیحین از عبد الله بن عباس حدیث قرطاس مرویست که پیغمبر فرمود بیاید از
 برای من دوات و قلم و کاغذ که بگویم برای شما کتابی که برگزیده گمراه نشوید عمر گفت بر پیغمبر من
 مستولی شمری ندان میگوید خصما برهم برآمدند و صدا بلند شد و پیغمبر ملول شد و از پیش خود منع
 نمود که برخیزند حال آنکه خدا در حق پیغمبر فرمود و ما یطوع عن البوی ان هو الا
 وحی یوحی بران قول حکمی را اطاعت پیغمبر لازم بود که حق تعالی میفرماید مکه ان لم یمن
 و لا مومنه اذا قضی الله ورسوله امر ان یكون لهم الحجة و چون عرض گفت
 قول پیغمبر نمود ایا داخل مومن باشد ملاک گفت قول عمر ان یتکم لیج کل شیء و تمام نیست
 و جمله اول آنکه قصد خشونت نه بود دوم آنکه صیغه لیج مشتق از علی می باشد و وجه بود نفی پیغمبر میکنند
 نکر کنایت اولی است اگر در اجتناب و خطا واقع شود و سوم نیست شیخ گفت کلمه لیج اگر در شتم است
 دلالت میکند بر قوت معرفت تو ببلغت عرب و اصطلاحات ایشان در مخاطبات جدیشان به
 اندک چیز را الفاظ خفیف فهم شود ان نیست دیگر آنکه گفتی که بنابر غلظت و خشونت این سخن سرزد
 نشد او مکلف بود به اطاعت پیغمبر خشونت او منقطع تکلیف باشد و بنی حنیف و خطا
 بلکه کفر است و عمر متابعت فرستاده و انکشاف افتد لیج گفت و حال آنکه لیج مشتق از پیغمبر
 میجو و مباح است بر این قول در کس بدست میجو را که حاضر بود نیز تصدیق کرد و حسن
 المعنی اطلاق بحسب حین اعزاز معنی ندارد که بحسب بوفات منقطع است و اگر گویند عمل
 اعتبار کرد و مقبول نیست از چند وجه اول آنکه اعتبار در باب صیغ نیست چرا که مستند بر خطا
 است دیگر آنکه ما جو در حدیث شریعت اعتبار غیر معقول است دیگر آنکه اعتبار معاوضه
 نتواند شد و قول پیغمبر رض بود و اعتبار در موضع نیست که ظن دوم شود و نفس حکم قطعی

تفاوت بین شیخ و دیگران
 در حدیث و روایت
 از امامان و ائمه
 و در بیان مسائل
 و در بیان احکام

وطن معارف خلقی نه شود پس مخالفت عمر از قلت حرمت شرع است و اگر آن را بر لغی کتاب بود که در فنی
 خلاف در امت نمی ماند و آنچه گوی برک این کتاب دلی بودن قول مخالف عقل و نقل است
 زیرا که قول غیر متفق فرایده و صلاح بسیار است و فراداد در آن راه نیست و نیز در بصورت که قابل
 شوم که ترک اصل بود چهل رضا و عمل لازم آید و با وجود یکجهان مرض مرد جهان هستند که در آن
 هستند و میگویند که پیغمبر را که امام نماز کرد و آن وقت در آن کلمه را بنیان مکلفی و آن کتاب را بنیان
 مکلفی و یکی کتاب بنیان دانند و همچنین ها یکدیگر را با یکدیگر رضی بود و در صورت خلاف است هر نمود آنرا
 بنیان بگویند سر پیغمبر از آن کفنی انگاه ملاک گفت که این سخن صحیح است و از شد از عمر که از قلت ادب است گفت
 الحمد لله اعرف محمودی سبلی ادبی عمر ملاک گفت بی ادبی ضعیفی است که عمر آن متصف بود بلکه بسیاری
 مردم را این صفت واقع شد شرح گفت یکدیگر بسیار محبت افضل و اکمل صلاح بوده
 که حق تعالی با حضرت فرماید آنکه علی خلق عظم و دیگر جاذب فرموده اما بیعت شستیم مقام
 الاخلاق پس عمر در زینت ادب نیاخت و معذرت ادب در ادب موصوفه است و این طریقه
 این کلمه بی ادبی باشد بلکه ضوئیت دشنام است که در می آورده عرب از این قسم گویند و در مجلس شری
 ملاع حضرت بسیار سوره او را رد داد و در آن روز ملا بر وی سخن اصفت و برت خلفاء
 و منشاء اعتقاد راند و تصریح زاده حضرت شرح گفت از صفای ایشان شکر که مرا یک دلیل
 بر آن کافی است آنکه شمنی اصلا از امام سید عالم تمام شد و غسل و کفن و دفن تمام آن
 حضرت نه برداشته خود را از آن معادیت محروم داشتند و این مصیبت را دشوار است و
 فرصت عینیت انکاشتند علی رضی می چشم و اهل بیت را دخول تخمین و کفن و دیدار منوب
 سقیفه شدند و این وقایع دلیل است بر قلت اقوام پیغمبر و بی باکی مدین اسلام چه بر که در وقت

پیغمبر

پیغمبر را تقدیم براد و جبهه خود در دین با و صفت ضعیف اعتقاد بلکه در همان توان گفت
 پس که لایق خلافت باشد که حرمت بی و تعظم دفن او که بعضی شرع در محبت و جاکت ایشان
 است یا با و در دو عکس این شروع در تعظم نمودند و اول طلمی که با نهادند طلمی را فاطمه زهرا
 علیها سلام بود که حق تعالی دوستی او را بعضی تران امر نموده تعوله قل لا استکمل علیه
 اجرا الا المودة فی القری و پیغمبر زنده فاطمه نصیحه منی من اذنا
 فقد اذنی و منی اذنی فقد اذ الله و بهجت این حدیث اتفاق است
 با وجود آن فاطمه را از میراث بدر محروم گردانید و استدلال به حدیثی نمود که عمر خود تنی
 راوی آن بود و دیگر عکس حضرت این حدیث نشود که میفرماید سخن معاشر الضیاع
 لا نورث لغی ما کرده پیغمبر از میراث ما فرزندان میرسد و این حدیث موضوع است
 زیرا که مخالف بعضی تران است که در سنن سلیمان د اود و دیگر ها آمده است
 و یوث من ال یعقوب و شریقی می فرماید تو صلیک الله فی اولادکم لکن
 مثل خط الاثنین و درین آیه عام نیز می بیرون میشود با وجود آن حدیث
 که دینی بود قریب خبر و عوالی که خلی بود در حوالی مدینه و حضرت پیغمبر در در حیات
 خود فاطمه داده بود بعد از زول آیه و ذات القری حق و در فاطمه
 در آن بود و محصول برد و استفتا می نمود و چون فاطمه را از آن منوع کردند و گفتند
 که پیغمبر را ورشته نبوت فاطمه گفت یا بایکد کیف یوث ابایکد لا است
 الی لغی بوا بر خود میراث می و در ارورثه پیغمبر بری ساریس فرمود و دیده
 تخلی من الی کیف تاخذوها پس ابوبکر فاطمه را و بران مکتوب نمود و در آن

طلب کرد و این حکم در شرح جابر بن عبد الله و در الکافی بود گوای او را می باشد
 فاطمه علی حسنین و هم این را به گوای آورد ابو بکر گوای ایشان قبول نکرد و هیچ فرقه است از انکار
 در بن قنیه نیست و از عیبت فاطمه قسم یاد کرد که هرگز با ابو بکر و عمر سخن نگوید و وصیت نمود
 که در جبهه او نماز نکنند و بر دفن حاضر نشوند و حدیث نبوی است که با فاطمه این الله
 لیس فی السخط و بوضا الرضا که کسی که با فاطمه این کند و کتب شهادت گوای
 علی حسنین نماید چون درست باشد اطاعت او کردن و او را در صلح در طعن و عداوت
 بعد از آن شیخ از خلیفه دوم سخن راند که عمر در حمایت پیغمبر گفت و چه کرد در خلافت خود
 بعضی بفرقه نهاد عقد بست که در صلت آن اصحاب را شریک بود و با عبد الله بیکر مشورت بود
 عمر تحریم نمود و در مبتدیه خلافت ابابکر تهدید میکرد و قصد کشتن خانه فاطمه نمود و فاطمه علی
 مرتضی ارجعت ابابکر را نمود تا آنکه عمر خود را بفرقه رسول زده و فاطمه که عقب در راه
 السباک بود در بر شکم او خورد و فرزندی که در شکم داشت سقط شد و فاطمه از غم مریض
 و الم صلیت فرمود ملازمی گفت ای همه روایت شاست بر ما چیست شود شیخ گفت حدیث
 منع میراث و بار گرفتن خدمت عوالمی و در شهادت علی حسنین و هم امین را و ادبی
 و امام موفق بن احمد الکی که از علماء و محدثین است و حکایت منع متهم شهادت نام
 دارد که خلافت در آن نکرده و قصد کشتن در خانه فاطمه و کشتن فرزندان را شکم مبارک
 افتادن از علماءی شامی و اقدی و طبری و غیره منقول است ملازمی سکوت کرد و شیخ از خلیفه
 سیوم سخن کرد که عثمان در خلافت خود این مسجود را که در فضایل او مقام است
 قهر بر فرمود و مصحف او را بخت و ابا در عمارتی که پیغمبر صدق او حدیث فرمود

بی کینه

بی کینه و خطا از مدینه اخراج کرد و حکم بن العاص که را نسل پیغمبر بود و در حق او فرموده است
 حیاه و لا میتا و مخالف فعلیه لعنت الله ما وجودان عثمان او را در مدینه
 باز آورد و حسب اختیار خشت و سی امیر که نیست و غیره از مدینه میگردانید و در شهر میگردانید
 بودند و ابی و حکم خشت و سی و سیصد و با وجود یک علی مرتضی موجود بود
 اگر قتل او حاضر نبود کسی که علی مرتضی حمایت فرمودی و الا ترک واجب کردن بر علی لازم
 نمی آمد ملافت که علی دفع ترک قتل دی بر میان کرده تا سه روز در آن وقت نمیشدند شیخ گفت
 تا سه روز است سه روز اول آنکه در آن وقت علی را متابع بسیار بودند و می گفتند بلکه عام ایام است
 او نکرده و بعد از آن از مسجود میزدند و علامه عثمان چند روز نشسته افتاده بود و در حق او ابر تورد
 علامه که بعد از عثمان خلافت شد چو اقبال او را به خون جوانان بود و مصاص بود و ملا
 گفت میگویم که کس این بحث نموده شروع در خطای باقی نمایی سخن گفت و گفت ای شیخ
 بنابند و بیج و کسالی حقیر توان کوفت اما تو اعتقاد داری که علی مرتضی با ایشان
 در کمال عدالت و انصاف بود و بی معایری از آن ابابکر ملافت می شد شیخ گفت
 چه میگوی در شکایت علی این ابیطالب از ظلم ایشان که در بیج البلاغه در خطبه فتنه
 کرده است ملافت بن این را شنیده ام شیخ کتاب بیج البلاغه آورد و نشان داد گفت
 من بخود دیدم این خطبه ترک اعتقاد خود نمیکم شیخ گفت اکنون حق مبارک میکنی ملافت
 ترا چه طریقت در مثل شیخ خوالین را رانی و ابلیل الدین ابهری و حسن بن ابی سعید الدین
 نصاری و سمرقندی و اصفهانی و غیره علماء که در اطراف ایشانند این ایا را ملامت میکنند
 اگر ایشان را دلائل واضح و برابری لایحه نمی بود که خلافت خلفای مله حق نیست

بی کینه

اما چون ایشان را به دلیل ثابت مانع روی ایشان کنیم بگوئیم که گفت پس تو تقدیر است و از علی
 به استدلال بدستی خلاف ابرق که فرموده قالو کتاب الله من قبلنا وانا نقر
 من علم انکم صادقین و نشرق کما نمت کرد تقدیر را درین که انا و جلنا ابلونا
 علی امة و انا علی انا هم معتقدون در وقتی که کفار می گفتند که ما اقتدای
 بدان خود میکنیم و نشرق کما نمت و فرموده **آذ تبصر الذین ابتغوا الذین اتبعوا**
و سارع العذاب و لقطعتم لهم الاسباب پس چگونه طریق استدلال را
 ترک میکنی و براه تقلید یعنی از آن امر رجوع نیای ملا گفت تقلید در مسئله جاریست لیکن
 امامت از اصول نیست و تردد ما در فروع تقلید جاریست شیخ گفت در حدیث خود و در حدیث
 دیگر امامت از فروع نیست بلکه علمیم تر مسائل اصول است و در ارکان ایمان است زیرا که در حفظ
 جمیع و ضبط دین تمام مقام نبوت است و نبوت با اتفاق از اصول است پس او نیز اصول است
 و دوم آنکه اگر قبول کنیم که امامت از اصول نیست اما ترا در مسئله امامت تقلید جاریست لیکن
 تقلید را جاریست که از اجتهاد عاجز آید و امامت دلیل تواند کرد و کسی که دلیل
 قادر است که روی در فروع نیز تقلید جاریست و تو بر اجتهاد و دلیل قادری و چون بر تو
 اطلاق خلافت بر سبب دلیل جاری شود واجب است که در آن تقلید کنی و اگر تقلید جوایی چرا
 بر علما که از علمای که در کسود و نفوذ دارند و میگویند مثل صاحب فیض الدین طوسی که نزد همه
 محقق است و فخر الدین سبک سید رضی شیخ مفید شیخ ابوالفضایل که احیای علوم زمان
 نموده شیخ ابوجعفر طوسی شیخ جمال الدین مطهر علی و ایر سید رفیع رحمانی و درکن الدین حاکم
 و غیره که مدلل ایشان و دلیل علمای شما را باطل کرده و بر امامت علی رضی ملا فاضله بعد از رسول

بر این پیشتر آورده اند ملا روی فرمودند و گفت میخواهم که از اینها بگذری و از شرع و صفت
 لقیه خلفا که بعد از علی مرتضی بوده اند بحث کنی شیخ گفت اول از معاویه سخن کنیم و درباره
 او بر اعتقاد داری گفت او مسلمان مسووست و خال مومنان و طعن و لعن را در جایت
 شیخ گفت چنین اعتقاد داری و حال آنکه او با علی مرتضی محاربه نموده بسیاری مسلمان کشت
 او ضایع شدند و حریت حرکب حریمی و سبک سبکی در شان او آمد ملا گفت به این حدیث
 اعتقاد دارم اما حسب معاویه با علی از روی اجتهاد بود و عمل به اجتهاد جاریست و اگر اجتهاد
 خطا باشد بر مجتهد لومی نیست شیخ گفت گاهی اجتهاد را خطا گویند و گاهی ابطال نمای تو خود
 ترک اجتهاد کرده مقلد شیخ پس چگونه حرف اجتهاد مینوی دیگر آنکه علی بعد از فغان خلیفه
 ظاهر است یا نه گفت بلی شیخ گفت پس معاویه خلاف اجماع اهل اصل و عقد کرده باشد
 و خلاف اجماع ترک میکند کفر و با وجود اجماع تردد تو اجتهاد را داخل نمیدان پس چگونه معاویه
 اجتهاد کرد و دست علی فرود و قتال نمود ما آنکه عمار را بقتل رسید و ما آنکه حضرت عمر
 در حق عمار که لقبه العقیته الباغیه و اهل شام نیز با معاویه این حدیث گفتند و معاویه
 گفت که کشندگان عمار آنکه که ویر سویی ما آوردند و اهل شام را باین مخالط در شبهه
 انداخت و این عکس چون این کلمه از معاویه شنید گفت ازین عذر لازم می آید که رسول
 خدا قاتل تشبیهی بدو واحد باشد و معاویه چنین بر بنابر سبب علی نمود که عادت ایشان
 شد یعنی دینی امیه و یحیی و فرموده که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله فقد سب الله
 مع الحق و الحق مع العلی بدو حدیث ما دار و شیخ سعد الدین نقض را از معاویه ترا نموده
 و چون تو معاویه را می شناسی و توقف نیای درباره برید چه سبکوی ملا گفت لا شک او مولد

و تبرار و واجب کشند امام حسین است شیخ گفت کشند انصار تیرت و بقیه مردم کوفه کشند
 است ملا گفت ادبی شک ملحد است شیخ گفت که سبب خلافت دی معاویه بود معاویه
 امام حسن را بر سر سلاک کرد ملا بر دی ار معاویه نیز تیر نمود انگاه شیخ گفت عثمان باعث خلافت
 معاویه شد مولف گوید که این منظره و در سال طول است لهذا تیر کشید او را بنقیر کجاش
 خافت و آخر این منظره آن است که چون ملا از طرف تنگ شد و راه نجات نداشت گفت
 که ما بر سلاک است ایام و بر این حدیث عمل میکنم که هر فرمود امت من بر ملا است بعد از آن
 بر خط و گفت وقت عصر تنگ شد از میان ما نجات جوایم و با من خیل از آن شهر بدر رفت چون
 از تحریر این منظره در مقدمه طول بسیار شد حال را در حوضه اصل مطلب مرود که وقتی گفت
 برای بیکر قرار گرفت اسامه را مع شکر میباشم که او را که کرد که اسقام بر او انداخته است پس
 ای بیکر بر منبر آمد حکم کرد که اگر مرا بر سر است و متابعت احکام خدا و سنت رسول بنشیند
 متابعت من قیام نماید و الا شمار متابعت من خود نیست و میدانم که شیطان را که آن
 میزند و من معصوم نیستم و علی نه اهل آنکه بر شکستگی نفس خود و وقت قلوبم دم خورود بر
 زبان آورد اگر چه در این امور اهل خلافت را که شیعیه توان گفت اسناد عجز از یکدیگر بدست آمده
 بسیار اند لیکن اهل تواریخ عمل بر کفر نفس معلوم نموده اند لهذا اطباء بنمودند و اندک
 عرصه منوات اخبار توشه س که کذاب و طلیعه و سحاح و غیره رسید و تبرار که این برداشت
 صانع بد کوز رفت من بعد جاعنی از اعراب که مخیفه اسلام بودند از دین مرتد گشته
 بعضی صوم و صلوات ترک کردند و بعضی من اسانی اختیار نموده اند و کوفه شکر شکر حق
 نبیت المال در توقف کشند و غیبت و غیبت که در انواع مدینه بودند و مقدس غارت میدیدند

و چند روز محاصره داشتند ابو بکر جمع کرد از لشکر اسامه معا و دست نخورده بودند نام زرتشت
 ایشان نمود و بسیاری خایف گردیدند و اموال بسیار بدست مسلمانان افتاد و از طرف
 خالد بن ولید که بعد فراغ مهم طلبی مامور بر آن بود که از بر قبیلکه که با بک و صلوات نشین و برایشان
 تاخت آورد و جاسوسان او با دیگر لشکر باین طایفه از بنی نخله اسیر ساخته نزد خالد آوردند
 مدعا آنکه ایشان با بک و صلوات و رکوة ادا میکنند و از خلب ایشان مالک بن نویره و انوشیروان
 نیز بودند خالد ملا با مل حبیب بن حکم کرد اتفاقا شبی برق و رعد و باران بسیار بود خالد حکم کرد
 که اسیران را گرم دارند قبیلکی گمانه که بر سر است ایشان بودند گمانه از قتل ایشان داشته مالک را
 بکشند و بعد از این مدخله مالک نیز بقیه خالد آمد از غیبت برادر مالک و بنو قاصه بن عمر
 رسید و زبان به احوال نمود و این الخطاب ابو بکر گفت که از دست خالد خون مسلمانان ریخته شد
 او را قصاص باید کرد و سخن در پیغمبر طول کشید اما بیکر خالد را طلبید و او در سر برادر خود
 این مقدمه نموده باز میباشند و در دفعه الصفا آمد که خالد چون در رسید از حرف آنکه عمر
 بجایت مالک است خون بریدید رسید چند دینار از سرخ به حاجب و با طر داده که شورت کردند و
 وقتی که شورت خلع نباشد بر سینه و این اول شورت است که در اسلام واقعه شد و خالد او را که خلع نباشد
 خالد سوال جواب نموده بر آمد عمر را اینچنین میخواست تا کوار شد انگاه خالد بر حدیقه الموت شکر
 کشید و خطبای عظیم از مسلم و غیره رو داد که اگر اسیر مسلمانان کشند بنده را نمی کشند
 از ساجد و انصار بودند ضایع گشت اما خالد که در این بود بعد قیاس هم دقیر حایر را در
 انجا عقد نمود اهل اسلام باز بقیه بن نوشتند که با وجود ریختن خون این مسلمانان خالد
 ماتم مباح و انصار بکفر رفتن بودند و شورش داده شغل اسراحت است و فاروق این حالات را

و چند روز محاصره داشتند ابو بکر جمع کرد از لشکر اسامه معا و دست نخورده بودند نام زرتشت
 ایشان نمود و بسیاری خایف گردیدند و اموال بسیار بدست مسلمانان افتاد و از طرف
 خالد بن ولید که بعد فراغ مهم طلبی مامور بر آن بود که از بر قبیلکه که با بک و صلوات نشین و برایشان
 تاخت آورد و جاسوسان او با دیگر لشکر باین طایفه از بنی نخله اسیر ساخته نزد خالد آوردند
 مدعا آنکه ایشان با بک و صلوات و رکوة ادا میکنند و از خلب ایشان مالک بن نویره و انوشیروان

و چند روز محاصره داشتند ابو بکر جمع کرد از لشکر اسامه معا و دست نخورده بودند نام زرتشت
 ایشان نمود و بسیاری خایف گردیدند و اموال بسیار بدست مسلمانان افتاد و از طرف
 خالد بن ولید که بعد فراغ مهم طلبی مامور بر آن بود که از بر قبیلکه که با بک و صلوات نشین و برایشان
 تاخت آورد و جاسوسان او با دیگر لشکر باین طایفه از بنی نخله اسیر ساخته نزد خالد آوردند
 مدعا آنکه ایشان با بک و صلوات و رکوة ادا میکنند و از خلب ایشان مالک بن نویره و انوشیروان

مسموم نموده چون بار خود اما با صدق بخیر ضایع مشفقانه بی سبب نمود و صدق به عمل نمودن
خالد را ضعیف میگردید و علاء بن الحفصی که بموجب حکم سبکجا بی رفته بود اهل حرمین دو کرده بودند
کرد و بی عقیقه اسلام آورد و گروهی مسلمان شدند و بعد وفات سبغ بن مرثد شدند و در بی علاء
کردیدند و کسری بی سببگی کرده شدند بن نهمان را بحاجت خود آوردند پس میان ایشان عقیقه
القیصی صلی عظم و داد عبد القیس محصور گردید کفار احاطه و کازینک کردند تا خبر رسید
ارانیان فوجی همراه علاء و حفصی که نیرنگستانه امرو بود و بموضع فرستادند و کفار بعد عتبات شکر
اسلام فرار نمودند و علاء و حفصی غایت نموده مابین جزیره و این کسیر کفار را بر محبت داد و
در روزه انصاف است که بدعای علاء و حفصی ابی که عبور آن ضرر بود کم نشد تا عبور لشکر اسلام
کردید و زنان و اموال بسیار تجارت اسلام آمد که بروقت تقسیم فی سواک شد و در روزی چهارم و چهار
دوم رسید و از اینجا کلب حصار را روم آورده و ترفیع یافتند و منذر بن نهمان مسرور گردید کفار
اسلام آورد و یقینیه کفار به بر کسری فرار شدند و رفتند و همچنین لفظ بن ملک شکر
جمع کرده بر همان ناحیه آورد امانی اند بار به صدق اطلاع نمودند و اینجا خلیفه بن محسن
حرمی و اهل الطوف عکرمه بن ابی جمل بعد فروع کلمه سلمه بر همان شافت و فتح عمان روداد
و همچنین اهل من نیز شکر مبارک بن امیه که از طرف حضرت رسالت در آنجا بود فرار نمود
به صدق خبر رسانید و از اینجا جبار برار بر مسلمان رفته محاصره نمودند و تحت بن قیس که از
روکاه کفار بود و در حصار کبر محصور شد و صلح نمود اما باز قضا با واقع شد و مبارک بن امیه
و غیره نیز بر مسلمانان رسیدند و بقیه نفر از اهل حصار قبل آمد و تحت گرفتار شدند و بدین
رسید که مسلمان گشت و خواهر ابا بکر به او منسوب شد و بعد بنیول بر وایت روضه الاحب بعد

استقال

احسان خاطر نه بر ابعیت علی ابن ابیطالب با بکر محبت واقع شد و ابد اعلم و بعد بنیول اجماع نمودند
که بیشتر در یک محبته بود و حافظ را جمع نموده از کس رسیدت آمد گرفتند و روایت که با بکر جمع
ان نامل می نمود اما علی ابن الخطاب کفرین نمود و ازین ثابت الفاری را بجمع نمودن با بکر نمودند
و صیابه که بر دست نای و لوح داشتند و دیاره جوب سنگ و طوطی خال نوشته داشت بودند حاضر آوردند
از بیک شایه بن عادی بن گرفته ایات را جمع نمودند و کراکه چون ششی بن حارثه اسلام آورد و حرمین
کرد که در ملک عجم ضعف داده اگر اجازت نمایی سخن آن بلاد بایم صدق او را روان کرد و دست
خالد بن لید را به کمک ششی بن حارثه فرستاد که باده بر اس سیر و مبارعت آمد اول عرافین
صلح کردند و حفصیه قبول نمودند و صد برار در هم و بر واتی صد و نود و بر واتی دو صد برار لغد دادند
پس خالد رو به فرار و در کس برار کافر و کشت و ما اموال بسیار را تحت بدینیه کرد و مفضل احوال
در ذکر احوال سلاطین مکه کفایت شدن بر نوشته خواهد شد و در بنیول غنیمت خلیفه کبر بود
شد و عرافین را از راه ابد بلسطین و ابو عبید را به حص و دینک با حیان را بدین و جمل
بن حبه را به آرون نام ز عرافین چون طرطین رسیدند که بر قل برادر خود را بمقابل اهل
اسلام با بیاض بر کس ستاره خود را الهامیه معروف فوج کشته است اما بکر بعد اجتماع اهل
خیل فوج به الطرف و ستاد و شرمعه نمود و ابو عبید نیز خود را به ایشان رسانید که ماکوشت
بر قل رسید و به حبیب و در آمدند و مردم عرض کردند و قبول نکرد و روایتی آنکه در میان ایشان مجاز
کنند و او در و سبب شک خوردند و غنیمت فراوان چون سبزی بن و خود را در زنه و سپان
و سر برده و نقوه و طلسمی سکوک و غیر سکوک بدست آمد و از مسلمانان سیس برادر الهف
نهقد و بر و داتی دو صد و جمل بر کس بودند و امان بن کحان العاص که سلمه بن شام و نعم بن الحاکم

و بنام من الخلفی از حاکم و درین جهت بنده خالص و ابو عبید را در ظرف و شوق در سیر و با وجود
 رومیان که بر شوق بود انجا را نیز فتح کردند و در وقت فوج بر سر قلعه که بر دایره رسید
 و حکمی عظیم شد و در آنوقت مایوس سیدی ملکوتی خالد فوت ابابکر گفت اما خالد خروفت بدین
 خلیفه مخوفه امون جاکوس را بر آبی آن بر مردم ظاهر کرد که فوج دیگر ملک رسید بنابر آن مسلمانان
 یکبار جمله نموده کفار را از پیش بر انداختند و ولایت که صد ولایت بر اردوی کشید و بر سران
 شمشیر و غلبه ملام کرد و یکس هزاره را و دیبا و سه هزار برده مکلف با بقوه و جاسر و پیش
 بدست مسلمانان اما نگاه خالد خوف عمر این خطاب امارت شکر ابو عبید را واداد و خود را
 سمیت و گویند نوشته عمر فتنه بود که اگر خالد قبول کند که ملک نویره را گشته ام حال خود امیر بشود
 و الا سر دل کرده شود و حسابیت المال برید و ابو عبید بحیان نمود و نصف ضبطی او گرفت
 و در روضه الصفا فتح و میراد و عهد خلافت عمر این الخطاب نوشت اما منتهی من حارثه
 که کاتب سلاطین عجم نامو گشت بود بحار به پیش لشکران ایشان که با فیلان بسیار آمد بودند
 بر داخته سواد عراق و کوفه با توابع آن سبعه سلفیت ایجا که شهر با فوجش را و قتیضه
 آورده است تا بخبر عارض ابابکر در مدینه آمد و هنوز مقومه تمام یکوشش بود که در بیولدا ابابکر را
 عاقبت نشدند و صفت نامه اریست عثمان که کتب او بود و باره خلافت عمر گویا
 در روضه الاصاب است که مشوره علی مرتضی عثمان بنو سید و در این است که عثمان را برای
 نوشتن حکم کرد و قل استخلفت علیکم گفته بشوند و عثمان حرف خلافت تمام نمود چون ابوبکر
 بنشیند آمد عثمان را بخبر این آونن کرد و در روضه الصفا نوشته که طلحه و عذره در این ارضی بودند
 العقد ابابکر است و در سیر الدوسه سیزده بجری در مدینه رحلت نموده و در حجه عایشه بنویس

قبر مغیر فون شد و او نجایت صداقت و علم و تواضع ممتاز بود و به فقرات خود مقرون و در حدیث برای
 او کهن مکلف اربکون مین و عذره رسید اما او به جامه شهن قضاغت نمود مردی و در از بالا سفید ارام
 بهشتانی بودن آمد و کجاست به خار یک میکرد مشغول است که صد و چهل دو حدیث از روایت کرده
 اند و سبب قتل روایات او آن است که روز وفات بایک که بر او وار شد و انچه در روضه الاصاب
 است مانی اشان اذهانی العاصی اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
 دوم قاما من امن والقی و صدف بالحسنی الح سیم والذی حایر با صدف
 حیارم و لمن خاف مقام رب یحییان یخیم وان الومکم عند الله القلم و لب و
 به پنج و کسط به بنجر مرسد اولاد و روز دایج او در ایام حاکمیت قبیل بنبت الغنی دام رومان
 و خرم عام بود و عبد الله که ما و از قبیل دیگر بود آمدند و عبد الرحمن و عایشه ارام رومان و در عبد
 اسلام کسانیت عیسای الکاح کرد محمد از نوادش در فصل **عمر بن الخطاب**
 اگر کفن و دفن صدوق فارغ شدند روز دیگر عمر این الخطاب که نسب او به بنده و کشته
 به بنجر رسید بر منبر آمد و خطبه شهن محمد فدا و لغت مصطفی و اظهار عجز و ضعف خود
 و ستمالت قلوب مردم و اظهار انکه من خواستگار خلافت بنودم الا بموجب وصیت ابابکر
 قبول کردم بر مردم خواست پس سیر خلافت آمد اول امریکه نمود برای عزل خالد این لید
 حیا که مذکور شد و این معنی بر مردم کران گذشت حارثه قاله ساع حیدر توفعه آمد نمود
 بعد از آن منی من حارثه را تحرب عجم لعوب عراق باز فرستاد و مردم را که سبب عزل نمود
 خالد بدین بودند لشکر داده جماعه از بنابر و انصار و ابو عبید را را بر داری متور و
 بنابر کس و سواد و علی بن امیه را بمن ارسال نمود منشی من حارثه چون بنوا عجم رسید

معلوم شد که رستم بن افروز را پس سالار عجمی بمقابلہ آمدن حاکمی عظیم واقع شد و کونین جنگ ادا با
حاکمان نام دستفانی که با لشکر حرار آمدن و جو رود او را ویر شد و درو غلام و دو کیترو و دو پزار
درهم داده مخلصی یافت و باز با لشکر دیگر رسیدی گشته شد در نیوقت رستم بایست برار عجمی
در رسید و شکست خورده فرار گشت و ظرائین او ضبط شد الگاه جالینوس با لشکری دیگر
رسیدی گشته شد در نیوقت عراق عرب بفرقت اسلام آمد و انوقت توران دخت
سلطنت عراقین بود از آن حال خودار گشته بین جادو را با لشکری میساده و برای فرات
میان دو لشکر بود ابو عبید که سردار لشکر اسلام بود عبور نمود و به مسلمانان گفت که دین
جنگ اگر من شهید شوم فلان را اوبس فلان را بر خود امیر نمایند بعد از اتمام صحبت که گویان
بزرگوار از شهادت خود اطلاع داشت مشوه جری شد در نیوقت عجمی با میلان بسیار
لشکر بشمار در رسیدند و کار بر مسلمانان دشوار شد ابو عبید و غره عرب که بر کربل
فیلان ندیدند بودند از سپ فرود آمدن حمله بر فیلان آوردند و فیل ابیض نامی را اوبس
قطع کرده خواست معاودت نماید با پی او بلغزید و بنیقاد فیل در رسید و او را بردید و شهید
ساخت بعد از وصفت امیر از اهل اسلام بوقت بیعت امیری نمودند و مسلمانان بسیار
ضایع شدند از رفتن رایت بدست گرفته لشکر خود را امیر فیلان و لشکر عجمی رون
آورد و عبور دریا نمود و کل عجمی شسته بودند شکستند و در آن حرب جبار هر اس را اسلام
گرفته و غرق دریا شدند اما کفار نیز بسیار گشته شدند و عمار در آن خود گرفتند و دو هزار مرد
تقیه مسلمانان در دینیه باز رسیدند و در عین سال فتح دمشق رو داده چنانچه در خلافت جلیله اول
مرفوم شد که چون خالد بن ولید از غنم در اوا خلافت عمر مغول شد و سرداری لشکر

به ابو عبید الله متفرگشت و بر میان روم بدر یافت غل خالد خوشوقت شدند و بر قتل محمد بن
و بامان را از طرف خود میگردید به حماه ابله دشمن نهفت نمود و فلکان که از طرف بر قتل او میجاری
پیوست و بر همت یافت فوج اسلام میآمده دشمن نمودند اما خالد بنوز در دست اسلام نبود و شش
ما قبل در حصار آمد و مردم دشمن را چاره نریاید ما چاره ابو عبید الله بپوشند که ما را از دست خالد
خلاصی بد و صد نر از نیار در سرخ نقد در سال فی نفور در چهار و نیار و فی زن و دو نیار جز
قبول نمودند و صلح نامه نوشتند الگاه نریدن اباسین را حکومت انجا دادند و او دیگر
و بلاد سواصل دشمن را نیز منقوع نمود و صلح نامه نوشتند الگاه نریدن اباسین را حکومت
انجا دادند و بعد از سال فتح لعلیک نر از دست خالد بن و لیدر داد اما این مقدمات بش
از غل خالد داده بود و بعد از سال شش نر حارثه رجاء بنه تجار لیده انبار بفقور رخت
و جمعی را قتل کرد و لقیه بنیر محمد بن و بعد از آن بجانب بغداد درآمد و بعضی از قبایل عرب در
تجارت آمد و شد داشتند و مال بسیار در انجا جمع میکردند شش نر انبار نشان ناخته بسیاری از
کفار را کشت و از انجا نر لشتر اسباب لقوه و جواهر و اشته بدست آورده مراجعت نمود
و میاری ابو عبید الله که در ان شش نر حارثه شریک بود و قوم بشری ابو عبید الله را داده و خالد
با غنیمان خاصه میان سوم سارده که عمیق بعد از ان جنگ که با سلطان کردند حایف که دیر را
کشته شدن ابو عبید الله و تنگ کردن کارش که اسلام بر همت یافته در رفته و ان وقت
از سلطنت بر داشته نر در دور که احوال در در کرد طین در جلد دوم است بعد از در سلطنت
روشتند خلفه شش نر حارثه را باز نامور نموده از بر طرف ناکند سیاه مرقوم کرده که حالت
آورند اما انبا انتظار حکم نانی بودند خلفه بنگارش ان مقدمه ناگاه بر مباح و انصار کردند

و ابو محسنی که از طرف مسلمانان بعلیه خود جمع بخوش آمد و قاصد بود در آن روز چون دید که مسلمانان
 کشته نموند عهد استوار عوفه غلغل را عیال که از آن عازم میشدند تا نصف شب جری عظیم نمود باز
 خود را بمحسوس و مقتدر نمود چون بعد از احوالی او معلوم نه بود جماعتی که پیش نمیشدند وند
 از غایت جرات کسی او را از ملائکه تصور میزد و کسی می گفت که حضرت که ملک آثار روز دیگر
 که بعد از معلوم شد که الویجی بود و خودش ادرت و خلاصی زاد و یک سلاح انعام نمود و اهل عجم
 روز دو کرده شری فلان برکشیدند و افاضه تعابل شدند و مسلمانان را جمعیت دیگر که سلفیه در
 و سعد عجمان خود را بر بلند رشته داشت میزدید و در جهانبختی که شکر خود گفته مسعود و با جواب
 حکم از مسلمانان در چشم می قیل ابیض که مصدر غوغی و بر می شکر اسلام شد بود رزند و او را
 ناچیز کردند و در آن روز جو شب در آمد در روشنی مشعلی مشعلی کار ماند اما مسلمانان
 نهایت بر روزه گردیدند و سحر و شب از ملاحظه اطوار جنگ در ماند نگاه نماها مشغول
 چون طلوع صبح گردید تیر و بر برف احباب شست افکار تم گفته بود که در آن درخت او را
 بر لب نهر عقیق نهاده سالیانی سکنت بر آن رفته بودند و خودش زیر سایه آن شسته بود
 نگاه بادی وزید و خاک بسیاری بر شکر عجم ایداحت اهل اسلام من جانب الهه در لیب
 حرب جیام را قطع نمودند تا که اگر کثرت با و حیره رستم بر کنیز در آب رفت او نیز در راه
 خود را به نیا شتری که برادر دریم و دیار بود رسانید و سایه آن شست میلان عقیق طاعت شرا
 و فتح کرد که باران میزد نام برشت رستم آمد و صدمه عظیم رود در رستم خود را در ایداحت میلان بود
 در رسیدی بای او گرفته بر دشت شید و حیره رستم بر نیاید و بر آمد و شش ارتش جدا کرد و درخت رستم اهل
 ندا کرد و سپاه رستم چون در پشته شست بمعبره دادند اهل امان بنیاقب ان شتافتند در میان

حاکم بنی که شسته و بچشم رفت و در این انطباق شش کا و بانی را که او را از در مر که حاکم بنی که شست
 و عجم قریب کاش و در صبح کو ایداحت کران بیا بود بخت او و سوار این نژده در پیرین میکی شغل
 که در شتخان اظهار به جبر بر سر سید بود و در مسلمانان بنیاد و جبر حدس غل و معروف و قنیم
 نمودند و قاصد به نیز این بر تبه فتح گردید و سحر به کوکلو امل شست و نژده و شت سرداران گرفت
 از این نامه شست اسن فتح را شش صلیف ارسال داشت و ساسه عجم را که بیا ندهند از ایداحت شست
 کا و بانی بر روزه و دولت برادر دیار بود و وقت که بر سر شتم عقاب و برادر دیگر شرح و تاج صدر رز
 دیار بود و شتر صدر برادریم و دیار نقد بود منت یک روز و واسطه است بهت تر از دیار و سزده و با
 دولت بهت بهت و با طوف علاقه و مسلمانان که شست شد و در محل شست بخت کردند و کار
 عجمان شست و صلیف در آن ایام معمول نموده بود که بر روزه به به پاشنا یک شمع جانب عراق می آمد
 و از این کان احوال عراق می رسید چون جازه سوار این نژده رسانید بخت شکر کجا آورد و جواب
 نامه سعد به اسن و جبه نوشت و حکم فرستاد که بنابر شراحت شکر خدیری در قاصد بماند و از اموال
 خرس نقاد و سالیان خرابت سار کرد و در دم حوق خرق بنابر مبارکباد و در رسیدن مبدین و لا نظیر
 اینک اهل عجم از راه عمان رای لطوف بهستان می نوشتند بر آورد و مبارکبادت موافقت بدینان
 شوند شمره بنایانده سبای از اسلام در آنجا مورد شتند و سبای ان روست عقیق عجمان
 شمره و حکومت انجا به جره بن شعبه عجمان شست چون او شتم بر با گردید او را نفر نموده او بود
 ان شمره را شستند چون در انجا میکه خالد بن ولید و زید ابوفیان بر خرق عجمان شست به جاده
 موفه بود سعد و قاصد عقیق قاصد بروم را شتم ملا شست ساخته بود بعضی از مردم عجمان
 نمودند چون این خبر به عجمان رسید که یکی از اکابر انصار را که در عجمان بود و صاحب مردم خود را

یعنی نمود اما رو میقبول سخن او کرده مسلمانان چنانکه در مسلمانان یکبار دیگر آورند و درین
ارضای تکلیفشان و بیت اسلام الوان رویش شوق گردید و در حین تکلیف دوم را از علم پیدا کرد
خوف و رعایت حق گردید لهذا امان طلبید مسلمانان نیز راهی گشته و بعد از آنجا حصول نمودند آن
بدار الحذف و فرستادند و طایفه از غرب و در حص سکونت گزیدند و در مسیر را از آنجا اخراج کردند و بعد
از آن بجانب حی بن قسنت نموده فتح آنجا نیز بطریق صلح نمودند و جزیه مقرر کردند و از آنجا به شهر راز
آمد و از آن نیز شهر و شدند از آنجا به بلخ و خجند و حص رسیدند همان شب شیر را متور کردند و کباب پختند
چون گشادند در دروازه شهر ممکن نشد ضیق کنند میان و در آنجا بنجفی شدند علی الصلاح که آنجا را
معلوم شد که لشکر مسلمانان کوچ نموده در دروازه گشادند و در بیوقت مردم اسلام از ضیق برآمدند و بعد
جناب سار شهر و آمدند و نصاری آنجا گزشتند و احوال جزیه نموده بمبش آمدند چون اکثر
رو میه و نصارا اجابه جاذبیل و خراب گردیدند بر قل را نیز خوفی لاجوش است او ولایت شام
که از شدت غنظت را دار سلطنت خود نمود و فلاح اطراف و جواب را حکم نمود لشکر اسلام به
حلب آمد و حاکمه کرد اما لبان آنجا نیز جزیه قبول و مصالح نمودند پس بر آنجا حاکمه رفت مردم آنجا
چنانکه پیش آمد و رحمت یافتند و بعیز جزیه قبول نمودند و بعضی اخراج گشتند در بیوقت معاویه بن
ابوسفیان نیز با جلیل لشکر آنجا بنی قریه بمک اسلام سر بر آورده و قریه را متصرف شدند
و کفار را بر نیست داد و لشکر عراض بر این چون کشید و آنجا را مفتوح نمود و اطمینان که اطراف
بر قل در آنجا بود رحمت یافت و بیت المقدس بنابه برد صاحب فتوحات رومیه مذکور و حال
خلافت اول مذکور شد و حسب روضه الاحباب مکرر از آنرا ترقیم نموده رعایت حسب روضه الصفا
مکرر تعلیم نمایند اما اطمینان چون به بیت المقدس رفت عمر عاض نیز عقابله او کربست

خلیفه

خلیفه اطلاع نمود خلیفه در مدینه علی مرتضی را گزاشته خود به تحریک بیت المقدس بر آمد اما بر قل بود آنجا
مطلع گردید خود حاضر شد صلح و جزیه قبول نمود و خلیفه مراجعت و نمود و در سال که مبلغ کلی که
بروای شصت هزار دریم و بیت المال جمیع شهر بود خلیفه تجویز نمود که فقر و دیوان معین فرمایند و
از آن بیت المال و خلیفه بر یک نفر سازند صاحب روایت روضه الاحباب و دارند بر ریاست
بجز دریم برای عیال بن عبد المطلب و چری برای سادات و دیگر اسلامیات دارد و بعد در سال
سعد و قاص رو به مدین آورد و عبور در جله نمود و نیز در آنجا بکریه به کمال خوف و حلاوت
شتافت و اهل و عیال خود را نیز در آنجا گذاشته متحصن شد و ارفقه حیات مدین مبلغ نامی کلی
در کسبه و سیاه دور و در قریه بیت اهل اسلام آمد و عمارات بنقشه عمر را گشتند کونند از آن
که بر بنفشه شربا بر شد و تر خلیفه آمده بود و در وقت هفتم ده هزار دینار به فی نوصه و اسیر بود
و نیز در آنجا که به حلاوت آمد مسلمانان متعاقب او تا موصل رسید و آنجا را نیز مع غلام بسیار متصرف
شدند و نیز در آنجا در حلاوت ترقیم سولست نمود و به ری بهفت کرد مسلمانان حلاوت را حاکم
از مردم ریز در گرفته متصرف آوردند و خرابی که از یکدیگر خیزد و کیقباد بود بیت آوردند و هم
درین و لا چون لشکر اسلام که مدین بود از مدینه آب و هوا متصرف گشتند ابتدا در فکر مکان
خوش آب هوا افتاده ناگهان نموده در قریب آن شهر کوفه آباد نمودند و کونید حور و قاص میان
کوفه عمارتی عجایب چون مقام ابوان سری که کمال خلوص است چون خلیفه انقدر به شیند بسیار اعانه
کرد و آن عمارت را حکم سوخت نمودن و خراب کردن داد و بعد در سال که مقدم از سال هجرت بود
تقریر تاریخ عری گردید و در روضه الاحباب آمده که ابو موسی که عامل مصر بود به خلیفه نوشت
که احکام نامه که صدوری بایند بعضی تلف بعضی میبایند برای عمر شریف و منوج باید که تاریخی

معین نموده شود و الکاه با اعیان نزدیکه نموده تاریخ حیرت بفرستد که بمیدان ابتدا نمودند چون نامه
شعبان بود اما تاریخ را از او کشیدیم که محرم باشد قرار دادند و احوال تواریخ سابق و را برای این
کتاب و نیز در قدیم مفضل مذکور شد و خواهد شد و بدرینو لا در بدینست قسط سالی و تاریخ خلیفه
و جبهه خود را که بلیق به حال از بیت المال مقرر نمود و از اطراف و جوارب ساز و سامان خوارک طلبید
نیکبای جمیع کرد و سپهرین و لا در اطراف شام اراض طاعون دست داد ابو عبیدر و نیز بن کوهیان
و غیره امشب بر دانی است بچهار صبح طاعون در اکثر خلیفه این اخبار رسیده نموده و متشکرا
و لایست شام بمجا و بیقه نضی نمود و بعد از آن خود بر تیارم رفته تمامت قلوب مردم که در تیار نشان
وفات یافته بودند نموده و نیز و تبدیل اعمال فرموده باز بدین مراجعت سال دیگر بکربلا رسید
نمودند و خانه عکس و مردان عزیز در آن داخل نمودند تا برای حاضرین بخت آن فدایانید و در آن
و دیگر قریع مهر بر بست عمر و عاصی روداد و از طاعون غمی برست خورده و کفار بسیار مسلمانان بر آن
ملک منور شدند و درینو لا و وفات یافتن بر قل و سرایری فسطاطن کای او در نیت کردید
و چون بعد و قاضی از امارت کوفه بفرستد و در دود و عمارت در آنجا معین شد و نزد و بر تیار آن
از اطراف اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و جویای بسیار فرام آورده بر شکر اسلام فرستاد
کرد و عمارت بکسب خلیفه اطلاع نمود و خلیفه بر بنیاد خطبه بلند او نموده سلیمان را خواست که بکشان
اگر نموده نموده و علی بن ابی طالب نغان بن معون که در دیار سیکر عقیل خراج بود طلبید
فوج جمع آورده ماک بر آن روانه نمود و مقرر ضایان کرد که اگر او شهادت یابد خلیفه بن العمان
و بعد از حریز بخیره و بعد از شخت بن قیس را که در داریانید و عمر بن معید که در طلیح فرستید
رشته یک مصلحت دارند که دیگران خلیفه را می گفتند که خود عار نموده اما علی بن رضی مصلع

چنان داد که رفتن تو سواد با عفت فتنه در بدینست و چون اوضاع سادگی ترا اهل کاشان که گرفتار
انواع تکلفات اندینند رعایت و لایحی شان بر در و در بخت خلیفه در بدینست و شکر و سواد
چون قریب به فارسین رسیدند و در آن که سردار لشکر فارس بود خدمت کرده و حصار در دست
کرد و از طرف اسلامیا مغیره بن حمله بکالنت رفته نظر بر تیار و شکست فرزندان و تخت و کلاه
او را خست بی ماکانه بخت او برآمد مردم فارس او را مخالفت نمودند و گفت من شما میبندم من
دارید که مساجی را تکلیف نیست پس بنام سلمان بن عیسی سلام رسانید چون انکرده بر خود خورد
بودند اطاعت کردند و قبول خبریم ساختند کار بجای که بشید مخالفان خندق را میبندند
و کار بر اهل اسلام تنگ تر ساختند و مردم و بر ساعت گفت رسانید ابی رسید اهل اسلام بوج
آنکه الحرب خدمت تدبیری انگیزند که غلغل در لشکر خود انداختند که خلیفه بخوار رحمت
پیوست و بکسب تیری از آنجا رجعت نمودند چون لشکر اعدا بر آن وقوف یافتند تعاقب
نمودند و باین صورت خدمت که بنابه نشان بود و از دست رفت و مسلمانان کوفی بمیدان جنگ
در آمدند تا سر در جنگ عظیم شد و هزار فارس و سلاک و یکبار با جمال کردند و در دود
ما جبار از خواص بنابه نموده که در آن قریب بود و در قفقاع بن عمر در آنجا مانده و از آنجا
فرزندان کشت و غنم و لا تقوی کشت مسلمانان اقصاد و فخری عظیم روداد گویند
فی سوارش برادر در هم و فی بنابه و برادر در هم در آن غنم رسید و بودند و بر دود و کشت
این اخبار خوشی سر که کشته طرف ملک یمن و ز طوس روان شد و در دست همایان
گشت که دید صانع احوال در هر که سلاطین مقرر خواهند و بدین سال در ارم و دمان
را که بکسب مقرر است که داود بر بعضی کلام لا اله الا الله و بعضی الحمد لله و بعضی قل هو الله

در روز هفدهم از آنکه در وقتیکه گویند گفتند که ما صلح قبول میکنیم بشرطیکه خلیفه خود بداریا
بیاید و ابو عبیدر اطلاع کرد خلیفه از این خبر برآمد ابو عبیدر استقبال نمود و در آن وقت خلیفه را با
می آمد و گفتش بر شتر سوار است ابو عبیدر حال پرسید فرمود که یک شتر میان من و این غلام برای
سوار است اکنون نوبت اوست لهذا آمده بروم ابو عبیدر خلعت و یک سلاح و این شتر را خلیفه
برای خاطر او گرفت و ساعتی دیگر در آن دو نمود و همان شب خود اختیار ساخت گفت اکنون
ان عجب که برای مردم راه می یابد بعد از این صلح خدیو خود که مردم را برقت آورد در وقتیکه از آنجا
که از روایت قرانی که برای او مار انداخته قُلْ لِلّٰهِ اَمْنٌ وَّ لِلّٰهِ اَمْنٌ وَّ لِلّٰهِ اَمْنٌ
کَا لَوْ یَسْبُوْنَ دوم محل الرسول الله و اللّٰه انتباه الکتاب
لَعَلَّکُمْ تَعْلَمُوْنَ اولئک الذّٰلک الذّٰلک الذّٰلک علیهم من البلی و الضیاع
و علی بن ابی طالب در حدیث در کتاب نه مرویات و او نوری حیم طویل القات بود چون به
رفتی مردم می بینند که گویند چنانکه در کائنات و شاربین اتوه دست و شارب او
بدلا از بود بنگام غضب می نهد و مورا به خمار می سیکد و بعضی را بکشند و بعضی را بکشند
او را امیر المومنین گفتند و ابو عبیدر را خلیفه می گفتند و از او ابواب او رفت مطعون بن
حبیب بود از شکم او عبید الله و عبد الرحمن اگر و خوضه است دوم ملکیت خردل بن مالک از شکم
او زنده است و عبید الله و عبد الرحمن با معاویه بودند سوم ام حکم ثابت بنت عمارت
سوم شام از دختری فاطمه نام بود چهارم حبیب بن عاصم بن ابی القلع از شکم او حاتم نام بری بود
پنجم حاتم بن زید بن عمر بن قتل از شکم او حاتم بود و او را و سریت بودند عبد الرحمن
اصغر و بن از وجود او بودند فصل در حدیث از آنکه در وقتیکه

صلت عمر بن الخطاب بعد از خلافت را بر شتر می کشیدند که در آن وقت که در میان
خانه مورخ محمد یاد رویت المال یاد کرده که فاطمه را بر شتر می کشیدند و علی اصغر
را روایت می کشیدند عبد الرحمن بن عوف می گفت که اگر از خود برای من موقوف می باشد تا برای
شما اختیار خلیفه کنم پس برای من که استیلاقت آن دارند که حکم شوند در وقتیکه بر سر شتر
و گفت امر خود به علی بن رضی توفیق نمودم طایفه رحلت و گفت من امر خود را به عثمان ابن عفان
که ششم سعد و عاصی گفت من امر خود به عبد الرحمن بن عوف ششم با افرخت با اتفاق بر اختیار است
این مقدمه را برای عبد الرحمن که شتر را می کشیدند و یک در میان شتر می کشیدند و برای من بود
کسی بر علی بن رضی که عثمان بن عاصی گفت تا جماعه را می کشیدند عبد الرحمن که شتر را می کشیدند
علی بن حبیب است خود علیه ارد و عثمان امر خلافت بر او رود عبد الرحمن گفت عم خود که است
در لطیف الخیل و شتر فدای تو و دارم هم که امر عثمان معین شود پس عبد الرحمن بن عوف علی بن رضی
آمد و رحلت امر گفت فردا که مقدمه شتر می کشند و مردم می کشند که امر خلافت با قبول گری
بشرطیکه بفرموده خدا تعالی و سنت رسول و طریقه ابابکر و عمر عمل نمایند پس شتر را کشیدند
فرمای که بقدر امکان در استطاعت بجا آورم انگاه مردم از عثمان پرسیدند و بنی حنیفان گوید
مرتب بانی که از تو پرسند می شنوند و متبانی که قبول کن که شرعاً و عقلاً و قبولان
فعلات سنت علی بن رضی فرمود که شرط اخوت یا اوردی جدا جرای خرید پس عبد الرحمن بن عوف
عثمان رفت و گفت که فردا چون از تو پرسند بلا توقف قبول کن ما خلافت تو برادر کرد و الا
علی از تو خواهد بود و عثمان را در آن کار استوار ساخت و نزد شتر شرف مردم در آن
جمع شدند و سوال از امر کردند و عوفند علی بن رضی من جواب داد که از تو است من خواهد شد

بقدر وسیع کا جویم آورد و چون عثمان رسید که بولع نموده خداوندت رسول و نبی ابابکر و عمر را
 نمود عثمان ملا توقف قبول نمود عبد الرحمن گفت ای عثمان دست خود بر آری یا به تو بیعت نام الکاه بر گفت
 که ای ابابکر عثمان امور شکله خلافت بر خود گرفت و ما اوراد خلافت کردیم دیگر مردم نیز بیعت نمودند
 و در روضه الاصاب بعضی روایات نوشته که علی رضی الله تعالی عنهما را ملخصا فرمود که گویند میم
 شما برایت که به کام مقدس حق است و خداوند فرمود پس که است احی الایمان و الخیر
 مردم گفتند ای پس فرمود که غیر ازین در شان کسی نپذیرد که من است مولا علی
مولا ه گفتند ای پس فرمود غیر ازین در حق کسی گفته است صبی تمیزه با من موافق
الله لا نبی بعدی گفتند ای پس فرمود که ام را از شما برای رسالت سوره برات
 اختیار فرمود گفتند او فرمود کاسی ما را تابع مری نموده صلوات دیگران را اطاعت من گفته
 گفتند ای رسول در حق کسی گفته انا صلیت علی العالم و علی ابیها گفتند مخصوص تو
 من است حق فرمود آید اندیکه اصحاب رسول مکرار مکرر عذرات فرار نمودند و من در سراج
 موطن نخوت مخلف از من فرمودم گفتند صلیت و فرمودی از من بیشتر در سلام قدم نهاده
 گفتند ای رسول که ام را اوترب ترست به غیر گفتند قوی در نبوت عبد الرحمن گفت با به
 فضایل را قنوا و ایمان ما موافقت با جمهور باید کرد و بیعت علی رضی الله تعالی عنهما با قنوا بیعت خود
 و در روضه الصفا آمده که علی رضی الله تعالی عنهما بیعت کرده بر خاست مولا که که اهل انصاف باید که برین
 بنظر کامل مانند اجماع را با مقتضات که سابق در رساله محمد انصاف و شور که در مطابقت دارند و ارفق
 و باطل امتیاز نمایند از نصف روضه الاصاب در عالم انصاف آمد بگوید که اگر فاطمه گوید که علی
 مرتضی صبر او رضیه معاویه بن ابوسفیان برین که تفرع عمل فرمود ما سلامت سلمان بن عبد ربه

درین وقت روداد از زمان نزد افتد جواب گویم که عثمان را از سینه خلافت میزد اما
 خود را احی می کرد و بنا بر حصول صلح میان اهل حق خود گذشت و معاویه را ملحق آن
 میزد که نزد او وقت بنزد او بودند و آنچه شود درین باب گویند است که اراطه فضل
 که علی رضی الله تعالی عنهما معلوم شد که کسی را جز دست سرف سخی و شایسته آن میزدت بر عثمان و
 رضای اولین میمنت جبار شد معتمد شیعیان بخارشد در سطره جواب داد و اینکه
 آنها که گفتند که دلیل فساد شما صحبت امامت خلفا شیخ گفت دلیل بسیار است یکی ازین
 اینست که امت اجماع نموده اند که امامت بحاج دیگری در علم و کمال نیست و ما وجود ان ابابکر در اول
 روز خلافت در خطبه فرمود که ولست خیرکم فانکم منکم فایقوتی و ان او جویقونی
 و حاصل این کلام اعتراف بکاجت خود سوی رعیت است پس چون ثابت شد احتیاج او چنین بود
 مسایل باطل شد امامت او در محض عمر را اثر داده و مثل ظلام لولا علی لملک عمر
 سرگردان و حال امان خود ظاهر است و علی نیز ان عمر بطوی ازش معتمد رسید که اجماع
 واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر بر ظاهر اسلام بودند شیخ گفت اجماع برین وجه است که نشان بر
 ظاهر مسلم بودند در بعضی از من نه در سایر از من نه صانع نبش اسلام را بفرمودند و بعد از اسلام
 سبب انکار رضی الله تعالی عنهما در خلافت علی اتفاق ظاهر شد موافق گوید که مطاعن که شیعه در خلافت علی
 تکرار کرده اند آنچه ضرورت اقامه ان بود بعضی خارج از مرقوم رفت و آنچه ارفقه و دیگر فنون غیر
 سر و سبب است ضرورت نیست که بگوید کسی حق داشته باشد بکثرت نقض رجوع نماید اما انقدر
 نیست که شکست حفظ اجماع لطرف بسیار دارد شیخ چه آنچه اگر کتب اهل سنت ثابت خود اجماع بنظر
 نمی آید مثلا در خلافت ابوبکر اول عمر ان اظهار بیعت نمود از بیعت کردن او دیگر مردمان را حاکمیت

که کرده لشکر اسلام شد بود و فرقه مانند حکومت ابی عبد الله بن مافع داده خود بصره
کرد و در حرم بن عبد الله بن زبیر و حرم بن عبد الله بن عوف بود و بصره آمد بعد از آنکه لشکر اسلام
بعد مقابل و محاربه فتح شد و آن ملک نیز توفیق عبد الله بن مافع حاصل شد سال دیگر که بصره بصره
بود و معاویه بر ابی و لشکر کشید و اگر چه بر این موضوع نمود و بصره را غلام و نیز بصره آوردند و در سال
سوم بمصره از ابی و بصره شکست بردگاه خلافت آوردند و بعد از آنکه در سال هفده عبد الله بن ولید بن عامر
بر خیزد عثمان بن عفان موشد و اهل مصر را که لغات اختیار نموده بودند تنبیه واقعی داده و بعضی
از روستا و اخبار که مصر و کوشش بودند بکشت و اکثر مواضع را بکشت آورد و قلع و قمع را
مفتوح گشت و در سال که بصره محول حلفه و غنیمت حج بیت الله نمود و حلفه و غنیمت حج بیت الله
شکست حلفه بر سر آورده لقب نمودند و اقوام حاج را در رنجی اطعام و اکرام کردند و اموی شمر و سواد
بود مردم را از آن تعجب بود و داد علل و بر آن که چون در کفار حج بنمیزد و حلفه و غنیمت حج بیت الله
و قهر میکردند عثمان بن عفان حواریان را بصره رفتی داشت مردم اموی را نیز بکشت و شمر و سواد
عبد الرحمن بن عوف بن عفان شرفا از برای باز مراجعت نمودند اگر چه حلیف گفت که سبب اعلام صلوات اخبار
رکعت صبی بخوان نیست که اموال و بعضی عیال خود در طائف دارم اما مسلمانان قبول انقضای کردند
گوید که شعیب میگوید که این فقره را بکشت و الله اعلم و حلفه و غنیمت حج بیت الله ساقطه و علاده
ان در سواد و ابی را از قبیل صبیب آوردند که مدت بسیار از کشتن میعاد حمل فرزند بعد از شمر بر آورد
بود از حکم حج نمود علی مرتضی عدان باب حکم تا ملایم ولادت فرزند فرموده بود اما مقبول بکشت و غنیمت
که بعد از آن حلفه و غنیمت حج بیت الله و اد اما کشتن حکم ثانی او را بر حج کرده بودند و در سال
و بعد از غنیمت که در کوفه بود و حرم حوزده نماز و در کشتی صبح را بصره رکعت بکشت با دو نماز اول کوفه

باو اشترای نموده خبر بد را ^{اطلاق} خلافت فرستادند و بعد از آنکه اهل بصره بکشت و غنیمت حج بیت الله
را خلافت کوفه دادند و او در آنجا رسید و به طرستان لشکر کشید و آن مقام را با دیگر بلاد فتح
کرد و بعد از آن در میان معاویه و ابی و غنیمت حج بیت الله ابی و در اطراف کوفه حق می با میگردید و بنا بر
بعضی از خلافت شریع معاویه را لغت نمود که در آنجا بکشت و غنیمت حج بیت الله اطلاع خاطر معاویه
مقدم و بصره ابی و در آنجا رسید و معاویه بکشت و حکم اخراج نمود و پشام و عوف نیز
او را رفتن نداد که مبارز شده حادث شود و ابی و در اطراف حق مساوات میکرد و او را بر بصره
که در تب حج زیارت فرستاد و بعد از آن سال کشتی بصره که بعد از حلفه و غنیمت حج بیت الله
به ابی و بعد از آنکه رسید و بعد از او به حلفه و غنیمت حج بیت الله بود که حلفه و غنیمت حج بیت الله
اکثر تر و عثمان میباید و بر فرمان و امثال تهرکا او را میزدند و در چاه ابی که از بصره و کوفه
بنیفا و و چند آب از چاه بر آوردند کشتی بصره و او را از زوال ابی حوادث شود
گشت سال دیگر عبد الله بن عامر بن حلیف بن شمر نموده از راه کرمان غم خیزان
کرد و محاسن خود را به تنبیه باغبان کرمان که تقصیر نموده بودند داشت و در بین
زیاد را برای کوشمال اهل سحان مقرر نموده خود بکرمان رو نمود و به نواحی آنجا از قلع
و ملک به صلاح و مصالح و محاربه مفتوح نموده بکشت ابی و رسید و مقیم شد و بکشت
بجانب خورش و شاد که بعد از آن به مصالحت نموده مرزبان آنجا را بکشت آورده قتل
نمودند و بعد از آن حاکم که کشت و بکشت بود ابی و نواحی کشتی بصره و از برای سببی
توفیق مصالحی گرفت پس لشکر ابی و کشتی ابی و از طرف عبد الله بن عامر حاکم
الحاکم بن رفت که فتح خیزان و طایفان نموده به بصره رسیدند و چهار صد هزار در هم مل

و مشهور در آن زمان بود در وقت عمر بن العاص بر تخت و بر دم تهنیت نمود و در وقت انصاف
 که معاویه بن عثمان فوت کرد که خواهری بود در مدینه برای حفاظت توکل بن عثمان بنی امیه
 و اگر علی مرتضی رضای می نمود مردان حکم از او بر می نمودند بر آن رسید که اهل کوفه و بصره و
 و دیگر اطراف که در خلافت عثمان بسته مدینه رسیدند و در وقت انصاف بر تخت نشاندند که
 عبد الله بن عباس نام مردی بودی در عین خرافات و تورات و انجیل عموده و انواع علوم حاصل کرد
 و در عهد خلافت عثمان مسلمان از بدو و عثمان که در کربلا شهادت داد و در بصره و کوفه و از
 انجا شام و از انجا بصره آمد و سخن میمان نهاد که نصرا میگوید که عیسی از آسمان برین نازل
 خواهد شد و در قرآن آمده که محمد مرتضی است و او را که قول است إِنَّ الدِّينَ فَتَنُ عَالَمِينَ
الْقُرْآنُ لَرَأْسُ الْإِسْلَامِ معاد پس مردان سخن گوشتند که اهل بصره و کوفه و مدینه شدند
 پس عبد الله گفت که بر منی را و می و حلیفه میشد و می محمد علی مرتضی است امت محمد
 طلم عموده خلافت که حق او بود عثمان جوانه نمودند بپیران است که بر فرت علی را بر این
 قول مردم را و مجتمع شدند مولف گوید اگر احوال این سواد در وقت انصاف تر برین بود است
 اما شیعیان را بعد از سخن است که در مدینه ثابت است که بنو عباس بنی امیه و اهل اطراف و
 خلیفه بر حق او در تورات و انجیل است صاحب قدری از آن مذکور رفت پس کسی که جامع علوم
 او اهل و آخر او بود قابل بر آن خواهد کرد که نصرا نام سر بار بنی و رسول او و من است بعضی
 اهل سنت و عجمت این سخن منفر داند و اجماع تاریخ مقدمات بسیار در آن مذکور اند و بسیار
 در آن مذکور اند از آنکه مقدمه است که در وقت انصاف بر آن مذکور است و ما و خود که
 در صحاح که معتقد برین است و در حدیث و علی بن ابی طالب که به مناظره طرفین میکنند و آن

و از این سخن
 عبد الله بن عباس
 را خبر است
 که در کربلا
 شهادت داد

تمسبات از طرفین بعمل آمد و انانیت است که سبب خلافت عثمان این سبب است انصاف است
 که در جماعه مردمان این سبب است که در آنجا این سبب است تمام اهل بصره و کوفه و مدینه
 بر آنکه علی مرتضی حق خلافت مجمع علیه بود و سراد این علی مرتضی را بنی سبب از خلافت
 خود سبب کردند که در دیگر تب مرقوم است انصاف چون اخبار مردم مصر و کوفه و مدینه و
 در رسید از انجا عمار با سیر به مصر حاضر شدند و آنکه او نیز داخل اهل بصره و کوفه و مدینه
 مصر عبد الرحمن بن عوف و کنانه بن شریح و غیره با انصاف شدند که سبب کرده انبیا عجم
 بود و از کوفه و مدینه و بصره و از انجا که در مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه
 مالک است که بود و سبب بسیار انصاف و از انجا که در مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه
 و اینان حرفی بن بنی امیه و در مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه
 آمد و مردمان به علی مرتضی و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه
 و از انجا که در مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه
 به این می دانند اما عثمان از کمال خوف بنش علی مرتضی است که گفت که بنو عباس که توانی این فتنه
 را از من دور کن علی مرتضی فرمود که مضایح من عمل نمودی و به گفته مردان حکم خود را بر این
 مسامح ملام نمودی عثمان گفت مضایحی اما الحال بجز اطاعت صوابید و کاری کنم بفرمود
 علی مرتضی ان حاکم را فتنه نمود مرا بعت کنانید عثمان را حاکم جمع شد مردان حکم عثمان
 آمد و گفت که سبب را زعم است که توبه زاری و اجابت دفع از فتنه نمودی باید چنان
 بطنو امید که مردم بدانند که این کرده بر اهل بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه
 که حاکم بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه و بصره و کوفه و مدینه

عمر ابن العاص فریاد برآورد که ای خلیفه ارضا برش و توبه کن و پند مگو عثمان را که مراد
از عمر عاصی گفت که من در عهد حضرت رسالت و خلافت و فداوت نرجس عمل و امارت
طلب بودم و اگر کوتاه رنای نکنم و ترا از امر شیعو که خلاف سنت رسول باشد البته مانع نام
مردیت که در آنوقت از کوفه مسجد رسو نرصدای آمد که ای عثمان توبه کن و ارضا
ببرش انگاه عثمان توبه نمود دست توبه در امت بردشت اماروان باز به عثمان
گفت که آنچه در خطبه از تو بود عذر مناسبت شد و علی مرتضی ترکش مردم فضیلت
که به جرایم خود متوب شدی و بگفته او توبه نمودی انگاه ارضیه اجازت گرفته طلبا
در آمد و حکما محشونت به پیشان گفت و علی مرتضی باز نزد عثمان رفت و پاشی نمود و فرمود
که بخاطر روان خود اطمینان مردم مسکنی و من خود را از بیم تو معاف گذارم و از دست تو
خواهم کرد و در کتب شیعه مردیت و قضا که صحت علی را بر عثمان قول کرد و دیگر اخبار گنار
و در رفته اصحاب و غیره امر که بعد از آن که کار عثمان شک شد باز علی مرتضی را رفته
از خود راضی نمود و گفت که انچه کار طلب میکنند و کتاب بسیار از طلب نمود و علی مرتضی بجای
طلبی آمد و او را نرسید و چه نماید تا او نزد عثمان رفته عذر نمود و آنچه مصنف رفته
الاصحاب الضاف و قول نموده همین است که عثمان تغیر اوضاع خود نموده بود و از امانت
امارت ملک را به پیشان ملقم نمود و شام و کوفه و غیره اصحاب رسول باز گرفته و بی امید واد
داشتن به مشق و فخر و جوهر و طلم دست نشودند و عثمان فصیح و بلیغ و بین را شنوا کرد و
از نجبت گرفتار بلیک گفت و از روی به سیر و وضع نمود که باشد شریک مصالحت
بلوایان بود و در فصاحت به عثمان شمریح دقیقه زد و گفت و چون علی مرتضی و دیگر

کسان

کسان مصلحت دادند که محمد بن ابی بکر را به امارت مصر روانه نماید و عثمان بنیان کرد و
مصر داد و او را زحمت داد و بلوایان همراه او به خوشنودی روان شدند و چون به شام و
مسافت قطع کردند غلامی سیاهی بر سر سوار دیدند که سر سیمه دار و مرد و صبا میگوید
طالب شخصی است مردم بگشت او معروف شدند معلوم شد که غلام خلیفه است از بر سر
گفت که جانب عامل مصر مردم میهم روزی چون بار دیگر از بر سر دید گفت غلام دوم
گفتند عامل مصر است گفت مقصود من عبدالله بن سعد عامل قدیم است پس ترخدا
بر اند محمد بن ابی بکر صبی از عقب وی فرساده تا باز آوردند چون در قوت و اتساع
ظاهر شد محمد بن ابی بکر رسید و مکتوبی با توبه است گفت فی چون کتب نمودند از منظره او
مکتوب بر آمد سر عنوان او نوشته بود که من عثمان بن ابی بکر است شرح چون از او شد و
نوشته بودند که حتی که اجماع رسید سرای عثمان را در کنار بنی و در روایات دیگر
همین معنوی متفاوت عبارت نوشته دیدند اما مجله اهل معروفه محمد بن ابی بکر است
نموده علی مرتضی و طلب و زبر و حد و غیره را اطلاع دادند و دانستند ان مکتوب عثمان
نمودند عثمان قسم خورد که بر است من و حکم من انرا نوشته اند تا معلوم شد که این فعل
از مردان سر و سر گذشتند که مردان را حواله من نامی خلیفه گفت که بی تحقیق او را
حواله نخواهم نمود و مردان را در سرای خود جاداد و چون از مردان تحقیق رفت او
نمرا اما نمود و گفت اگر من بخورم ان مکتوب انداه دیدم و ستادم انگاه مردم اتفاق
کردند که اگر عثمان اعطای نوشته او را نول خواهم کرد و اگر بر است خلیفه را سر و سر او را
بماندید که سر رفته و شریعت موی اندازد و دشمن او بشود عثمان را چه و سر او

از طرف زبانه طعن و تشنیع برآمد و کسانیکه بکوفه و اطراف فتنه و تشویش بودند
منزله را برآمدند و اتفاق چهارشنبه روز دوشنبه زیاده عثمان را در سزای او محصور نمودند و بعد
رسول آتون نزد و منع کردند که آب شربین نزد او نبردند تا به تنگ آمدن خود را از خلافت خلع
نمایند تا مردان را تسلیم سازد و تا علی مرتضی امام حسن را به حمایت و حفاظت خلفه معین کرد و آب
شیرین ببرد و طعمه بپزد و در کنار برسد و در صندل مردم سینه و غلای عثمان و بعضی از اشرار
میخواستند که با عانت او کجک خمره معوضند عثمان ایشان را امتناع نمود و میگفت که ربه و صلاح
را از خود دور کن و دست را از اقام بر آن نمود و گویند عثمان روزی در آن ایام مالک اشتر را نزد
خود طلبید و گفت که اینمردم را ما چه بخواهیم گفت یکی از سه چیز یا آنکه خود را از خلافت خلع کنی یا
خلافت بپوشی و بپوشان تو لغض نمایند و دم آنکه خود حکم بقباض خود می مسموم آنکه اگر از بد امتناع
نمایی ترا خواهند کشت عثمان گفت موجب حکم بپوشی که مخالفت خلع امیر این کار نیکم و اما قتل کردن
از دین است که شهادت موجب عاوت است القصه چون مدتی بر این گذشت و در چند عثمان از مرتب
و منزلت خود پیش رسول بپایاد و نمایند و مردم سینه نزد و پیشان بپوشان قاصد میفرستادند و
نگریدند عثمان مصر میبایزند خلیفه بنی مستقر قتل خود گشتند و اگر حکم بماند و قرآن را در وقت
بیش خود میگزشت و علی مرتضی و طلحه و زبیر و عمار فرزند ابی جراح به حفاظت میخواستند و از دینی
اهل اتفاق و رضایت از دیو کسری و کلمه و مرواتی حجر باران شرعه نمودند و انگاه در آن روز است
اول کسب در خانه درآمد محمد بن ابی بکر بنی و دیگران نزد و در آن روز سه منبر و حجر کاوشان تمام کردند
وزن عثمان نیز غیر شد و تقوی کشیدند تقوی صاحب روضه الاحباب کشیده عثمان را بگری بود
اما در بیکر گشت معاینه کرد و بر او و ابی علم و اگر است شد بالینه که علی مرتضی او را قضا

فرمودی و این واقعه در یازدهم ماه و پنج سال پس از رحلت موسی صلی الله علیه و آله و از روز نمودن بعد
از آن من مقومه شهو گشت و در سینه پس مردم ارغانه خود را دریند و خیرت و تاسف کردند
و گویند بعضی از بیت المال نزد و آن معرکه غارت شد پس بپشت روز غش او اقامه ماند و روز
چهارم و هفت شب به احتفای میخواستند که دفن کنند و به لقمه کردند مردم نگر داشتند تا بر آن در
احاطه بودی دفن کردند و در بیتی قابل زن عثمان بر آن خود را لود او را اما اصابع خود که
مقطوع شد و در پیش معاویه برده اشراف و خواص شام را سوزند و نمایند که زنان خویش
مفاریت میکنند و بر پیش کشیدند با قتل عثمان را قضا می نمایند و بکمال بر امیر و بعضی
میگفتند و در روضه الاحباب امیر که قاتلان او به بدترین عذاب پس پیش در محاکمات
کشیدند و عثمان را در النورین می گفتند برای آنکه دو و در سینه او بی نمودن و یکی
منسوب بود و آن خلیفه سمار مار کردار بود و در تاری سنی بسیار طول می نمود
در یک وقت قرآن تمام کردی از آیات قرآنی در حق او گویند خدایت ما را نشد اما حکم
الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله واية با اليها الذين امنوا
لا كفوا الله و در زوده و غیر اند بکصد و صل و شهادت از و رولیت قامت او
به طول مایل در یک حساسیت قرب و طویل الحی بود بر ولایت که خدایان اینان
در قیام رمنیه و او را بجان دید که جماعتی از صحابه در قرآن اختلاف داشتند
نمایند و میان ایشان نزاع و جدال مرتبه انجامید که منجوبه گفتند خدایه بدینه
اند و عثمان گفت انگاه عثمان کسب خفیه و تمام که آن خدایان و فاروق جمع نمود
بودند از اطلبید و از آنجا اران در دیگر قرآن نه بود و اصل کرد و زید بن ثابت

الضباري وعبد الله بن زبير وسعد بن العاص وعبد الرحمن بن حارث بن هشام ونمود
تاجع نمایند و آنچه بايهم مخالف دانند از روش در يافته داخل نمایند پس هر رقصي منفي
و ننمودند و گویند مکی سفت صحف کتابت شد بود مکی بلکه و مکی یمن و مکی یثام و
مکی بحرین و مکی بهیره و مکی کوفه و سوادند و مکی در مدینه دشمنند و آنچه در دیگر
جای آرسر بود و طلب نموده سوختند و شستند و شعیان را در سینه خلیفان است
مؤلف گوید که کدام نص قرانی و کدام حدیث آید که آن آیات قرانی که بسیاری از آن
جمیع منزه بود حکم سوختن آن یافته اند و صفای دیگر را گردان کار بستند
اگر اضمال داشت که قرانی و دیگر غلطی میزدند بی بابت صحت آن نموده میخوان
و تحریف و چون ادیان بن ائمه اطهار و سواخوان خلافت ظاهر پس مطاع شیعه
درین باب که عثمان تحریف کلام الهی نمود و از سوز قرانی آنچه در شان اهل بیت بود
منفک خست خداوند که چگونه است نباید و آنچه بعضی از اهل سنت میگویند که در قرآن
آمد که اندکی بسوزاید آری الاصحاب فظون مراد آنست که اهل قرآن بر لوح محفوظ
نگاشته و مراد از آنست که آنست که کسی نتواند که چیزی از آن کم و کثرت نماید
و نقل بعضی از سوره که بر علم شیعه تحریف شد و در بعضی کتب است و الله اعلم بالجدید و آن
که کلام عثمان بن عفان و ابی بکر و عثمان بن زبیر و طایف و علین بن ابی طالب و عقیله
بن عامر و زبیر و ابی بکر و کوفه و معاویه و هشام و عبد الرحمن بن خالد و جهم و
علقم بن حکم بن طلس و جبرین عبد الله بن جهم و عثمان بن عفان و ابی بکر و عثمان بن
انقرع بن اصفهان و شیرین امیه و عثمان بن عفان و جبرین و ابی بکر و عثمان بن عفان

حاکم

حاکم بودند و زبیر بن ثابت فاضل مدینه و ابی بکر فاضل مکه و ابی بکر فاضل یثام بود که
اولاد عثمان فاضله ثبت غزوای ام عمر بن حبیب بن عمر و فاطمه بنت ولید بن مغیره و ام
النبین بنت عتبیه بن مروی و زبیر بن ربیع بن قاصه از ازواج بودند و عبد الله بن اصغر
از قبیله بدر شد و در سخن انتقال کرد عبد الله بن عمر و ابی بکر و خالد بن شکم ام عمر ولید
و سعد بن شکم فاطمه بنت عبد الله بن شکم ام ابن بن شکم و جهم بن زبیر بن عثمان بن عفان و
جهم بن عثمان بن عفان و ام ریان اند فصل در ذکر کتب حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام چون
از قتل عثمان بن عفان سه روز و سه روزه پنج روز و نه روزی سفت روز سفت شد جماعه مقرر
و جمیع صحابه و مردم مدینه به فکر افتاده رجوع به کتاب علی رفتی آوردند و انتخاب در خانه خود
رودی مردم بسته بود پس چون آمدند و تکلیف گرفتن بیعت دادند و رضای اعراض و اعراض
مکرر اکتفا نشان را در فرمود چون عرض عرض مردم بخدا رسید فرمود ما و تنگ آمد و طلب
و زبیر بن کلام عثمان نشوند قبول نمیتوانم کرد مالک بن زبیر بن شکم و شکم رفت و حکم بن
خطبه بن زبیر بن شکم گفتند که بایستد ما به علی بن ابی طالب علیه السلام نگاه داریم و ما جماعه
مردم هر زمان که دیدند حضرت فرمود که مرا ازین مقدمه معاف دارید و پس از آنکه شما
مخلافت بردارند ما نیز شرکت شما خواهیم بود همه بالاتفاق گفتند که خلاصه کیش و افضل و
و اکمل خلافت و اقرب بحضرت بر این نبوی و خبر گویش شایسته این منصب است اگر قبول
کنی است محمد صلی الله علیه و آله و سلم که اگر ما من بیعت میکنند بایستد و بایستد
که من از شرع تجاوز نخواهم کرد و الفضال امور است و در جمیع خواهد بود و دیگر اهل بیت
الاعمال صرف نخواهم نمود و در میان شما سواد بیعت خواهم داشت ترجیح مکی بر دیگر می خواهم و

و بموجب کتاب خداوند است مصطفی امضا و اجزایم کرد و مردم قول کردند و حضرت محمد رسول الله
آمر خطبه در غایت بلاغت و فصاحت خواند و اول خطبه این بود که الحمد لله
على احسانه قل حج الحوائی امكانه الخ پس اول کسیکه دست
بعیت داد طلحه بود چون یکدیگر است او را و نیز هم گمارد در احد از کار رفتن بود و حسب بیعت
گفت یکدیگر و بعیت لایم بعد از آن زبیر بعیت نمود پس دیگران اراعیان مباح و
و انصار و سایر مردم بعیت نمودند بعد انواع اراکان یک کخانه خود رفت و طلحه و زبیر
نخانه علی بن ابی طالب گفتند که قصاص قاتل عثمان بر دشمن خود است حضرت فرمود که
چون کشتن ما را برستم اندر همه را بیکاه توان کشت اگر یکی را تعیین نمایند من شما را
نموده قصاص کنم چون بنویسند قتل یکدیگر و یکدیگر را بیکدیگر کشتند من خود کشتن
ارزنده عثمان است و نمود که قاتل عثمان کشت و در هر کفایت که دو مرد در برای در
آمدند و محمد بن ابی بکر با عثمان بود آن دو مرد قتل نمودند اما عثمان را شهادت امیر محمد بن ابی بکر
پرسید و گفت و اندر سر برای عثمان رفتم و غمیت قتل او دادم اما کلام میروم یا و اندر کرد
تو قیر عثمان و در کشتن بمیکرد و از این صفت متاثر شد دست برداشتم دیگران او را قتل نمودند
زوجه عثمان تصدیق سخن نموده و نام قاتل معلوم گشت نگاه نایله و اکثری امید از نوبه بر
اصل بعضی طرف که جمع بگرفتند و نایله زوجه عثمان با کردی چند بر این خون آلودا و به
نزد معاویه در شام برد و بیک ارنی امید و بعیت شریک گشت القصه در روزیم امیر حکم نمود
که اموال عثمان را در میان ورثه او تقسیم نمایند و در خانه بیت المال کشوده اموال بر او آوردند
و مردم دستهای قسمت نمودند و بقیه مردم که بعیت کرده بودند مثل سعد و قاض و عیاده

عمر و محمد بن مسلم انصاری و اسامه بن زید حاشیه را طلب نموده برای بیت کفشتند
و تجیز و تجوز از این یکی میگویند نمودند که اگر حریفی باشد شکر آماده موجود شد ایشان قبول
نکردند و سر دیتی برای بعیت خلافت را می شنیدند و در شکرش و قاتل شریک نشدند و بعیت
بنظر آنکه مبادا مردمی غیارت شود و غماض فرمود و دیگران از انکشاف بعیت بر او کردند
بعیت مثل همان بن ثابت و کعب بن مالک و غیره مابعد بعیت نیز خلف نمودند مغیره بن شعبه چون
دید که غمیت و ولایت باک است که علایان عثمان را که بغیر خود شریک نمیشد قبول اند
خصوصی معاویه را غل نمایند و در غمیت امیر حاضر شد و گفت که درین وقت که بر یکدیگر
خود قیامت مکی است امیر اخبار نماید نمود اول آنکه شریقی نیز قیامت است آورده از نوبه
مرد روی محمد بن عثمان را بر سر ترازو نه بر دارند تا تعاقب نمایند و الکاشی نمایند تا تمام
بعیت تمام کرد و هم آنکه امیر عثمان را مقور داری ما و تنگ است قبول میبرد و چون آن
ایشان بود از مغیره مطمین شد بعد از آن نوعیکه جوگشته شد بعمل آری و اگر
روز در کشتن شد و شریک است آنکه از نوبه روی که این جای سلام و کرامت است امیر
فرمود که صلح فرما و چون بر یکبار شریک شریک است و غل کردن عمل عثمان خصوص معاویه
و عمر عاص و حسیه خط قیامت و من در عهد عثمان نیز او را سر او صبر مانع بودم چون
اوستی من شبنم سید به او آنچه رسید ما در بیرون رفتن مدینه و اقامت جای دیگر
نامل نامم مابعد و در روز دیگر باز مغیره بن شعبه آمده ظاهر کرد که در نزد آنکه قسمت از هوا
خواستی بود امیر در جهان میگویم که هر چه بصلی شما باشد مانع آنم این کفایت در هر حالت در وقت
محمد بن عباس از آنکه مراجعت نمود و رسید و از حال بخبر رسید امیر فرمود که اول من چنان

گفت و امر از جنس مکتوب این عیال عرض کرد که سخن اول بود و سخن آخر در میان
انگاه از این عیال فرمود که برای تو صحبت وی نیز گفت که چون بی ایمنی را با این روزی از میان
برداری اینان دست از صحبت بھاق بر دارند و ترا به خون عثمان متهم نمایند و گویند که علی روز
و غلبه صلافت بدست آورد و اکنون سخاوته که او را با کلیه مردم سازد و چون سخاوته
حریص نیست و مردم را گردید خود نموده است و نهایت مردم را تو بگرد و در وقت باران که با خود
ایستادن جواب داد که که خلافت حکم خدا و رسول امر نماید و در صحبت مملو باشد و چون او در
خلافت ساعتی روزی از این عیال تابع عرض بشد گویند در آن ایام عیال صد تقبیح
و در وقت محاصره عثمان رفته بود چون در راه وقت مرگت اخبار شنیدن عثمان و صلافت
علی رسید از راه برشت صحبت کند او را از شتر عیال خاطر حضرت امیر بود چرا که علی تقبی
و در قضیه افک و دشمنان عیال گفته بود و البته سوا ما کثیره و علاءه بران تقبیح است
اول باو میبشت در نیز صله طبع مالیت بصره و در غیر ایلالت کوفه از امیر طلب کردند امیر فرمود
که شما شکر بصلحت مشوره من بشتید اگر عیال دیگر زید مشوره اسو طبع کلوز و آت
شود نشان از روی حسد و کینه میخواستند چون عبد الله عیال را خبر عثمان در بصره احوال شنید
خطر خواند و مردم را از تبدیل خلافت مطلع کرد و گفت بیایم که خون عثمان او بکرمش و بصره
گفتند که اگر علی تقبی را بر سر حاکم ما دارد تابع توام و الا اطاعت او کنم عبد الله عیال را از
مخصوص خود در بصره داشته و وقت بگذشت و در مدینه باطلی و زبیر بن عوف سال دیگر حضرت
امیر عبد الله بن عباس را بمن و محمد بن عباس را به کربن و امامه بن عباس را به بهائم
و عون بن عباس را به بامیه و قانیه جاه زد مردم بمقام عیال و حکومت مصر پیش بن سعد

از قاتلان

بن عباد

بن عباد و عثمان بن حنیف را ساجده بصره و عمار بن شام را به کوفه معین نمود و سبیل بن
الولایت شام فرستاد و در روضه الصفاء امر کرد که عمار بن شام را بکوفه فرستاد باطلی سبیل بن
بموضع توک سبیل حضرت که بیشتر برای شام شود عیال سوا این از شام امر را و استغفار نمودند
و گفتند که تمام اهل شام بخون خویش عثمان و صلح خلافت علی منقذ اند باید که بکوی و در شکر استی
سبیل از راه برشته احوال حضرت عرض کرد و عثمان بن حنیف در بصره داخل یافت و عبد الله عیال که
بمن رفته بود علی بن امیه حاکم قدیم بصره بدست مال از نفقه و حسن شکر گرفته که شکر تمام
چون بکوفه رسید معلوم کرد که مردم را بخیر انوار و دیگر را میخواهند و پس بعد چون بمصر آمد اهل
آنجا و در قریه شدند و پس متابعت او نمودند و گوی گفتند که اگر قاتلان عثمان را علی سبیل نماید
مستحق نکم و الا فلا و چون این اخبار به حضرت امیر رسید ملول شد و در وقت طلوع و زبر این خبر
بجز روزی که خود بدست آمد کردیدند امیر اول متابعت نمود و به عثمان اخلاص بخشید چون احوال
ایشان زیاده دید گفت مبداءم که برای از حقیقت شکر فتنه مرید اختیار دارم و بقیه چون
اجتماع مردم در مدینه گردید و از عیال معلوم کردند که قاتلان عثمان را عیال علی را عیال است بودند
مردمت که عیال را عیال گفت که کسی را انقدر مد عثمان محبت که بر قدر که بودی و حاله
دعوی مخفی او را بی وجه با عیال است گفت و گفتند که قاتلان عثمان را بی بودم الوقت
وقت دیگر بود و بعد از آنکه عثمان تو بمحوره بود از احوال شنید خود از محبت بخت و در احوال
گرفتند و بطلی و زبیر بن امیه عیال را رفته بخون خویش عثمان بمحوره شکر از او بیار
از سرخ از علی بن امیه و جری از دیگران گرفته شکر جمع آورده عیال را بر شکر
مستعد گفتند منقول است که عیال بر دامن که بیزد که بود اسرار حضرت که او را

و بر حاکم و در قبیلہ بی تم بخت و قریب سه چهار هزار مرد و جمیع نموده مستحقان را به تماشا گردید
 جناب امیر حضرت امام حسن را با عمار یکسر به طلب اعانت و مردم کشاکش نمود و دستاورد و نامه
 به ابو موسی و در میان قوم نموده معانیه عایشه بن ابی بکر و ابو موسی و کسید ابو موسی و معانیت نمود
 که لشکر او کوفه برساند و مردم را بر عمارت و بنا و دیوار و عمارت و سخن چندی
 ابو موسی گفت نوبت بران رسید که مشقت و لنگ در میان مردم واقف شد درین وقت ابو موسی
 خواست که بر منبر بر آید و خطبه بر مردم خواند امام حسن او را فرمود که چون تو از جمع خلیفه رفتی
 ترا منبر حکایت پس خود بر منبر رفت خطبه در بنایت طاعت خواند و مردم را احضار نمود
 که ای مردم کوفه را بنیاد دل کسیکه به علی بن ابی طالب معیت نمود مظلومی بود پس از آن بر منبر نهاد
 بی سبب بقی بن عبد مودود بر سر شتر یک باشد باید که علی غم جنبه با عیان دارد و اگر می بیند
 از انقضای عبد و امع شدت هم اکنون برانید و جمعی خود را با یکسند ازین سخن اگر مردم معیت
 آیند و منور و خوف مالک شود رسیدند علما ابو موسی را کوشمال داد و ابو موسی سنگ
 بر زمین و جای خود آمد و مال و اموال گردشت خوشت که حفاظت آن نماید او نشان اسلام
 در روز بود و عمارت کردند و مالک بدو بل و اضحی نگذاشت که ابو موسی را مقام در آن خانه
 باشد ابو موسی بر اثر حوائی بخت یافته بنگران و دیگر گرفت و امام حسن و عمار و دیگر
 آمدند و بعد از آن در میان حلبی مانده برادر و صند نمود و آنه شرح حد و موضع دی و تار و شش
 حضرت رسیدند و حضرت که استقبال و تعظیم و توفیرات آن کوشید و در میان منزل او پس قرنی
 شتر در سبیل جمعیت نمود پس از آنجا البرز و آنه لجه گردید و در میان تعبه الطوفان تمام
 زبیر و طلحه مردم فرمود و در آن وقت که چشمه شامان می نمودی خود جمعیت کردند و حال انقضی

عبد بنی هاشم از خصال شوم است و اگر بکر است با من بخت گردید آن نیز از شوم است
 و از اهل و قار حیدر اگر مدعا از خروج طلب بن عثمان است پس از آن او را بکشید که با طاعت
 پیش من آیند و مدعای خود بخت نمایند و بر او بدن روح بپوش که بر سر طاعت غصه
 و رسول است و خوف باید نمود و اسلام و محسن خطی مضایح بنام عایشه مردم فرمود که باید جواب
 حکم بنجر در خانه منوی است و زبان را حکم لشکر است و خود خوی منبت و لو از قید عثمان بینی
 باید که تو بکشی بعد از آن که با امیر بنیال رسید کوشش مضی داده بنگران جنیف شداید بسیار
 نمودند از غرور منبر عمارت آمد و ماطک و آنه شد و وقت شب اهل لشکر طلحه و زبیر اتفاق نمود
 و بنیال بنی عثمان بن حنیف را کشید و عثمان را کسید نموده محاکم او را کشیدند و برادر
 حوائی خود را محصلی داده و از نموده به علی رضی بخت و لشکران طلحه است اهل را بنر
 بر جود عمارت میکردند و بعد از زبیر راه امام صلواته نمودند در سولا تقیاع علی
 از طرف طبرستان رسالت آمدن سخنان لشکر بنیال عایشه در میان آورد و آخر گفت که چون عی
 شما خود را برست انبصره را بر این طور میبای که خود را بنام کنی و خلاف حکم رسالت
 از بره برین می و جو برین مسلمانان کنیز اختیار کنی برای خون ملک و حیدر بن حوین
 و هنوز فیصله نیست و در جزایه خدا و رسول او و جواب خواهد بود عالیه گفت بخت
 گفت مصححی بود است که جمعیت با امیر مای و فرزند عمار را همراه گرفته بطور جمعیت است
 خون کنی و با اتفاق علی رضی را بنیال بنیال عایشه گفت بنظر من که علی رضی قول کند
 ما را رضی بمصلحت ام تقیاع زجاست و کوشش حضرت امیر رفته عرض کرد حضرت امیر این
 بلایع نمود شتاب مردم لجه بنر و رسیدند و حضرت بنیال احوال را اول تا آخر با گفت

دست مبارک این محاربه کوتاه می نمود و چون باطلی که می کردید ضایع نگردد طلای را کوی اسب
 و نوازند علی را شربت خود بپاشند که معاش او نماید و در شهر آورد تاگاه کوی رسید طلای رسید
 که از کدام طرف می خواست که از کربان علی طلای گفت بیا که با تو جمعیت نمایم که این جمعیت افرینا
 علی است که بخیر کردم پس با تو وقت حلت کرد و این روایت اصداد دارد و خوف تو بی نهایت
 نمی شود و مانع از تو بی نهایت نمایم در وقت که شرف بر یک لحظه کنی تو بگردن شربت مالجه لوارانکه
 قتال کمال است از طرفین بود و امیر مالک تر و نمود و ما مبارز عیسی را بیکد و مردم که سالوف تری
 از آن زمان عیسی را با تو اندازیم و محفوظ نماید پس پس که مبارز تر میگفت مردم او را میکشند و امیر عبد الله
 و عبد الرحمن باجای باقی را هم کردند و امیر خود در محراب ای بکر گفت که حفاظت عیسی که جواب او بود
 نماید و مردم را بکند از آنکه در محراب او شوند پس حکم کرد تا عیسی را از کوی عبد الله بن جیف بردند و
 اهل بصره قرار شدند و عیسی را امیر عبد الله بن زبیر را علی رضی حرکت و احباب فرمود که مردم
 لشکر را امان داد و امیر عبد الله بن عباس را بکشتن بکشته و رساند و او از آن خود شرف آورده
 از خصوصیات احادیث یاد نمایند و برای فتنه نرند عیسی را تکلیف داد و مستجاب امام من را
 فرستاد و عیسی قبول رفتن برید نمود و در رفته الا صاحب آمد که مردم از عیسی گفتند که چرا اوقات
 امیر و باره رفتن نرند می کنی عیسی گفت که روزی منم تقسم در میان دوی اتوی می نمود و منم
 نیز طلبیدم و بکوی علی اعتدالی کردم که حضرت پیغمبر را ملول ساختم و بی اعتدالی برای امیر بود و الوقت
 پیغمبر حاضر منم غیبت شد و به امیر فرمود که العلی طلاق ازواج خود را و تو منم تو نمود و در اول خود
 کرد ایندم در حیات و بعد ممات از غیبت چاره بجز اطاعت منم پس چون عیسی غیبت بود و اکی
 نمود امیر عبد الله بن زبیر و محمد بن ابی بکر را و بعضی از زبان بصره را همراه کرد و از دست المال دوازه

برادر دریم برای عیسی فرستاد و خود تا مدتی سرای منافع نمود و بگویم تمام مدینه را و از من
 گویند که زمان را نکاس مردانه پوشانید و همراه نموده بودند و عیسی از آن که میبست که ایشان
 مردانند بر علی بن ارقان باز دارند و چون دست که زمان انداخته می شد و بعد از این علی
 گفت که معاویه بر تو باراده خروج دارد باید که مرا همراه ببری که از فتنه او ایمن باشی حضرت
 فرمود که من طلای و زهر را برای بر آوردن تو از برده حجاب مخالفت نمودم چگونه خود ترک کن آن
 شویم و زعفران نمود و گویند در حبس جلی بکشد و در بختاورد از طرف لشکر علی و نه برادر
 از لشکر عیسی بقتل آمدند و این را حبس جلی نام نهاده اند بعد از واکلی عیسی حضرت چند
 روز در بصره متوقف گشت عبد الله بن عباس را در اینجا حکومت داد چون فتنه امیر عبد الله
 عباس و مالک تر اندکی سو و مزاجی واقع گردید مالک تر کوفه روانه شد امیر زبیر با بر
 مصلحت و ترشای خاطر مالک تر روانه کوفه گردید و از کلمات طبایات لشکر خا و مالک
 فرمود القصد چون اخبار فتح بصره و حبس جلی معاویه در شام رسید عیسی که
 از جانب علی رضی بدل داشت و در بی صدد اجتماع سپاه گردید پس نامه فتنه منم جد
 والی مهر نوشت و او را به اعانت خود حرکت کرد و کرم نماید و بی در جواب نوشت که منم
 که علی رضی را و او را بودن تو بر حکومت شام نیست منم زبیر سر مو را اطاعت حیدر کرد
 بیرون نخواهم شد معاویه چون دید که منم بدام او نمی آمد بگری کرد و منم را به
 ارسال تحف و سوار تر رساندن نامه و پیام و منم بدل و دشمن چسانات او کابل سانبکه
 در بیعت علی در اول کار توقف و اجمال نمودند خندان گفت که مردم را بکشد که منم
 از آن معاویه گردید چون این اخبار علی رضی رسید از جانب فتنه منم بطر شرف آورده

فرمود که من طلای و زهر را برای بر آوردن تو از برده حجاب مخالفت نمودم چگونه خود ترک کن آن شویم و زعفران نمود و گویند در حبس جلی بکشد و در بختاورد از طرف لشکر علی و نه برادر از لشکر عیسی بقتل آمدند و این را حبس جلی نام نهاده اند بعد از واکلی عیسی حضرت چند روز در بصره متوقف گشت عبد الله بن عباس را در اینجا حکومت داد چون فتنه امیر عبد الله عباس و مالک تر اندکی سو و مزاجی واقع گردید مالک تر کوفه روانه شد امیر زبیر با بر مصلحت و ترشای خاطر مالک تر روانه کوفه گردید و از کلمات طبایات لشکر خا و مالک فرمود القصد چون اخبار فتح بصره و حبس جلی معاویه در شام رسید عیسی که از جانب علی رضی بدل داشت و در بی صدد اجتماع سپاه گردید پس نامه فتنه منم جد والی مهر نوشت و او را به اعانت خود حرکت کرد و کرم نماید و بی در جواب نوشت که منم که علی رضی را و او را بودن تو بر حکومت شام نیست منم زبیر سر مو را اطاعت حیدر کرد بیرون نخواهم شد معاویه چون دید که منم بدام او نمی آمد بگری کرد و منم را به ارسال تحف و سوار تر رساندن نامه و پیام و منم بدل و دشمن چسانات او کابل سانبکه در بیعت علی در اول کار توقف و اجمال نمودند خندان گفت که مردم را بکشد که منم از آن معاویه گردید چون این اخبار علی رضی رسید از جانب فتنه منم بطر شرف آورده

والله اعلم وانه من انما كانت منوطه كانت چون ما بل مرید رسید انکار شرک که در دنیا نگاه معاد
باید دیگر بعضی از خاص مثل عدل و غیره معاش بسیار کرد آنها که شمشیر که ماکثر است و ده شمشیر ایم
ششمین عیسی خود که ایم و دیگر صفت با تمنا داریم و اگر هم اتفاق شود به شکل مایه علی مرتضی خواهد بود
نه با قور که گفته اند حق سیدیم و در صورت و درستی تصور میام و تو سر فریضی و قطع و بیخون
عثمان میخیزد و من و باقی اصحاب سالک شمشیر ایم که معفو اند که کرد این کار دورا کار شوم
چون معادیه معلوم شد که اهل مرید و جوید خواهند آورد باز به عرض شاور و نمود و خول تباری جرب
و سیکار کردید و در منزلت در خطبه خواند و مردم را بلع دولت و مال و رفیق اعانت خود کرد و کسی که
نظر دولت از خدمت و من را بر دنیا تقدیم داد و از احکام او اخلاف نمود او را امر و او را وید کرد
بلکه بعضی را و را وید و عارت نیز گویای کرد انگاه شروع نامه و ایم نموده که فیصل آنها طول است
و بر یکبار از اصحاب علم ظاهر چون تحریرات از معاد و رشد صاحب کتاب پنج البلاغه و غیره از آن
برست عرض گفت که ای معادیه تمام شد مکاتبات تو با علی مایه انکاست اگر
تمامت ویران و یار شام اتفاق مایه در خصا صحت و غنیت و با علی مرتضی مقابله خواهند
نمود پس اگر خواهی صلح کن و الا شخول و ماده حوب شود ازین تحریرات و دیگر از معادیه به
استحضار شکر زبان داد و از انبساط خواب و لایستاب با یار و صحابه و شکری که
بر دینی نمود و بر انور لکی شد و بودند روانه گردید و ابو مسعود الصاری را و در کوه و شب
مستقل فرموده در اتانی راه سحرات شمس آیات که از حضرت ظهور آمد خارج از
صیحه بیان است یا کیتی گفت معج در روضه الصفا آمد که آن حضرت فرمودی که سید که سید
در انجا قیام داشت تمام شکر از شدت تشنگی بجان آمد و چون از آب بیابان طلب کردند

را ب گفت ساعتر مایل باید کرد که دلوا می بیارم حضرت فرمود که شکر می بر داری ای جکیه
کفایت مایه باید که بفلان مقام بروی که در آن جابجا بیست که شمس از اینها
در انجا اندر افتاده و از آن چشمه جابجا آب خورده اند و ان جابجا کنون از چشمه مایه شکر است
را ب چون قصد جابجا شمشیر از با هم خانه فرود آمد و گفت که از بر کان خود شنید ایم و در کتاب
اسمانی دیده ایم که چشمه از انان میداشود و صی او از آن چشمه آب خورده کنون اگر تو اهل
انرا باید کنی برست و کلام قبول میام و فزت بر جنت و خطی بدور زنی کشید بکند انجا
حکم فرمود و نور قدری کند و بود که سنگی ظاهر شد مردم بسیار هجوم آورده قوت کردند ان
سنگ را و شمشیر بر دست و چندین عا و شمشیر انگاه حضرت فرمود که من نیز قوی بودم
بیار میام را ب گفت بوی که تیار توانی بر دست حضرت فرمود که قوت است که چون غصه شتم
مستولی شود از او و میرند پس این سنگ را بر شسته دورا از دست و شکر مان و در آب ان
اب را ب ساخت و به سلمان گردید و اعتقاد شکر مان بخت حضرت افزود و گویند را ب
کتبایی بخت که بر سبل ارت بوی رسید و در بیان و لغت سر مایه بود حضرت انرا گرفت
و در نگاه کرد و محال حوال پیچ و صی او دید و شکر الهی کا آورد و را ب در کتاب بخاود مایه
ما و جنگ صفین شهادت یافت و انجباب بر او نماز خواند و گفت که او را اهل بیت است
ما بجله چون صفتی شکر قریب شدند معادیه اول این الاعور را با ده برار سوار بر آفات
تعیین نمود و شکر مان انجباب از تشنگی بجان آمد و بودند احاطت خود شمس که طلب از اطمینان
مانند حضرت محبت عای شان معادیه را انجام نمود که خلق خدا از تشنگی سلاک سیر اند
باید که آب در میان چشمه تمام معادیه و در آب اقبال نکرد انگاه میر ملک شکر فرمود

سه سال با علان دعوت اسلام نموده و دو سال بعد اظہار نبوت قائل گردید و چون اعوان و یار
 پیدا کردند آن زمان مامور تقابل گردید و چون بجوار آنکه حرب و قوف داشتند و عمر علی
 دید که اخوان او کارگر اند و حفاظت کلام الله را جمع نموده میان خود وصف نشاندند و مشغول
 عزت گردیدند و قرار بر آن دادند که در امر خلافت هکایت حکم کنند و آنقدر به آنکه صورت
 از آنجا برآید اهل لشکر که مستعد ایشانند با معادیه بودند کلام در آن طرف و معادیه عمر عاص
 و طرف الا کوفه و غیر الوہب استری احکم کردند و بعضی ضابطیات با جنین بود که عرض الوہب
 مالک تر می نمود اما خارج را که مظهر سباحتی معادیه بود و غیر الوہب و دیگر این خویش کردند و
 محلی منعقد گشت و عمر عاص و شمس بن محمد بن ابی اسحاق علی بن ابی طالب و معادیه
 لوط بن حذافه نشستند گفت اگر اموات و اموات من سیدم چرا حبس می نمودم و چندین قضایا رویداد
 علی بن رضی زید و معتق رسول الله بن قحط بن عثمان بن عماره روز جنگ صید که ساقی بر قوم
 رفتند بود بیان فرمود که بنی قریظ را رضی را از آن آگاه نموده بود که با علی بن ابی طالب
 قرآن مارا به کفار بخش واقع شد ترا بر ما و بیات قرآن واقع بود که گفت بعد از آن بکتاب
 فرمود که سببی بر وجه معاویه میباید پس گفتن می نمودند که در امان صلح علی ابن ابیطالب
 میباید که معقولان است که صلح نمودند علی و معاویه را آنکه علی معادل جایز و عراق و معادیه
 معادل سلم من اوله الی آخره و حکم کلام الله عمل نمایند و از معقولان آن در گذارند و طرف
 در طرف علی الوہب حکم باشد و طرف معاویه عمر بن العاص حکم شود و علی و معاویه
 از حکمان مشایق گرفتند که قرار بر این می نمودند و قرار بر آن میباید و حکمان از علی
 و معاویه عیب گرفتند که گفت عدالت و او امرشان نمایند چون چنین قرار یافت

امیر مؤمنان

عمر بن العاص

عمر بن العاص که گفتند آنکه خود را بمقتضای الوہب و معاویه میباید و تقویر او نمود
 حتی بحکم عمر بن الوہب را کشتن گرفتند و معاویه را گفتند که در عرصه عدالت او
 را انقضیت و چون الوہب مردی بود سواد لوح عمر بن العاص بعد از آنکه دانست که اموات
 او کار کردند و مردم لشکر بنی تینک اند و سواد حکم گفتند که با کی حکمی نمایند و سببی که معاد
 منقضی شود و باز ما را حاربتش است اما نگاه عمر عاص و زید بن عروصه را به الوہب گفت که آن
 شایع است که برای تو و معاویه سیدم برین میباشند و علی که خواستی بجز ما و کافران را بکشد
 الوہب گفت ضلالت من خیال است که معاویه بن عمر خلافت است و معاویه گفت تو میرانی
 که عثمان بن عفان است که شمشیر و معاویه و ابی عثمان است پس از خلافت معاویه انکار نماید
 مایه که بگوی من قتل مظلومان و قتل اولاد سلطانیان ما مردم نظامی و ان قول اکتفا
 نمایند الوہب گفت که اطلاع لفظ عمر بن عثمان بن ابی سبت ما وجود او معاویه و من می
 توانم شد اما بدست من محبت است عبد الله بن عمر بن عاص گفت سببی که معاویه بنی
 فضل و دیانت دارد اگر بدایت عمر است باید خلافت بدو سپاری الوہب گفت اگر او
 بدو سپاری خواهد بود و سببی که بود و مضائقه میباشند چون گفت طعن کشید الوہب گفت عمر زید
 کن که زید بنی بدست آید عمر گفت که مصلحت نیست که علی و معاویه برود و اگر نمی فهم
 خلافت به شوره حواله بایم که سلطان بنی سببی را بپسند و انداختند و معاویه را
 پسندیدند و چون عمر بن عاص را بدست آمد و خلافت خود گفت الوہب میباید که بگوید
 سعاد و عمر را در بدو میباشند جان کن جلوه اتفاق افتاد الوہب گفت در امری
 اتفاق نموده ایم که یکی را در عدول نیست و زید و عمر بنی سببی که الوہب گفت

که مرد بفرستد و آنچه در یافته اعلان کند و گفت که من سرور که بر کشتن شخصی هستی تا وجود تو بر کشت
منی باید ابو موسی بر حاکم و بر سر فرقه مقدمه معلوم اظهار کرد که رای من نیست که مرد را غول نام
تا منسلک نامی را که پس از او ایند بخت بردارند الکاد بر آید بعد از عمر عاص بر سر رفت گفت
ایسا که پیش ابو موسی صاحب خود را غول نمودن در شب خود معاویه را مقرر کردم که سر او را بر
کعب فرات عثمان که خلافت نشیند از من سخن غفلد و در مجلس سید شد عبدالرحمان بن ابی
ابکر گفت کاشکلی امروز بوی مرده بودی که اینک ام شنیدی و بعد از این بکمال گفت
که گناه موسی نیست بر چه کرد عمر عاص کرد و ابو موسی گفت ای عمر عاص و فرمودی که
آنچه در یافته بودید آن طریق تکلفی و مسلمانان را در بلکه انداختی و کجایی نکش کردید
که شریعت بن ثانی باز یانه که در دست نیست بر عمر عاص زد مدت التماس نمود که چرا
شمشیر زدم در شوق اهل عراق فقد کردند که ابو موسی را گرفته بسرا رسانند ابو موسی
از میان بگریخت و بگریخت و عمر عاص به شوق آمد معاویه مبارکباد و خلافت داد و
زرد انعام کثیر گرفت و داخل مشوره معاویه گردید و امیر در کوفه متوقف ماند و بعد از آن
که از آن حضرت در باره خلفا از زبان مخبر باین سر زد بعضی از آن مذکور را بنویس کتاب طو شد
در موقوف جز بر سید که مردم سر ما محمد بن ابی بکر قضیه نموده بخون هوای عثمان را امیر نزد مقتدر
جنگ قتل گردید و اندام را از آن ملک شتر را متنبه انجا فرستاد معاویه چون از روانی ملک
مطلع گردید چون با او و مقام خلاف بود و مالک را که شری علی و داری بکتاب بکشت و نظر
بر دشمن و قطع شیهات اعمیته معروف بود بعضی از دشمنان را که در کوفه و مصر
نموده فرقه نموده و بعد از انعام و زور و شدت یکی از دشمنان و قتل ملک تبرل او در زمین

او مالک را

او مالک را بخصایف تبرل خود برد و در سل بر ملا بل از او خبر کرد و داد و مالک از آن موم بود
بشادت یافت علی مرتضی بعد از اطلاع بسیار طول در محفل شد و معاویه که شوقی تمام شکر
و در مصر و سید و که ما محمد بن ابی بکر بکشتن و قتاله در انداخته و بکر را در مصر خارج کردند و علی را
نشاندند امیر چون از این مطلع گردید صورت که شکر معاویت محمد ابی بکر در سید شکر و از این
معاویه قبول رفتن کردند امیر دعا نمود که خداوند احکامی خارج بر این قوم مسلط فرماید سیرت
ستم نشان را با مال دارد که در جهاد و غزوات و کارهای بملوئی کردند و دولت که بمان شب و روز
ولادت یافت که بر کوفان بیاد آورد و صاحب کوران در سلطنت بر قوم خواهر رفت و خود
را معلوم شد که افسون پیش او قبول دم جا گرفته و دیگر علی مرتضی را بر دانی باقی ماند شکر
و حال به اطراف فرستاد که حاکمین و عراق را نیز بکلیه گرفت و علی خود در آورد و سیرت
از طاعت را برای محبت خورشید بنام معاویه بدین دستاد حاکم انجا که از جانب امیر بفرست
به آنکس با محبت الکاد ابو بره را حکومت بدین داد و شتر را با کمال شرف و در انجا با
ابو موسی روضه محبت از گرفت الکاد بشیر را در این خود عبد الله بکمال که حکومت انجا کار
بود کنار گرفت و عبد الله حاکمی را به نیابت خود که شتر بشیر در انجا فرستد باین عبد الله بکمال
را مکرر ان عبد الله شتر و علی معاویه نشاندند چون اهل مکه را بر پا بود و دست از انجا برد
بودند علیه علم زد و داد و بدینو لا مکرر دید که بعد از آنکه عبد الله بکمال را مکرر و شتر را مکرر
گردید و بیت المال فرستد بعد از این طاعت بدین اهل و مخارج انجا طلب نمود و این
عبد الله بکمال کشید خاطر دارد که در میان او و امیر بخش میان آمد و آخر معاویت
و موافقت کردند و بعد از این امیر عقیل ابن ابیطالب علی مرتضی را در خانه خود دید و نزد

احوال تنگی معاش خود عرض کرد و امید داری اضافه ظاهر نمود امیر در جواب فرمود بیا با خانه طالع
متمول لقب زینم و اموال گرفته و ببرد عقل گفت مال دیگری سپرده آورده منی جوابی داد امیر فرمود
فرزای قیامت از عهد یکس بیرون آمدن سبیل است از آنکه خصوصیت تمام مسلمانان گرفته
شود هر که است احوال حق سایر مسلمانان بقدر کفایت تراهم میدهم چون عقل ملکوس
که دید دولت که مسئول او ندیانی نمودش معاویة فرست و بیعت نمود معاویة در آنرا و اگر کم
اگر کوشید و روی از روزگار معاویة گفت که او طالب بقتل را از علی دوست تر نیست این سخن
بر عقل گران آمد گفت سیات سیات ای معاویة کیس بنیای ستاب بر روی آفتاب جمع
نمود و سوره را بر مسلمانان ندانند بفرمان علی بصوم و صلوات می خیزد ما تو بعبادت اجماع
مشغول میماندیم پس از اینجا جدایی اختیار کرده باز نزد حضرت آمد و درینو امر که حجاج
همزدان رود داد که بر علی مرفعی ملزم نمودند و دست او بر ایشان آن بود که تو خود را از اهل
معرفی مودی حق و مال تو بر من حلال است و بر این کار فتنهای چند جمع شدند و فتنه بفرمود
از آنوقت در گرفت و در چند امیر رسید و نصایح ایشان کوشید و فرمود که شما را اینست خبر میدهم
اول آنکه شرک نماز مسجد میاید و ما بنده دریم از نسبت احوال مسلمانان حق شما را میاید
نشویم که خانه بی خود در امان باشند و ما و قس که شما سخت با هر یک خواهند و من از او
بر شما نخواهم نمود آنچه عارضی بر آن کرد و بعد از آنکه مسلمانان را صایح و شهید نمود و به خط انوار
مردم بختند و خواه نمودند استعدال شدند تا چهار امیر بر ایشان متطابق فرمود و حکمی عظیم و انصاف
جامعتی حجاج حاضر و در کشته شدند و در آن سال بعد از این سبب اگر کسی در خوشی بن روبر
و غیر بود و در سبب جنگ و کس از آنجا گرفته به من رفتند و در آن سال عثمان رفتند و شخصی بل بودند

و باقی کشته شدند و از بر ایشان حضرت مکی نند نه نشین و تافتند و قصص صابریم سال از خلافت
ظاهر ای احباب کشته شد از امیر خوارج فارغ شدند به کوفه آمد گفت کیت که خرفه مرا به کوفیان اصاب
این سخن که ما شمس عبد الرحمن بود از سنا رحمت و عرض کرد که مرا بدین کار مامور و امر شد کرد
که برو که کار خود جوابی نیست این حکم گفت با امیر کلشکی از جانب با محاط داری بفرمایا کیت مای
قطع کنند و فرمود فضاصل قتل از آنجا نمیشود پس این حکم بکسی و محلات کوفه می گشت و مردم را احضار
فتح میداد و نگاه نظرش بر بنی قاطمه نام افتاد و دل از دست داد و در بنی وصال او شد و قاطمه
گفت شورت میکنم اما به کشته شد مکی آنکه تنیر مغینه باری دوم برده از دنیا بر زید کابین من
دی بی نوم قتل علی این ابطال اختیار کنی که از دست انحضرت بسیاری از مردم قتل شدند
از این حکم که و الله و فرقی داشت و بود قبول کرد و از روز حضرت که بر منبر بر آمدی اصابا شد
خود داده نام ثبت تا جدا مباحات مانندی انتظار بر کشته شدند و مردم میفرمود که صدق رسول الله
چیز جز این نیست بر باب کرد و حال آنکه لقین و ایم که شمشیر مبارک آن کس من قضا
نماید و شهادت که انتهای اردوی است بر کید وقت نماز که امیر کسی کوفه برای نماز
صبح شریف آورد و بانگ صلوات در داد این حکم از خانه قاطمه بایشان بر آورد و دست می صوفی
در آمد و انحضرت در سجده نماز بود که فرست زد امیر فرمود دست برب الکعبه زخم آن شمشیر
ملعون ازل و ابد بر منی سید که سابق و حبس علی بن عبید و در آن موضع زخم بر زخم آن شمشیر
رسید و بود پس دو روز دیگر صیانت و نمود و در راه قاتل وصیت کرد که زید را یک فرستند
و اما حسن را وصی نموده تا رخ بست یکم ماه رمضان رحلت از دار مایا بدار لعالم برادر فرمود
نوش احباب را و دانی جاییکه خود و مرده بود و مرده در دانی شتری بسته را که بودند و کشته شدند

مکرخود و زود

[illegible]

۴۵
 متعقد در سائر اشیا
 رایت مجتهد در سائر اشیا
 سنن اربعه
 الادب و سیر
 علی الحسین
 فضیلت
 غیاث
 ما را افاضت

و در فرقان مجید برادرش که وَأَسْبَغَ إِهْلَ الْكَذِبِ أَنْتُمْ لَعْنَتُ و دیگر
جَاءَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَكَانَ مَوْلَاهُ وَالتَّوْحِيدُ الَّذِي أَنْوَلْنَاهُ و همچنین در آیه
يُؤْتِيهِ مَنْ أَنْ يَطْفُو نَوْسَ اللَّهِ بِأَقْوَامِهِمْ وَاللَّهُ مَعَهُمْ و همچنین در آیه
 دیگر أَمَّا الْبَيْتُ الْمَكِينُ فَهُوَ الْحَقُّ و میوم کم الامام یعنی برای چه امام است حیاتی برادر
 حاجت به پیوسته که برکت او از سالادین و دنا کات یا بند محبت بعد از پیغمبر چنان او
 محتاج اند چهارم کف الامام و عوض از ان صفات است و از صفات او اول عصمت است از ارتکاب
 ضایع و قبیح ماضی و مآیید و الا محتاج دیگری شود و تسلسل لازم آید دوم علم است به امور دین و داراوه
 الهی تا احکام او مطابق امر ایزدی باشد سوم شجاعت است تا در جهاد و تربیت جلیله دارد چهارم سخاوت
 تا ملأحت است شود و پنجم اجمع منال محبوب که سبب غرور طایع باشد و نمودن خون جگر و جرم
 و کج خلقی و عقد و بخل و حسد و دناوت و غیره ششم تقرب است به بارگاه الهی بمقام موصوف بودن به
 کرامت و آیات و معجزات تا تفاوت از سایر اناس باشد و عدالت نیز از صفات است آن
 هشتم در بر زبان را به او اریک باشد اما هر یک از این صفات معنی کمیت امام و ان شوق
 می تواند شد و در بعضی کلماتی بر لای عقل و در بعضی افعال صباغی در بعضی فلاسفه است و او
 مرقوم شد که نباید که زمانه از وجود ایام که لطف حضرت خالی باشد و اهل سنت و جماعت نیز از راه
 انکار کنند بلکه اسرار حق و صفات شریف را در ان به قطب قطب میگردند و نظر طایفه است که
 منوط انتظام جهان بی وجود لطفش توان شد پس صفاتی که بعد از مرقوم شد از صفات
 امام است حیاتی و حکمت کشف اسلام الکاشف و چون معلوم است که منصف صفات مذکوره
 بعد از اخبار است تا بجز علی مرتضی دیگری نبود و بمعنی اتفاق است و توفیق پس باید که

امام باشد و همین منصف موصوفه تا قراین در سایر فرقان اخبار که و از منصب
 امامت اند ما در خبر از ایشان در دیگری یافتیم و میگردیم معلوم شد که اینها امام اند و اهل
 سابق اشاره رفت که سید صفی است و در شان امیر المومنین علی مرتضی و کلام اهل
 از اخبار و عقین نیز جلیل است که مشهور است اتفاق دارند که در حق علی مرتضی و اهل بیت
 نزول یافته تا تفصیل از ان طول است بطریق اختصار تا م بعضی از ان مرقوم می شود و در وقت
 ان بحکم و رای اهلنا الْقَصْرُ الْمُسْتَفِيمُ مراد از صراط محمد و عترة او علی است
 و در وقت اتفاق است ایة إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ و در شان امیر المومنین علی است همچنین
 ایة كُرِّمَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ الْكَوْنُ بَلَدُهَا انزل إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ و ان لَمْ يَفْعَلْ
فَمَا بَلَغْتَ سَأَلْتُكَ وَاللَّهُ لَيُعْصِمَكَ مِنَ النَّاسِ و در شان علی است و می
 نمودن او و همچنین سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ و اوقع که تفصیل از ان در قصه عدم
 مرقوم شد و در شان حضرت امیر و همچنین ایة الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ روایت حافظ
 الوديع در شان حضرت امیر است و همچنین از ظاهر و در شان اهل بیت و علی مرتضی است و
 همچنین ایة كُرِّمَ سَائِلٌ قَدْ أَسْأَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ سُلْطَانٍ وَكَلَامٍ
لَسْتِنَا أَنْ نَكُونَ دلیل است بر آنکه صباغی و خلیفه بر پیغمبر از طایفه او گردید و مثل
 انکه آدم نیست خلافت رسید و ارشاد است به ائمه و در بعضی از اخبار و اهل بیت
 تا به ادریس یا بنو ساج نام یک نام بود و از نایب سام و از ان ساقی از اهل بیت
 به ابراهیم و حماد و عیسی و عقیب و یوسف و ابراهیم و از انجا تا به موسی و در
 صیات موسی به مارون و بعد از وفات موسی به یوشع و از انجا تا به سلیمان و از انجا

در کتاب الامم و در شان حضرت امیر و در شان اهل بیت و در شان امام

بعیت و ادب این خاندان و محو بن محمود بن محمد بن ابی طالب که از پیغمبر علی و ابوبکر
حسین رسد و همچنین در آیه قل لا استلکم علیه اجرام الا الموده فی الدنیا
و الا علی و فاطمه و حسن و اند و همچنین در آیه من الناس من لیس فی نفسه ابتغاء
مضات الله مراد علی مرتضی است صاحبی در بیان عبرت پیغمبر و قوم شد علی
نزد ائمه کتبات کثیره که در آن است رساله نبوت و اهل بیت نبوی باشد این است
مثل انا و علی بن ابی طالب و احمد بن اصل و احمد بن شجره و احمد
و مثل حدیث یا علی افسسک افسس و کلمه علی و من کنت مولاه
فعلی مولاه و دیگر احادیث و آیات که بعضی در اول کتاب پیغمبر و قوم رسد
لبس از آنجا ثابت شود که خلافت و امامت بحسب علی مرتضی بعد از پیغمبر و بعد از علی بن
فرزدان او که بی فاطمه باشد مگر بی راجع شود و اینکه خلفای ثلاثه خلافت نمودند
بعضی از حالات که از آن قصص و غرائب شان در خلافت را ثابت میکرد و در اوایل
کتاب در آیات و حدیث غنچه و غیره و قوم حق و در این مقام گفته خود را از علی بن
شیرین و سطور است که بعضی از احادیث نقل نمایند بوجوه امام و با وجود آن میگویند که پیغمبر خدا
برگاه از دنیا رفت بحسب اهل بیت که تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلفه خشنود پس اگر
الشان از خود کسی را خلفه خشنود یا خود خلافت عمل نمی نمودند و انانیت داشت و اگر
انچه امت کردند صواب گفته شود در صورتی که حضرت خطا نموده پس اوصاف باید کرد که خود
خطا از رسول جایز توان داشت یا از امت و چگونه تواند شد که پیغمبر در آن مقام وصیت
نمودن فرماید و خشت مولا دارد و خود مکرر آن مایه معاذ الله و حال آنکه امر و وصیت

بروز و خود بر خود و روز و انکی غده توک و روز مقدمه قرطاس و غده حق علی مرتضی حضرت
امام کاظمی افق انبار روشن شد است و نیز معرفت که ابوبکر وقت رحلت عمر را
خلافت مقرب بود و عمر خلافت را شوروی شمس حواله کرد پس امر بایست و خلافت که
نظام امودین و دنیا بران مولا است شرايط ان خلفا که او در هشتاد جلوه پیغمبر است
این اصالح نموده باشد اما حضرت امیر خلیفه است بین الفرقین عات اندر سه واسطه
در میان می آرند به خلافت نشسته و برای واسطه آوردن هیچ حجت قوی نیست و حجتی که خلافت
الی بکر از امامت باز دگر گرفته اند حوایبای موهوب اجماع است که دلیل ایشان است این
مردم رفته است و الله اعلم و در بیان بقیه امیر معصوم که بعد
از علی مرتضی بنو حنف و صیایای یکی دیگری به امامت حق معین شد مردیت که چون صاحب
شاه ولایت بنامه را حضرت زدند احباب بعد از آن روز حیات فرمود در الوقت
امام حسن بر او بی خود فرمود مقول است که کنیت امام حسن ابو محمد است و ولادت او
با ترمیم رمضان سال سوم هجرت است بعد انتقال بدینجا پیغمبر و کفین پس بر سر برآید
و خطبه در نهایت بلاغت خواند و اوصاف جد و پدر و خود بیان فرمود در الوقت
عبد الله بن عباس بر هفت و گفت ای گروه مردم این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام
شماست با او بیعت کنید پس مردم کوفه ایجاب کردند و گفتند بسیار محبوب است
او سببی ما و واجب است حق او را پس بیعت نمودند و خلافت او مقرب شدند و کلام
بالتلین مشروط کرد که بایر که من صلح کنم شما صلح کنید و بایر که جنگ کنم شما جنگ کنید
مردم قبول کردند و این امر روز جمعه است یکم رمضان سال بیستم هجرت بود و عمر بیعت

امام در آنوقت سی و شش سال بود پس از منبر فرود آمد و در آن حال را به اطراف و جنوب و شمال
و حکام و امرای ضرب کرد و بعد از یکسان را به بصره و رستاد و چون این احوال را سماعت
کردند جاسوسان در کوفه و بصره و رستاد و بصره را از جهت مخالفت نمایند و احوال بنویسند
تغوی حضرت امام حسن و مستطای معاویه را بکشتن و تقوی نامه معاویه را قلم کردند
و کلماتی که خود داد و استحقاق خود را در آن نوشت و حجت برای شافعی و انانی در آن
و نوشت که خواستیم خود بکرو صلیه میبویست همان اندام که اراده جنگ میداد که اگر
من نیز سی و شش ساله بودم معاویه رسید جواب های ملامت نوشت و شکری از دست نمود عراق
شد و جاسوسان چند کوفه بنشینند و از حارصان که میان اصحاب امام حسن بودند و به حیر
اطاعت میکردند مثل عمر بن حنبل و حنبل بن قیس و کتب و بی رستاد و شتر و قتل
و غدر و کشتن برادر دهم نوشت و در قرآن خود را عرض کرد از حجت قلوب مردم اکثر را مال
خود کرد و ایند و از امام منسوب است حتی که حضرت زره در حایه بکوشید و کوفی میخاطب
الکاه در نماز حاضر شد و روزی یکی از حارصان سترعی بجانب او انداخت و چون زره بود
انتر کرد و الکاه حارصان از همان خود را معاویه را مطلع کردند و چون خبر حرکت کردند معاویه
بجانب عراق به امام رسید امام خطبه خواند و مردم را از غلبه جنگ نمود و جواب نداده
بن حاتم نجاست و طعن و تشنیع مردم نمود و الکاه بعضی دیگر موافقت نموده فرار دادند که
حضرت برآمد پس امام توجیه لشکرگاه شد اگر کسی با وجود و عدم حاضر نشد الکاه امام بر
مسبزی برآمد شکایت ایشان نمود و مردمی از قبله کینه را با جبار بر سر راه رستاد
و چون او به اسار رسید معاویه با و نوشت که اگر من ملحق شوی و لایق از طاعت شام تو بدم

و یا الضد

و یا الضد بر اینج را در دهم با و رستاد و آن ملعون معاویه ملحق شد امام خطبه خواند و گفت ای مردم
که شما را و حای بیست الکاه یکی دیگر از قبله براد با جبار بر سر راه رستاد و از آن خود
گرفت او نیز برادر دهم گرفته معاویه بیست و یک نفر از اصحاب را با و داد و از آن برادر
رستاد و مردمی که اگر علیه را عارضه رود بد قیاس بعد از آنکه او را از مسجد پیش
است پس امام با و دیدن استقامت بدین آمد و در آنجا خطبه خواند و از صلوات عهد مردم
و عیت خود نکود فرمود و چون منافقان شنیدند بیکدیگر گفتند که اگر این چنین او معاویه میشود که
با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد پس همه برخواستند و گفتند که او مثل پدرش کار شد
و بخیر امام رنجیدند و عارت کردند حتی مصلای باز از زیر پا کشیدند و در آن بدوش رو دادند
امام بر پشت بر ماضی سینه را بر آمد ملعونی از قبله ای آمد که جراح بن سنان نام داشت لحام
اسب گرفت و بر آن سوار کرد که با تخیل شکافت مولایان امام آمد و گفتند و گفتند
و حضرت را در عاریت نشانند و بدین کردند و منافقان معاویه بنجام کردند که زره خود را
بمعرق رسانید معاویه نام حضرت نوشت و موافقت منافقان خود در این ظاهر کرد و خطوط
ایشان نوشت و در اصحاب خود مایوس گردید و تمام حجت نموده نامه معاویه نوشت که اکنون
با تو صلح میکنم بشرط آنکه دیگر متعرض مال شوی و عمل کنی مردم بکتابت او دست زد و دست
صلحای سینه و بعد از خود اصدیر برای این امر سخن نماید و مردم شام و عراق بر سر او ایستادند
خفوا اصحاب تو اینها و هر روزی در شکار و شکار مایوس و حق و حقیقت برسد و عاه
برادر دهم سال به حضرت رسانید و ب علم رضی نکردند پس بعد از آن که او را گرفت و دست
بر او خود عبد الله بن عمارت رستاد و بعد از آن معاویه مکتوبه آمد و خطبه خواند و گفت که من با

خداوند تعالی که در این عالم مکرر می رسد و خداوند تعالی که در این عالم مکرر می رسد
فردی که با من است و هیچ کس با من نیست و خداوند تعالی که در این عالم مکرر می رسد
مردم اعلان نمایند که بعد از این که خداوند تعالی را در این عالم مکرر می رسد
بر کسی که معاویه منارعت کرد و در حق من و ما من است که در این عالم مکرر می رسد
ما هم شما را می شناسیم چون یاری من نکردید دست از این برداشتم تا حفظ خود را نمایم نگاه
معاویه بر جانت و بر ما سر او بدی علی بن ابی طالب و او را کوش خواندند و یکدیگر که فتنه علی داشت
شود اما امام از وی بفرستد و اگر راه بر یک راست او در آنوقت معاویه از حضرت امام چنین
حاکم ال عبا بن جریج حضرت امام حسن فرمود که دست از برادر من بازدار که او بجهت خود
کرد تا نگردد و اینست که او را بفرستد و در باره محبت حضرت امام حسن بن علی
است بعضی گویند صلح خلافت کرد از محبوری و بی یاری و بعضی می گویند که بیعت نکرد
مرد معاویه نکرد که امام بی بیعت ماند و در آنکه که ابو سعید خدری می شناسد حضرت امام
آنرا و نسبت به اینست که معاویه هر چند امام فرمود که علت صلح من با معاویه اینست که علت
صلح رسول بود و بی چهره و بی شیعی و اهل مکه در وقت که از مدینه برگشتند و ما را از اهل بیت
و مصلحت را بگویند و انقضای ربا و رهنیت و مندانید که اگر خضر کرد در مقامات و بوی و
کشتی بکشت و طغیانی را کشت آخر حکمتی آن که میبانی بود ظاهر شد محاسن حکمتی که در
صلح من است نیز از علم الهی بیرون نیست و بر وانی آنکه فرمود من و هیچ کس را از حضرت امام
کرد از صلح حضرت فرمود که اگر چنین میکردم مردم سیرا کشته میشدند و اگر الامم را می کردند
و معاویه می کردند و او را بقتل می رسانید ما منت از این نگذاشته ایم و ما می کردیم

اولی

اولی معاویه را بهتر میدانم از این منافقان بدستی که چون با او معاویه می کنند و دیگر سوختن می کنند
مستول است که بعد از آن که استقلال معاویه را دید شیعان و در عراق بودند اکثری را از این انرا
حیدر حیدر و ملک بن نوید و ملک بن شیز و دیگران را که در مدینه و او را در مدینه و دیگران را که در مدینه
و عراق پیروی می کردند به حال خود نوشت که در محبت حامله شهادت و کواهی بنوعی جانیر
نارند و کسیکه مقابل فضیلت ابلت کوید و کشته و زبان برارند و کسیکه مساوی و فضائل
عثمان بگویند او را متورک اند و کرامی دارند پس در آنوقت مردم احادیث بسیار وضع کردند
و فضیلت عثمان و معاویه و غوغوغی امید و بوسید او صله های لایق و در دنیا یافتند و نام
آنرا در وفات می نوشتند و ملاک اقطاع میدادند و بیعت بر آن رسید که احادیث می فرمود
مخوفه به اطفال تعلیم میکنند تا بجهت بی امید و خلفا در قلوب جایگزین عمل حکم
کرد که کسیکه روی علی و ابلت باشد او را کشته و نام او را از دیوان عطا خارج کنند
باز تاکید کرد که هر کس را که متهم به محبت ابلت و علی سازند نیز بکشند کار بد را بکشند
که کاوان و زندقیان را کار با کز و دسالی که حکم می کردند و نام رسول می بردند
می شد اگر اصرار می نمودند که سری بر یکی که بفرستد و بفرستد و بفرستد او را بکشند
و از خادم خود نیز خبر میکرد و امانت را احادیث می فرمود و کلی کردید و مایلات قرآن نیز
بر باطل شروع شد و از یکی بر یکی می رسیدند و وسیله تقریبات و حکام بی امید شدند
درین وقت معاویه را حبان بخاطر رسید که اگر امام حسن زنده خواهد بود اجماع مردم با او باز
خواهد گشت و معاویه کشته و در بلب صاوت شود و بعد از آن اتفاق افتاد و السوسه نام
نیمی را که بر سر دالی در مدینه می کرد و طبع مبلغی کلی فرستاده نموده خانه احباب و رستاقه

یکی از حرم های امام را که بعد از شنبت نخستین نام داشت کوه سنگاری بنام زید بن معاویه لقبه
 و در صند خوابه منسلح و خوابه قتل نماید و اختیار سلطنت شام قرار دهند البینه بیاید و محمد را بر سر
 نوع که در کشت و زنی نمود تا علی اختلاف از دست روزگانه ایام از رسوم بود و ایام بسیار که با بود
 وقت افطار که امام بسیار نشسته بود و بعد از آنکه زنی که معاویه با او فرستاده بود در شرف داخل
 نموده حضرت خدایتعالیه امام از آن بسیار بخور کرد و در طعام و آب احتیاط میکرد و گوشت را
 حضرت را در بخور ایند چون اثر نکرد و عمو سوم معاویه به بادشاه روم نوشت که بسلامت منی
 با او رسید بادشاه روم با او نوشت که در دین ما رویت که اعانت ببرد و ادن کس عالم
 معاویه نوشت که از اینک به خواهم داد که بپران برویت که در یک به بنوت خروج کرده بود
 و معاویه خرد کایف بسیاری فرستاد و کاه قیر روم بپران فرستاد و گویند ان الکاس
 سوره بود چون معاویه خردی از ان به جبر از سال داشت که به امام بدبختی که آن
 است ششم ماه منور و خورده ان بپران گرفته بریام خانه که حضرت رای خوا بگاه مرتب
 داده بود بر آمد و با او گفت که اگر کس مطلع شود خواهیم گفت که باب مفارقت حضرت
 نداریم از محبت جرات آمدن نمودم و اگر کس مطلع شد کار خود خواهیم کرد پس باید
 و کوزه آب که بر بالین حضرت امام بود بگرفت و بپران را از چاره که بران بسته بود
 بسود و در آب فروخت و خود با آمد و امام چون از خواب بیدار شد کوزه را برداشت
 که بخورد و من که تناول نموده بر نشید گویند تا صبح گویم بقا و باره بکثرت فروخت
 و قرین انتقال بر او خود امام حسین را و می نموده و در عین سال انجام عرت انتقال
 و نمود و بسیار که او در آنوقت چهل و هفت سال بود بعد از آنکه حبسیت بفرستاد

داوند و کفن کردند و در دند کجای که بر موتی نماز میکردند پس بعد از آن در ششصد هزار دواصل
 مسیح رسول کردند و نزدیک تر حضرت بنمیر مار داشتند در آنوقت عایشه را خبر کردند که میخواهند که
 امام حسن را در پهلوی حبس و دفن نمایند عایشه در چشم شد و بر سر زین نموده کوه کشت
 و باید گفت و در کیند ضایعه را نمیکند از کم که او در خانه من دفن نمود و برده رسول خدا در پیش
 امام حسین فرمود در پست که تو برده رسول را در پیری و داخل کردی در ان مقام کس را که رسول
 قربشان نمیشد و ما آورده ام ضایعه را در خود را برای آنکه او با رسول عید خود را تازه
 نماید و در دینی در آنوقت مردان حکم او را و نفیه نموده بران آورد که عایشه با امام حسین قهقهه
 نمود و نوبت بران رسید که کشت و خون واقع شود و چند تر ضایعه امام حسین رسید و آخر
 امام حسین مردم را منع نمود که ان مقام خونریزی نیست پس ضایعه را برداشت و فرستاد
 برادر بقتع مدفون نمود و انجیاب خود فراوان و سوره وسیع داشت و در خلق خوش
 و صورت شبیه بسیار داشت نجیاب رسول خدا صلوات الله علیه و له و دو صد حرم در ارج
 داشت و بسیار طلاق میداد زنان را و هفت فرزند او بود و اول پنج از ان پس آن که
 اسمی شایان حسن نشی و حسین الام و زید و عمر و طلحه و اما قاسم بر حضرت است اما در نام
 او اختلاف است و قران ام عبد الله و ام حسن بودند و در دینی شش دختر داشت و بیست و پنج
 جمع به گفته کور ایند و روزی با یکی از اولاد زید بیای دخت خوا که خشک شد او بود و کیند
 بالکاش رفیق دعا نمود تا دخت سر بر شد و فی الفور بار آورد و دیگر محرات و محرات
 او بسیار است **یوم** ولادت ان عالیجانب سوم شعبان سال چهارم
 هجرت است و حاصل عبت بعد از شهادت برادر و انسان محض با و محبت نمودند

امانه بر خلافت بلکه کسی که انحضرت را امام حق میدانستند بجهت صادق خود رجوع به او مانند
وان چند نفر از حضرات او بودند منقول است که عرصه ده سال گزینی که بعد از حضرت امام معاویه
علیه السلام در مدینه بود و در حدیث از بیعت و خلافت و متابعت و متابعت بود نموده و گفت که احوال
او قریب شد و گرفتار شد و غضب علی التمام کردید و فرزند شهادت نمود خود لغی زید بن ابی طالب
و گفت که من برای تو گزینان صابان را در نیل و متقا کردم و جمیع ملا و را در حیطه لقیق اودم
و سباب جهاداری و شهر یاری آماده کردم اما از شش نفر تو بیشترم و میدانم که نمی توانی
اول عبد الله بن عمر خطاب دوم عبد الله بن زبیر سوم ابی عبد الله الحنفی بن علی بن ابی طالب
اما عبد الله بن عمر را تو خود بخود اگر با او مدارا نمی پس دست از او بردار و اما زبیر اگر را
دست یابی بدیاری او را از هم جدا کن زیرا که بویست در کمن نخواست بود و اما امام حسین
میدانی نیست و ذرات او را حضرت رسالت و انجبت میدانم که اهل عراق او را بوی خود خوانند
و یاری او خواهند کرد اگر ترا رو دست رسد حق حرمت او را بشناس و تملک و ذرات او را
با سبب یار کن و او را بر کرده ای او مواخذه کن و در ابلی که من با او در نیت از بعد امام
درست و حکم کرده ام قطع کن و کسی دیگر در میان ما در دولت تو خلی راه نباید چون
معاویه بجهت رفت و زید بن سنان امارت و سلطنت داشت و خود عتبه بن ابوسفیان
را از وراثتی و لید بن عتبه را حاکم مدینه نمود و مردان بن حکم را از ارجای منزل کرد و چون عتبه
بنو نیه اند و حریف است زید بن خطاب امام حسین را نزد خود طلبید و گفت که بیعت را می زید
نمود امام فرمود که ای عتبه تو میدانی که صاحب رسالت و نموده است که خلافت حرام است
بر اهل ابوسفیان و ما معدن نبوت و رسالت ام چگونه با گردی بیعت کنم که بر من است

و منق

و منق و معاصی باشند عتبه به زید نوشت که امام حسین ترا سر او را خلافت میداند بر حکمی
که می بایم زید بگوید او مرقوم کرد که اگر حسین ابن علی بیعت را می نشود بر روی
سر او را بمن و من و وراثتی است که در انوقت معاویه بجهت شهادت شعیان عراق که در
کوشه ها بودند حرکت آمد به امام حسین نامه نوشتند که ما ترا انخلافت بر سر امام الکاه عتبه
برای خویش بیعت از امام حسن نامه نوشت و در رج کرد که از عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر
عبد الرحمن بن ابی بکر و حسن ابن علی بیعت بگیرد و الاسر ثانی نشان بمن و من و لید بن عتبه
از روان حکم صلاح گرفت مردان گفت که قبل از آنکه مردن معاویه شهوت و دلتان را
طلب و شش بیعت بگیرد و الا قبل رسان و ان امر را لید کران بود پس در ان شب نشان را
طلب نمود و دلتان در انوقت در روضه رسول مجتمع بودند چون رسول عتبه در آمد حضرت امام
فرمود که معاویه مرد و مرا می رای بیعت زید طلب نموده اند پس عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر
که مادر خانه خود میروم و در بر روی ندیم و سپر بر گرفت که ما بر گزرای زید بیعت می کنیم
و امام حسین فرمود که مرا البته بش و لید نماید رفت پس صورت بابی نمود الیای سلام
همراه گرفته رفت و مردم را بر در ساری و لید بانه طار حکم خود داشت و خود اندر رفت
و چون و لید نامه زید رسانید حضرت فرمود اما الله و اما الله را چون ای و لید مکان
ندارم که تو را می شوی که من بنیان بایزید بیعت کنم بلکه علانیه خواهی حرکت و لید گفت
آری چون و لید در انوقت تنبأ نشست بود امام فرمود یا خیر که ما می که رای خود را بهیم
و با تو مناظره کنم که سر او را در تر باشد دیگر بیعت نماید در ان وقت مردان بولید گفت
که اگر از حسین ارا را برود و دیگر دست تو نباید العقد امام مرا بیعت بدلتی انه

و منق

نمود در آنوقت مولی بلی گفت و آن شب است بفرم چوب بود و عبد الله بن عثمان
از مدینه فرار کرد و آنحضرت بفرع عمت بکه نمود و روایت که دو سه روز بعد از طلب سعیت
حضرت در مدینه قیام نمود و شب تا به صبح هزار کثیر الاوار جبر بر او آورد و الهه نام را در بر آورد
محبت اطوار معرفت و بر روز تجدید عهد نمود و وداع میکرد و ناشی بر وجه جبر بر او
رفت و بسیار شکایت از تنگی فلک علیه سمکاران نمود و در باره خود مضحکیت
درین آنجا جواب بر او ستولی شد در رویا جبر بر او خود را دید که میفرماید ای حسین
میدانی که از روز ولادت تو خرداده شد از جانب پروردگار تو هیچ نی خدایتود که بر
شهادت تو شکست مرتبه بارید و آگاه نگشته در ضیای ازین کار ضیای است که
ترا در راه خود گشته و ابلت ترا گشته و بر سینه و این قضای است که شدنی است
و زرع نمیکرد پس رزد باید که غنیمت را ای بای و به عراق روی که در کربلا شهادت
ترا نوشته و مقدر کرده اند پس امام بدو تخته ای را داد و بر آن غنیمت رفتن خود
و از شهادت خود خرداد و غنیمت مک نمود در آنوقت محمد بن حنیفه و گفت ای برادر
و امام و بنوای من صلاح من آن است که شهرهای دور و نوادی و صحاری بروید
و مردم را جمع کنی و هر چه معلومت دانی بکار آری میدانم که در بلاد من بجهان بسیارند
و دل های صمیم دارند باین طبع شوی بعد از آن بسیار گریه نمود و بیاجرت بر آورد و بر کز
از انوش و دامن جدا کرد و امام فرمود که خدا ترا حرای خردید اکنون که شرط بفرستی بیاورد
و من عازم مکم نمود و مدینه باش و جاسوس کن که مردم در چه فکر میشوند پس تا وقت رفتن
را امام طلب فرمود و وصیت نامه نوشت به محمد حنیفه سپرد و در آن وقت صدای نوحه

و شیون

و شیون بلند گردید و جمله بنی ششم ازین و مرد امام شیان را تسکین میداد و بهر شکایای
و صفت میفرمود و بر یک حضرت را ملافت از رفتن میکرد و ام سلمه و حضرت زینب
بسیار بجاوری ملافت نمود حضرت فرمود ای ام سلمه که زینبش باید کرد که علم که جبر
بر او حاصل بود بر تنیت بلکه میدانم طریقی گشته شدن خود و حال ایران ابلت خود را اما
رفتن محض رضای خدا و رسول است آگاه امام بیت خود اشاره فرمود با عی از آنحضرت
ببست و ارض کربلا بلند گردید پس حضرت نمود و قتل خود را و آنچه در آن روز داده به ام که
چون ام سلمه حال ضیان دید گفت انا لله و انا الیه راجعون راضی شدم با آنچه تو برانستی
آگاه آنحضرت از مدینه بروی رفت با جلد امام روز جمعه سوم ماه شعبان داخل مکه شد
عبد الله بن مسعود و دیگر مومنان که برای عمره گذارن آمدند و بید علامت امام رسیدند چون خبر
بگوشیدند مسلمانان بن صرد العزیز و دیگر اهل کوفه اتفاق کردند که آنحضرت را طلب نمایند و
بباری او بزنند و خروج کنند بر پید پس نامه نوشتند متواتر بطلب ضرور و انواع
و جالبوس در آن نگاشتند و در آن وقت نغان بن شیر حاکم کوفه بود مردم کوفه آمدند
رفت آنجا تک کردند آگاه امام با جاشهر اکمل شیان را بدین وقت و علم بن عقیل
برادر عم راده خود را برالت بگوشید و نوشت که اگر مسلم من خواهد کاشت و
و داداری تمام معلوم با یقین خواهد شد ما نیز متعاقب خود را خواهیم رسانید چون
مسلم بگوشید مردم کوفه با در جوبه آوردند و نوبت محبت گشتن کان به عی بر کرس
رسید آگاه مسلم برور را مطلع کرد و بر صد شرف آوی کوفه نمود بعد از آنکه نامه
مسلم بطلب حضرت محمد بن عبد الله بن کوفیان متواتر روانه شد نغان بن شیر که حکمت

دشمن از آمدن مسلم و جوشن سخت بریدار مطلع کرد از آنجا حکومت کوفه به عبد الله زیاده
کردید عبد الله زیاده چون کوفه آمد مردم را از سخت مسلم تهدید نموده و مردم متعین کرده
مسلم را بعد از محاربه دست آورد و روز عرفه دجی اسیر کرد پس او را بنیت و چون سپور
شد که امام حسین نیز عازم کوفه است بنابر آن عبد الله زیاده در صدد تالش و دست
حریف خود کردید و مسلم کوفه را نجات بخشید و بعد از آنکه نامه های کوفیان و مسلم به امام در مکه
انجیاب رسیدن سودایی و نذرین حار و بعدی و عده شراف لجره را به نامه و پیام از
کیفیت عنایت خود مطلع و نمود اما نا وقتی که اهل لجره به اعانت حضرت بایند مقرر
کردند که با او به امام آورده بود و صاحب امام علیه السلام چون ایام دجی رسید اجازت حج
بست اما از آنکه برید جمعی را به قبل انجیاب مامور نموده بود حضرت حج گذاردن نیت
و حج راه عمره بدل نموده روزی فارغ گشت در بقیع دجی و برواتی نیم دجی که روزی ده
یافتن مسلم بود از آنکه روانه عراق کردید و روزی روانگی خطبه فرمود و در آن شتیاق
لغای جد و بدید خود بیان فرمود و مردم خرداد از آنجا صاحب سالت ماب جوده
بود از شهادت آنحضرت بمیدان کربلا و در آن خطبه ذکر نمود که گویا من بنیم که درین
زودی اعضای مرا باره خواهند کرد و حاره بنیت از دریافت از روز که مقرر کردید که
و اما ایلین از جد و بدید خود رضاداده ایم تقضای البر پس پس جان در راه نصرت
ما در باره سجاد شهادت که احزان بسیار عظم است فایز گردد و در آن روز عبد الله
و غیره موافق و محضانی آمدند و گفتند که انجیاب را در حرم خدا ماندن تیسرست حضرت
فرمود که میدانم که از خون من یزید درخواهد گذشت و حرمت مکه از سبب خون من ضایع

خواهند شد و مرا حکم از وی ضایع است که در راه او جهاد نمایم و شسته شوم و چنین خبر داده است
مرا حدیث و در کتاب جلا و العیون از اخبار متواتر منقول است که وقتی که امام را و انجیاب
کردید افواج حبشیان مدد حضرت آمدند و گفتند که اگر خواهی بکتابت برایم و دشمنان را نابود
سازم حضرت فرمود که آن سان معیض بکرده شما مقاومت نیست چگونه واقع می شود آنها
گفتند که ما بصورت آدم بر آمدن ایشان ضعیف گیم حضرت فرمود که در کاه شما در میدان
حرب است و الحال مرا احتیاج نیست و مصلحتی در آن نیست که من بر آن بروی بکنم چنانکه سرکام
شهادت حضرت حاضر شدند و در نوبه و راری بر آن بریدید خدا و باره بکر مطیع
شریکت شدند و نذر واتی آمد که ملائیک ملک آن حضرت آمدند و حضرت بجهان جواب
فرمود و آنها بعد از شهادت تقیم شدند و در میدان حوب و مقاومت بر روز و نوازم
توینیت و نوبه بر آن امام مظلوم مشغول اند و آنچه معجزات در انسانی راه از خبر و سبکی
از امام سرزد شد خارج از آنست که بحر کرد و این رساله کی شش آن نذر و بالتی
گفت معجم فافش خوشا عظیم القصد چون خرد و انلی حضرت بریدید
عبد الله زیاده را که می نمود که سر راه بر حضرت بکرد و نکر از و بیعت به یزید نماید و شد
و سرش بیاید بنور امام حسین علیه السلام در راه بود که اخبار شهادت مسلم شنیدند
اعلان و صلاح برکتش می فرمود پس آن مسلم گفتند که ما عیوض بدر نیکم شسته شوم
بر نکردم حضرت نیز مانع گشتید مردم را فرمود که من دل بر آن نهادم که هر چه گشت
بر کرد که از سخت خود او بر می کردم کسی که اعتقاد یافته شد خبر شدند و اینها که
کامل بودند همراه کردیدند و عبد الله زیاده چون مطلع شد اول حزن برید و باج را با هزار

مردم چون تامل شنیدند صدای قرآن از سر مبارک می آید و آنجا که آنوقت که کعبه تلاوت
میفرمود و در کتابی معانی شریف که یکی از سلفین شافعی را علی بن ابی طالب کرد که چگونه میتوانست که
امام حسین تلاوت قرآن نموده گفت چه گفتند بسیار که برای او قنات تکلف شده و آنجا که در آن
بارید و ملائکه واجب گردید و نوکر کرده باشند و این روایات از طرق صحیحین است نه از موهبت و بقیه
احوال آن امام بر حق که بسیار طول دارد و در ارقام آن از احتضار و رقاد و شد و در سایر احوال
مسمی به اثبات الغریب کاشانه ام ایجا بر سقراط تفاوت با لک که یکی در شکر حضرت بودند ایشان
سبب است و در موهبت که ایشان بعد از چهل روز محبت طلب هر کدام از حضرت امام سید و از امام مدینه مدون
کردند ان موضوع که بکر بلا شمشیر است مرجع خلافت و محل تجابت دعا و حال ایجا موجب است عظمای
بیماران است و کسانیکه در شکر مخالفین در آن مکر بودند عذاب استیسا شدیدی و عقی
و در دنیا سرسالی بر باید که فاطمان امام و صارمان اقارب امام به ترین انواع و دست
مختار این ابو عبید و ابراهیم بن مالک است و سلمان بن حر و الحار و غره که شمرند و احوال ایشان
در صلب دوم خواهد آمد تولد حضرت امام حسین سال چهارم هجرت در یوم ماه شعبان بود و در
روز جمعه دهم ماه محرم سال هفت هجرت و عمر شریف او پنجاه و سه سال و پنج ماه و هفت روز بود
فرزندش علی اصغر و جعفر و عبد الله شهادت یافتند و زین العابدین بعد از آن در مدینه و مدینه و بیت
فاطمه و قرآن فاطمه و سبینه از و اج شهادت یافتند و در مدینه و مدینه و بیت امیرالمؤمنین و امیر
سنت طلحه و زبیر بن ابی سرح و زنی از قبیل و صاعه و کثیران بودند امام حسین
تولدش در سال سی و شصت هجرت روز چشمنه یا بروج حادی الثانیه از طبق شهر مدینه
یزید و در که بعد فتح حرسان در عهد عثمان طلحه و زبیر و ابی سرح و عمار و خطاب و سلمه و عبد الله و عمار

آورده عثمان با عمار و ابی امام حسین داد و گرفته و کینت امام زین العابدین الوصی است
و انجباب و در بغمت که از خدا میسر شد سجد میکرد و لهذا او را سجاده میگویند و روزی شیطان
لصورت از دماغ در عبادت نگاه آورده انگشت ایام را در دستش که او معروف عبادت بود
بدان گرفت امام متوجه او نگشت که کار خود معروف ندانفتی و امام زین العابدین
نام خواند لهذا این لقب شریف چون امام حسین شهادت یافت سید عباد را یکی
بنام بردند و بعد از آنکه محاصره یافت مدینه شریف آورده مدام در غم بدر خود میآمد هرگاه
طعام و آب میخوردند از آن مسکرت که عیانت ندارد و احوال رجز و شمشیر نشان کریه
و زخم افتاده بود و ولایت که وقتی که انجباب در مدینه آمد محمد بن حنفیه که هم آنحضرت بود
دعوی نمود که بعد از حضرت امام حسین امامت حق من است و بر این مقدمه به برضال برآمد امام
فرمود که باید که انمقدمه به عدلی ظاهر کنم محمد قبول نمود انگاه را بیاور یافت که بر الاکود را
حکم باید پس رفتند و در کواران روزی حجر الاکود کردند و سلام نمودند و اول محمد حنفیه
دعوی خود را عرض نمود و چون حریف شد انگاه امام سلام علیک گفت حجر الاکود بر خود بکشند و بر وی
گفت که و علیک سلام ایها الامام ابن الامام اعتقاد بعضی از شیعیان است که محمد بن حنفیه را انگاه
امامت خود منظور بود بلکه ضایع عیسی و علی و باره میراث پیغمبر ادعا نموده و شایسته است
او را حکم نموده بودند و آخر ایام علی را حتی بکشت و در الوقت عیسی او را ابرام و اولم که
علی را در آن پیغمبر مدانی بر اختلاف و با وجود آن ادعا میباید و اما بکر از آن مقدمه حجاب
بر داشت و دانست که میبایست علی و عیسی برای حجت و ابرام من بود و عیسی مبارک است
محمد حنفیه نموده و وجود داشتن انکه زین العابدین امام وقت است روداده تا یزید و دیگران را

معلوم شود که امامت حق اولاد علی مرتضی و فاطمه در پراست و اما آنکه ایشان بطور عمده علی که
ابا بکر را حکم نموده بودند بر آن بنابر احکام اخذند و داد و خودش حجر الاود بر بند است کسی امیر
مطلقا سابق خلافت نمیکند و آنچه ابا بکر را حاصل بود نشان را نصیب از آن نبود و نیز حکم
حجر الاود را اعلان بخبر امامت منظور بود و آنچه در بعضی روایات آمده که محمد بن حنفیه بعد از آن
به اعانت بخاکر کوشید و خود ادعای امامت داشت و بخاکر را هم آنست که او مهدی است و در
کوشیدن مخفی شد عاریت بنور است این سخن را اشاعه قبول نمی نمایند و میگویند که محمد بن حنفیه
امام زمان عالمین اگر در راهی بخاکر و سایر او در کشتن فاطمه را شهادت کرد و با او را می بیند
فدایای او مقبول نمیدهند و او را ادعای نصرت نمینمودند و القصد حقنی که مسلم بن عقیله
از طرف یزید برای محبت خویش بنش اهل مدینه آمدنالی آن دیار میخواستند که با امام بنی هاشم
نموده بخون خرابی کشند و بر آید امام فرمود که از سوختن مردم تا آگاه ام و بعد که دوام
که دیگر که بندهم و به جلال و قتال زیایم آگاه مسلم بن عقیله مردم مدینه را برای نصرت یزید نکند
و محاصره کرد و حضرت که اهل انجاری اقل و عارت نماید امام به حفاظت مردم و رسول کوشید
مجموع حکایات که نزد بزرگان و اعیان و اهل بیت و اهل بیت بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه
به نجاه حضرت اهل رسید و بنی عبدالمطلب در آن که در آنوقت برایت بود اخفرت را بیکر ایام
مسلمو اهل مدینه با وجود نموده بر سر آمدند و زبوا و شهادت او در دست بنی هاشم بود
بنی هاشم بود که بنی هاشم باقی بود که است و حج را سواری رفتند که از ده و کانی باز آمدند
و آن ماقبل شهادت امام بر سر بر سر شریف او که در مدینه است مبارکست و مریت و مال و
وقت نمیدهند و در دست او است که در یکی از اینها حج کرد و دیگر قاریان مدینه همراه حضرت

بکر مرتضی همراه بودند و انجاری بنی هاشم را قتل و قتل نمودند و در کشتن نماز خواند و سحر و جادو
خواند که بر دخت و طلوع و سنگ که بر دور حضرت بود و بنی هاشم انجاری بنی هاشم یک روز زن و زن
انجاری محمد باقر که بعد از زدهای امامت و جانشین شد و دیگر از یزید شد و عمر الا شریف و بنی امیه
البار و حسینی حسن و حسین الا صغر و عبد الرحمن و سلمان و در حران و کربلا فاطمه و علی و
ام کلثوم و ازواج ام عبدالمطلب است **باب اول** کینت او و جعفر
و لقب باقر و نام محمد است و مادرش فاطمه بنت امام حسن و او اول علویت از طرف
بنی فاطمه و سایر انصاری بموجب ارشاد جناب معجز که بشارت علامت امام محمد باقر
داد و بود و بنی هاشم در سیرت مروت که بنی هاشم انجاری را در وقت طلب نمود حضرت
رسید در وقتیکه بنی هاشم بخول تیر اندازی یافت خود بود پس تکلیف نمود امام را به تیر
انداختن حضرت بعد که بنی هاشم یکدیگر دید امام تیر و گمان گرفته تر بر نشانه زد و بولان
دیگر بر سوختن تیر اول زد و بنی هاشم تیر بانی بر دیگری و وقت بنی هاشم را بخاکر است
و او به فکر رفت و آگاه بالای تخت جاداد و گفت بپوسته باید که هرش از بدن مثل
تو را خود نمیشد و از ده که سر اندازی از او موفقی حضرت فرمود در حران است بنی هاشم
بودم و از آن بعد از در گمان در دست گرفته ام و ما اسلبت را التام بر چه باقیم از دیگر که
سیرت بر دم محال بر علم و فرج رحمت بنی هاشم که در دست کردید بعد از آن گفت که ایا
نسب شما از عبد مناف یکی نیست حضرت فرمود بنی هاشم اما علمیکه به پیغمبر خدا و سایر ائمه
یزید بنی هاشم بر سر سید و کسی می آن نکرد بنی هاشم گفت که علی دعوی علم غیب میکرد و
آنکه در علم خدا کسی سر نیست امام فرمود حق حق بر پیغمبر کتابی بر ستمار و در آن بیان کرد

انچه بوده و خواب بود پس من می فرستادم بچمر که بر عیبت سر که بتو انکار است علی را صاحب سران بدانی صاحب
حضرت رسول اگر و علی را که قرآن را جمع نماید و غسل و کفن و دفن او باشد و دیگران را در آنجا حاضر
نکند که نظر بر عورت بفرماید و اگر ام است و فرمود علی که تویی او اکثره قرص من و وفا کنی
من و به اصحاب فرمود که علی بعد از من قتال خواهد کرد بر منافقان بر باو یل قرآن و او دانا تر است علم و فضل
ما که خاص می باشد و عمر خطاب بگوید میگفت اگر علی نمی بود عمر سبک می شد انگاه از کلمات امام شام را
خوف شد امام را در پیش شد که در قریه نصاری سیر نمودند و عالم قوم خود است امام خود را فرموده
بیش از نصاری رفت و در میان او حضرت مساجد علی کردید و مسوالات نصاری را جواب فرمود
نصاری اسلام آورد و شام مدینه نوشته فرستاد که محمد و یسار امیل نمود باید که سال آن که بگوید
نه شود چون حضرت مدینه آمد مردم آنجا در بر روی آنجا بستند و چند اذن حضرت را دادند حضرت
ترقیه کوی که قریب بود برآمد و لب بر عاصبا نیند و آن دعای بود که شعیب بن روفت نزل
عزیز را بر اهل مدین خواند پس آثار را بوسیله میتره و مردم ظاهر شد مردی را اهل میان چون
حضرت را استقامه در ان مقام دید اهل مدین را ترسانید از عذاب خدا و امام را در سر خود گرفت
الکاه شام را از آن کاه پی شد بعد حضرت اقدام و طیت که در عهد امامت محمد باقر
علیه السلام ریشیدین امام حسن ابن علی علیه السلام را دعوی امامت بر اقدام پس باید و با
امام علیه السلام مناقشه آغاز نهاد و امام فرمود ازین دعوی ناحق در گذر و داد و ستان خدا
بجای می کن اگر خواهی از محراب امامت خود بر تو ظاهر کنم تا بدانی که امامت حق تویی یا من
تا آنکه کار دینی بشن خود داری و ازین میان کردای کار و قدرت خدا سخن در انگاه
گازد از دست زید جدا شد و در زمین اقدام و در میان فصیح گفت ای زید تویی ستمکار و

محمد باقر امام تویی اگر دست را حاضر باز داری را سبک کنم زید پیش شد امام و در آنجا نیند
و فرمود که اگر سخن در آید این سبکی که بر او پیاده حق من قبول سبکی را سبک نمی نمایم سخن نکند کرد
باز زید پیش رفت کردید باز حضرت فرمود که اگر طام کند این شجره که در دست آما از دعوی خود
در سبکی گفت علی حضرت در دست را در دست طلبید که از جای خود قنبد و زمین بکافت و شجر
پیش آمد و همان کلام خود زید و کند ما بگوید که محمد و مساریه باید پس زید پیش عبد الملک روان
رفت در آن ایام با دعوی زید عبد الملک به والی مدینه برای قتل حضرت امام زین العابدین و والی مدینه
حجاب ثبوت که امام باقر بسیار بدست و میخواست که بقصر چون او یکشود و برای دولت تو
میترسم عبد الملک احوال زید را گفت زید گفت که والی مدینه از زینت گرفته راهی است
عبد الملک گفت بجهت او از زینت تو نایم زید گفت زید که در سبکی سبک تر است از طلب
نما و اگر زید بمن حایل است عبد الملک همان کرد امام اسلحه را بفرستاد زید گفت این اسلحه
بفرست عبد الملک دیگر بخش ظاهری نکرد اما زینتی که از او بر او غش بودند مصلحت زید حضرت
فرستاد و چهار با جا حضرت را بر آن سوار شدن کرد پس فرمود ان زین را بر سبب شد
و مردم را از آن مطلع نمود و سوار شد اثر زید در جسم حضرت سرایت کرد و همان سبب شد
و بعد از آن حکمی شد و حیات کرد پس گویا در مصورت ثانی قتل امام زید بن الحسن کردید و درین
مقدمه شعیان را باهم مخالفت بعضی زید را عاصی میدانند و بعضی میگویند که کافر است
و بعضی میگویند که لائق طاعت است اما زید شیعیه انا عشره کبرس را می اشتهای مخالفت
لا یق تبرای شود اگر چه امام راده شد و در بعضی کتب معایه شده که شهادت آن حضرت را زید
زید با بر ابراهیم بن ولید شد اما تحقیق است که با بر شام بن عبد الملک شد و آنچه فرموده

که بامر عبد الملک است ان قول مخالف اقوال مشهوره است و مرا شریف ان معصوم در بقیع سلوی
 و حضرت حضرت امام حسن است و در میان شیعیان اهلنا معتبر است که حج امام حلت نماید و او
 دیگر اوصی خود از بکله ان و بی اورا کفن و دفن نماید چنانچه در وقت رحلت خود امام
 محمد علیه السلام بفرموده جعفر صادق علیه السلام را و می نمود و از مردم کوچه ای گرفت و در مقبره
 مردم سپید کردند امام محمد فرمود برای ان گواه میگیرم که رانته به در و بی چون او نمایند
 و عوی امامت سازد القصد عمر شریف امام باقر علیه السلام بخواه و بیست سال بود و نوزده سال
 از اجماع امامت نمود شهادت او به اثر زهر بقمه و بجه سنده و چهارده بعزت و ابراست
 او بیکار کردن ابو نصر نیری است چون او بدعای حضرت بنیاد حضرت فرمود که اگر
 جوانی در شب با ما باشد کور باش الگاه باز دعا نمود که دستور ما نباشد و بعضی گویند
 که ابراهیم بن ولید الحجاب را زهر فرایند بر سرش امام جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم
 و علی و دخترانش زنت ام سلمه ازواج امران علی ساری
 کینت الحجاب ابو عبد الله و القاب فاضل و صادق و صابر و طاهر است و ولادت ان حجاب
 بمقدم ربیع الاول سال بنیاد و بیوم و بقول غره حب اراطن ام فزده و خرقه ام محمد
 بن ابی بکر و افشرد و زرد شیو مفرست که ولادت امام اگر چه است که کمتر در کتب مذکور
 میرساند بلکه باید که ان در صلب کافر فاسق بنیاد دولت که ابو العباس صالح الدین
 ملک بن عباس الحیار را بقرق طلبد و بعد از شاهر محاربت توانست که او نیت رساند
 مرض ساخت معصوم و الفقی در عهد خود مرا حضرت را به عوان طلبید که الحجاب
 معروف اطباء علوم و معجزات امامت میباشد و شاکردان و مردان بسیار می شنیدند

و در میان شیعیان معتبر است که حج امام حلت نماید و او دیگر اوصی خود از بکله ان و بی اورا کفن و دفن نماید چنانچه در وقت رحلت خود امام محمد علیه السلام بفرموده جعفر صادق علیه السلام را و می نمود و از مردم کوچه ای گرفت و در مقبره مردم سپید کردند امام محمد فرمود برای ان گواه میگیرم که رانته به در و بی چون او نمایند و عوی امامت سازد القصد عمر شریف امام باقر علیه السلام بخواه و بیست سال بود و نوزده سال از اجماع امامت نمود شهادت او به اثر زهر بقمه و بجه سنده و چهارده بعزت و ابراست او بیکار کردن ابو نصر نیری است چون او بدعای حضرت بنیاد حضرت فرمود که اگر جوانی در شب با ما باشد کور باش الگاه باز دعا نمود که دستور ما نباشد و بعضی گویند که ابراهیم بن ولید الحجاب را زهر فرایند بر سرش امام جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و علی و دخترانش زنت ام سلمه ازواج امران علی ساری کینت الحجاب ابو عبد الله و القاب فاضل و صادق و صابر و طاهر است و ولادت ان حجاب بمقدم ربیع الاول سال بنیاد و بیوم و بقول غره حب اراطن ام فزده و خرقه ام محمد بن ابی بکر و افشرد و زرد شیو مفرست که ولادت امام اگر چه است که کمتر در کتب مذکور میرساند بلکه باید که ان در صلب کافر فاسق بنیاد دولت که ابو العباس صالح الدین ملک بن عباس الحیار را بقرق طلبد و بعد از شاهر محاربت توانست که او نیت رساند مرض ساخت معصوم و الفقی در عهد خود مرا حضرت را به عوان طلبید که الحجاب معروف اطباء علوم و معجزات امامت میباشد و شاکردان و مردان بسیار می شنیدند

و کجی خوش

و ملک بن عباس را نصیب شد و بخت خوش میبایند تا روزی ابو جعفر و انقی حضرت طلبد
 برای انکه بقبل آرد و ربیع صاحب را فرستاد و گفت چون او حاضر شود و ما او بخی بختل نمود
 دست بردست زخم باید که اورا بقبل آری صاحب پیش حضرت آمد و ارضیت حلیفه اظهار کرد
 امام فرمود که من بر منی بخوابید پس شرف آورد مکان ابو جعفر منصور حلیفه را چون نظر
 بر حضرت افتاد بیشتر از شتر با غار کوشید و جلافت و غمت خود بر سر آمد و فرمود که برای ان
 طلبیدم تا اگر راهی بختد روا سازم امام فرمود دیگر اطلب کن منصور قبول کرد حضرت
 برکت و منصور پیش افتاد با الگاه که عازب را کعتی ارضیت شد در وقت حاجت حلیفه
 رسید که حضرت باعث فرودن خشم تو در حق امام گردید حلیفه گفت چون شرف آورد امام دوم
 از دلی میباید است اگر اظهار غم خود مکردم مرا فرود می برد و بختن روی حضرت را بار دیگر
 طلب کرد و گفت که تو ترک میکنی حید و بعضی و بی را بر فرزند ان عباس و حید می میکنی
 در جرای ملکشان فاسد را می شد حضرت فرمود که او کند که رجه تو سکوی ما نمیدانم و ان
 الحاکمیم با الملک است بانی اینی بنیاد است نه اندیشیدم و بعد از انکه ابدی اربابند
 منصور در ان وقت دست بر سرند کرد و نامه های بسیار بر او آورد و گفت این است نامه های
 تو بر اهل حران که بخت بر گشتند و ما تو بعت نمایند حضرت بار سوگند خورد که برن افراست
 و من در جوانی نیز این غم کرده ام حال که ضعیف مسولی شدم چون نهم و رهند عزت نمود
 منصور پیش در پیش آمد و بیشتر خود را مردم ارعلاف میکشید و باز در علاف مکرد امام
 بر مرتبه عزت نمود و منصور در لشکرت و اخر گفت بر سلوی و باربع حید حکم کرد و حقه
 عالیله مخصوص را بسیار الگاه امام را بر سر خود نشاند و ان عالیله خوشبو کرد و بر سر ان

خود طلبید و ده هزار درم به حضرت داد و حضرت نمود کمال محبت و در وقت رجب صاحب کفایت
که این رسول الله عجب دارم از صحبتی که امیر و اشراف و اعیان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
اشرف علی ثواب حضرت فرمود بلی بس حضرت حبیب الله کمالش او دعا را علیم رجب نمود و فرمود
که اگر نه آن بود که منصور بدو جواب داد و این ده هزار درم نیز تو میدادم الگانه مسکلی
برای نذر تو نوشته رجب بشید رجب بار آمد از منصور پس که سبب زد و بدین منصب تو
ای سر امام چه شد منصور گفت ای رجب را ری را از تو بیان نمیکم اما باید که انقدر بیان
داری که نذر شد فاطمه و شیعیان را معلوم شود که نزد مفاخرتشان نکرد پس مردم را اطمینان
و در کرد و گفت که چون خواهم که امام یکم حضرت رسالت را دیدم که برین متمثل شد میان
و او حایل گردید و دستش توده و این بر زده بود و از عهد برین نگاه تنه میکرد و صورتی که
دستم که در غضب او گرفتار خواهم شد و مرداتی آمد که چون ابو جعفر نامه های مردم حضرت
داد و کسی را بگو ای ان طلبید حضرت از او سوگند گرفت و گفت و الله الذی لا اله الا هو
الطالب العالی القوم که این نامه های تحت مردم من شکستن سبب خلیفه امام فرمود
صحن سوگند بر زبان مبارک بگو که بر اثر خود را حق و قوت خدا و داخل شوم در حال و حق
خود اگر صحن بنشیند چون خدای سوگند خورد فی الحال بنقاده و بمرد منصور از حضرت سبب تبدیل
عبارت سوگند بر سید حضرت فرمود که حق حق صاحبها و کرم است کسی که او را از من جدا
کمال او را معالی بعقوبت نموناید الگانه منصور گفت که دیگر سخن احدی در حق تو مقبول
خواهم کرد و وفات ان امام محصوم در سال قبل و ثبت بخت ماه شوال روز دوشنبه و بقول ما مردم
رجب سال مذکور در وقت که عمر شریفش تحت بحال بود ایام امامت سب و چهار سال بعد از

بدر بود و مرارش در لقیع سلوی و الدخول و انجلیک طایر و به تقییر کس را و می نمودی
و انقی را دوم محمد بن سلمان و الی مدینه و بیوم چهارم سران خود عبد الله و موسی بن جعفر
مأمور امام موسی را و وفات او بر سر دنیا دیدن منصور را در دله و گویند منصور در القوت که
و می او را بکش چون امام خود بنشیند و چهار س و دیگر اسمعذ کرد خاموش شد و بش تنوع صورت
که و می او موسی بود چرا که منصور کتای نشان هیچ صورت و صفت و والی مدینه بر زده اولی
و عبد الله فیما یأید و در دین ناقص بود جابیل بود با احکام حمید زن بود در صورت باید که
موسی بن شد **هفتم نام** موسی بن شرفش موسی دین ابو الحسن و لقب طایم و صالح
و صابر و دین ولادت او یکشنبه هفتم ماه صفر سال صد و ششم از طایفه حمید بر بریه کثیر خیر امام
محمد باقر علیه السلام متوفی است که منصور و باقی تاجات خود متعین حضرت را در بعد از مدتی
خلیفه عباسی شد از حضرت را به عراق طلبید و محسوس را دید و معاینه بخت او را در اویت
رسانید صلاهی و ادعای مدبری تا رون طیف شد او نیز ادیت نمود چون تا درون خلیفه شد او را
جبار ده بر بود از میان ستم نورا اختیار کرد و گفت که اول محمد اند خلیفه است بعد از ان عبد الله بن
و بعد از قائم متعین می رتلی که پذیرا و چون بود اندیشه کرد که بعد از تارون اگر خلافت بر محمد متقبل
شود این تخت که بر می محمد این است بخار خواهد شد لهذا تارون را گفت که محمد بن است نبوت
و به موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت میکند و او را امام میدانند و کسی براند تا آنکه تارون برای رفتن
صدائق گفت که تا ال ایطایک است را میشت سید با احوال موسی بن جعفر را در مردم علی بن عقیل
و بر داتی محمد بن اسماعیل نشان دادند تا درون علی را طلب نمود علی بن اسماعیل از امام موسی حضرت شد
حضرت او را سید و بیار طلب داد و مردم فرمود که ای کس در خون من سی خواهد کرد مردم گفتند

بس جواد حق او انعام میکنند و نمود قطع همان میکنند چون علی بن اسمعیل را بعد از شهادت حضرت
 ربکی او را هیچ اخلوت برده طوطی به او کرد که چون بحال خلیفه روی در حق عم خود حسین و ضیاء بن
 چون علی بحال خلیفه آمد بر او سلام کرد و گفت که بر سر من بودم که در خلیفه در عصری مانند تو در پیش
 خلیفه هستی و من در پیش تو و مردم را اطراف بر دگر می کنند و مرا به سبب است و اگر چه
 در روز ولایت بر اهلیم با و داد چون علی خانه برشت و روی در خلق او شد و جان شمشیر و داران
 زنده مشغول شدند و در خلیفه با او رسید نگاه کارون اراده حج کرد و مردم اطراف را خواند برای
 اولاد خود بیعت کرد و اول بمدینه آمده و بر قبر رسول رفت و غدر کرد و راهی کرد و باب میس
 میخواست و گفت میدانم که موسی فتنه بر پا کند که خون تاریخی شود یکی ربکی گوید که همان کردم که این
 عذر فردا موسی را میکرد و بیکت چون حج شد فضل بن ربیع را خواستاد و رفتی که حضرت نزد رسول
 نماز میکرد پس آنحضرت را از انسانی نماز گرفتند و آنوقت از مردم صدای گریه بلند شد پس آنحضرت
 روی آن عین شد با سرای سبزه گفت و مقید نمود و دو محل رفت داد مانند آنحضرت
 برگرد است و یکی را به صحره فرستاد و دیگر را به بغداد و حضرت در آن محل بود که به صحره فرستاد و در آنجا
 تسلیم بن جعفر مضمون نمودند و در حیره محبوس ساختند و روزی دو نوبت در راه میگوشتند
 تا یک ال محبوس ماند و دیگر در آن غیر نوبت که حضرت را به زندان او حرات نمیداد نگاه کارون
 نوشت که اما موسی بخیر تفرغ و عذارت کار ندارد و من بقبل او حرات نمی کنم که رسول که حواله
 او نمایم و الا نمیکنم تا روز آنحضرت را به بغداد طلبید و نزد فضل بن ربیع محبوس کرد و در آنجا آن
 حضرت بمنتهی شغل سجد کرد و میباید روزی تا روز آنحضرت را پیش خود طلبید و در حال که بسیار
 ضعیف و مستعقل آنجا بود و حضرت را چون نگاه طلب رسید و فرمود اگر نه آن بودی که اطاعت کنی

جابر از راه تقه و احیاء نیز قسم نگاه رجعت و دعای خود خواند و روان شد و چون تمهید رسید
 تا روز رجعت و دست و گردن آنحضرت و گفت بر صاحب خوش آمدی ای سر من و زیاده من و دواز
 حقیقی خلافت بعد از من پس آنحضرت را در امتش آیند و گفت که سبب بدین نام می ای حضرت
 فرمودن که ملک و محبت و دنیا و لغت تو مانع است مرا از بدین تو پس تا روز حق علیه طلبید
 و این بدن حضرت را مطیب و معطر کرد و خلقی و مدبره زرداد انکار و خفت نمود مردم از
 تا روز رسیدند که آن اعاضی تو در وقت آمدن امام که خبر بدی به تو می شد گفت و فتنه که
 رو بر آمد دیدم که روی چون ملایکه احاطه کردند خانه من و حربه را در دست داشتند از طرف
 و میگفتند که اگر نسبت با و بدی تمام و هر را با تمام خود برند و اگر احسان بنایم بر میگردد و در دست
 و میخواست است که چون آنحضرت را نزد فضل بن ربیع محبوس نمودند بر شرف عالی را طعام میخواندند
 تا روزی طعام زنده بود و این صبح آنحضرت بخورش طلب را حاضر کردند چون طلب احوال
 رسید حضرت دست مبارک خود به طلب نمود که گفت دست را اثر بر شمشیر زده و من زود
 کف بچشمش طلب نزد فضل بن ربیع رفت و گفت که آنچه شما میکنند از موسی بنیان منیت
 آنحضرت تا اثر آن سم حلت فرمود و روایتی یکی ربکی در طلب چند بار شمشیر خوراند و وقت
 غسل و کفن او مردم را جمع نمودند و گفتند که بعضی سلمان را قاتل همان است که موسی را شمشیر
 الحال ببیند که هیچ قسم ندارد جسم او صاف است و اثر شمشیر در او نمایان نیست و زنده بچشمش
 محصور نیست که او ای تاملین خود کردند و آنحضرت و شری که میگویند و در طلب میباید بود
 اند و فرمود که منوایم که بیدارم و در راه را امتیاز نمود و فرزند خود علی بنایم میگفت با رسول
 ای چگونگی و افع خود حال آنکه حارسان اند و در آن شسته و آن حضرت دعای خواند و در آنجا

حکایتی که نمایند از آن دیگر مردم حوچه نمودند و صحبت کردند و روایت که در آن روز برای پنجاب
 سامان امارت بسیار نموده و علم سربازی حضرت داشتند بودند یکی از حاکمان را که نظر آن اقتضا کرد
 نمود حضرت فرمود که بسیار شایسته است که این عهد تا آخر عمر رسید بعد از آن مامون علمای اطراف و محراب
 جمع نمود و مشاهده علمی میان آورد و آنحضرت بر وجه ملاحظاتی که فرموده بود که حضرت تر و متوجه
 در بیان و محراب استقبال شناخته بود و رسیدند روزی بخاطر آنکه از آنست که در آن ضیفی که بنده خود
 برده بودند بروی بچ لازم که استقبال حضرت نمایم چون حضرت شرف آورد که ایشان برخواست
 وقتی که قریب برده شد یکایک مایه برخواست که پرده خود بر برداشته شد و آنحضرت
 اندرون رفت و هنگام مراجعت نیز همان اتفاق افتاد و محراب است بر داشتند و در وقت ابو
 الصلت حجاب است که روزی یکبار حضرت بودم فرمود که درین کینه که قرار و آنکه
 است بر دوایر طرقت نشسته خاک حاکم چون از آن شب میزدید و گفت از دستان
 که در اینجا برای من نیز قبری سازند و سنگی ظاهر شود که اگر کسی شکسته نکرده و چرا که مامون
 خواهد چوشت که قرار و آنش نموده قرار مقتدی او نماید پس باید که تو در آنوقت یا ندیدی که
 امام مقتدی کی در حیات و محاسنیت نگاه جانب قبرم اخفون بقدر شری که بعد
 از آن حد افراجه نماید او را پس خاک نمناک ظاهر شود باید که این دعا را که تعلیم تو میکنم بخوان
 مابین برده که بعد خورون آن معودم شوند و بر دانی از آن مابین آنکه طمان شربت بهر است
 را میخورد پس خود هم معودم شود و بر دانی آنای از آنس حال خود بود پس این دعا
 و دیگر که تعلیم تو میکنم بخوان که اب انجا خشک میشود بعد از آن را و من کعب فردا که شش مامون خاتم
 زنتی بعد مراجعت اگر بر سر خود را انداخته باشم مامون سخن کنی و الا فلا الفصد بعد از حضرت

غازی که او کرده شطرنج بود که علام مامون آنحضرت را طلب نمود حضرت بر پشت و شرف برد مامون
 بعد تعظیم ظاهری مطلقه ای بود که نهاده بودند و بعضی از آنها را نیز بر عتقه بودند حضرت و گویند در میان
 مامون در شت نیز سلاسل داشتند بودند حضرت داد و گویند در میان مامون در شت نیز سلاسل
 داشتند در آنکس بر سر یک حضرت داد و در آنرا نیز داد که گفت که در کف دست خود بر باله و
 دانه نای انار را فشرده نموده حضرت داد و حضرت بعد انکار بسیار لاچار شربت با کوا را اختیار کرد
 و منافق نموده تن لقا داد و در پشت مامون گفت که با موی فرموده جای که در ساقی میروم
 و بخانه شلغاف آورده بر پشت کشید کرد و اما سبب شد و آن مامون آنحضرت را آن است که در شت
 حضرت را و تبعیدی مامون شد آنکه مقدمات که از قبیل معجزات بود آنحضرت سر برداشته و از آن
 رجوع خلاص حضرت بشتر میکرد و فرمود که با بار عکس میان شت و حجاب در مینه علمی حضرت
 بر علمای در لغز و فرمود روزی که عیدی از ماه مبارک اخفی عید فطر بود مامون حضرت یکلف
 شد که مردم را همراه برده امامت نماید خواند حضرت انکار نمود و گفت که ازین تکلف
 معاف باید شد زیرا که سبب است که تو عیبه حکم صلوات است از مردم محال خواهد آمد و معالین
 بودا خواهند شد چون ساجد بطول کشید حضرت فرمود که رخصت برده نوعی خدمت خود نماز
 شت متوجه شوم مامون قبول کرد و حکم نمود تا همه سوار و لشکران علی الصبح در آنحضرت
 جمع شدند و حاضر و عام مردم در راه آمد و گوید و بام را بر انداخته طلوع افتاد حضرت غسل نمود و حابه
 پوشید و عمار سفید بر پشت و دیگر عماره بر شانه گذاشت و طرف دیدن شت حضرت را و حیت
 و موی خوش استعمال کرد و عصا بدست گرفت و موالیان خود را از سر خود که بر توبه عمل آورده
 الکاد با بر نه ساخته با بر او ملی که بالصف ساق بود و اسبابی حابه ملاک شت را از آن طرف طمان

بساخت میان خانه برآمد و سر کباب همان بر داشت بکبر گفتند مواعین نیز کجا آوردند پس از آنجا
تا آخرین خانه که امرا و سلاطین جمع بودند و انتظار داشتند حرکت فرمود چون بطرف حضرت
سرستان افتاد همه بیکبار بر سوار شدند و بموافقت حضرت لغتین و موزه دهنده
بابی برین راه شدند آن مرتبه که حضرت بکبر گفت کمال مردم جهان نمود که همان درین
و در و دیوار جواب بکبر او میگویند و ما با موافقت در ذکر الهی میجویند چون صورت حال
مأمون رسید فضل بن سهل گفت که اگر امام رضا با من طریق بجای خواهد رسید تمام مردم
فرقت معجزات او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود مأمون به حضرت بیعام داد که گویم
که شما از ار بر دارید و اینقدر راه برین باروید شبانی باید مراحت نمایند تا دیگری است
نماید امام موزه طلبید که با کشف و راحت نمود و بعد از آن برج در آن روز شد که آغاز
نیز با مشط مانند القصه خون شمره از موافقت محالفت مأمون فرمودند باز جوی بخت
الو الصلیت برود که چون مأمون الحجاب را اندود و انار بر غشته خوراند و حضرت مکان
شریف آورد و مردم را محالفت فرمود که کس تر دهن نیاید و در میان کرد و بجز این
دیگری نمائند آگاه جوان و حبیب طایر شد الو الصلیت گوید که رسیدیم ار که از راه آید
که مجال دخول در اینجا احد نیست و نمود آنکس که از دینیه مراد است علی اینجا است از راه
بهشت آن داده پس تقابلی که سر رو بخت بخت از معلوم شد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام
که بمحضر شریف آورده امام رضا علیه السلام و حالیکه بدین فرزند بر حضرت در وی دارا
بوسه داد و گفتی از دینان امام رضا علیه السلام بخت و امام زاده او را می بیند و دست بر سر او
چیزی چون بخت سر او زد و فرزند بعد از آن امام زاده به الو الصلیت فرمود که بخانه برود

طرب گفت و عطریات حاضرین الو الصلیت گفت و در خانه ازین بجا نیست فرموده بود که برادر خود
کار نیست چون رفت و دو که به میاست پس بر آورد و امام محمد تقی حضرت غسل داد و گفتی که
و در صد و بیست و یکم عالم عیسای بود و بنا و خود نماز خواند و باوت از راه حضرت در وقت
تغافل شکافت و صرف را با لاس زدند و بار آوردند و کاف بر تورا سپید شد پس امام زاده
حضرت را بر آورده باز رخسار بمان و نور که او را بودند اند ما غسل و گفتی او باطل حلال
ثابت شود آگاه امام زاده عیسی کوید درین آن مأمون را خبر رفت که امام رضا علیه السلام
نمود است او خود را بر ایند اجازت غسل و گفتی و او در وقت که بیوی پدر خود حضرت از دین
نماید از من شکست که سوختند کند آگاه الو الصلیت سخن حضرت را که سابق فرمودند اظهار
و بموجب وصیت بموجبی که الحال قبر حضرت دفن کردند و مقدمات که مرفوع فرستاده بود او
مأمون بعد از آنکه از معجزات اجدادی امام آگاه گردید الو الصلیت یاد شد که ان دعایا تعلم
انتهی از دل او میخورد مأمون او را مقید است و فتنه شد پیش رفت بر الو الصلیت که دستها
میدکاه خواند و آگاه در میان مجلس خانه حضرت امام محمد تقی را اظهار شد و او را احاطه داد
بعد از آن مأمون را دوست نیافت ایام عیسی سال و چهار ماه و عمر شریف چهل سال
سختی است **بنام محمد تقی علیه السلام** و لا تشدید دینیه تا به قیام ماه رمضان
سال یکصد و نود و پنج هجرت کنیت الحجاب الو جعفر و لقب تقی و امام محمد از بطن ام حرا
که او را سینه نرسید گفتند و او را اهل بیت ماریه حرم محرم رسول خدا که از او بهم فرزند رسول
تولد یافته بود فرزندان امام محمد تقی علیه السلام علی تقی و موسی تقی و زکریا تقی و طاهر و مایه و
صلیه خاتون و زهرا الحجاب ام الفضل بنت مأمون اکثرید عمر شریف چاه و دو سال

و امامت بعد از سال و شصت ماه بعد از وفاتش در شنبه یازدهم ذی قعد سال دویست
 و شصت است که روزی مامون بکار برآمد و بدید که حضرت با کودکان بازی می نمود است
 با کودکان دیگر می نشست و حضرت سید مامون چون دریافت کرد که سر امام رضا است
 پرسید که تو جوانی که می بینی فرمودیم که راه تنگ نیست و از عدل تو ایمان نگاه مامون بتر
 روان شد و تا صیدگاه رفت و با بری را در پی صیدی سردار باز بسیار بلند شد و آن صید
 بهت نیاید بعد از دیر باز از آسمان فرود آمد و در صید نموده بود که در اعضای او
 پروبال نه بود حاضران تعجب نمودند چون معادوت نمود اتفاقا ایمان مقام که حضرت را
 با اطفال می بازی می کردند و می بیند و دیدند که حضرت به بازی می کند مامون از
 حقیقت آن باز و صید سوال نمود حضرت جواب فرمود که از پدر خود شنیدم که در اوج هوا
 حق تعالی در بای او نرنگ که بهیچ مرغیایان روی زمین در آن می بیند و روزی با بر شکاری می
 از طایفه اسبها را صید خواهد نمود و یکی از فرزندان حاضران رسالت آنرا جواب خواند گفت
 ای قصه بزار رحلت حضرت امام رضا علیه السلام چون مامون را معلوم شد که محمد بن
 امام رضا در مدینه است اخبار را طلبید و پیش از آنکه ملاقات رود به مقدمه شکار
 رود و او بود بعد از آن حضرت را پیش خود طلب نمود و گویند که در آنوقت حضرت
 نه سال یا شصت سال عمر داشت و شعیان را آورد و بود که حل مسائل اگر کدام یک نمایند
 در آنکه حضرت سوال مسائل نمودند و بعد از همین محبت دو سایل فضیله را
 بجز اخبار اگر کسی بخیرید و دولت که روزی را پیش خلیفه آوردند علماء و قضات
 حکم کردند که قطع یز او نمایند خلیفه نیز حکم نمود و مامل در آن شد که اگر امام موضع قطع

نمایند تا آنکه متوجه شدند نمودند که از رزق قطع شد نگاه مامون از حضرت سوال کرد حضرت
 فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بکند و بکند که به آن عبادت کند و چون
 علماء و قضات از فتوای آن حضرت سارا ذلیل و بیرون می شدند و در هر مقدمه حیل آن
 تأبستند مامون را و بقولی و انقضای بلیه که بعد مامون خلیفه شد بود او را برانی آورد
 که رجوع خلافت حضرت شود مامون بدفع هر فرزند تا آنکه خلیفه در تربیت زبرداد و به
 قولی دعوت نمایند و یکی از روزها گفت که در صافیت طلبید حضرت را زبردان و در شب
 آن روز مردم اطلاع فرموده بود که فرست است که ما را سلاک کنند پس امام علی نقی که بعفر
 سن بود از مدینه بخبر و لطیفی از ارض اندر اخبار را غسل داد و گفت کرد و در دای آن است
 که امام الفضل فقر مامون سبب شکست آن که مشهور است از آنکه حضرت با زبان دیگر عقد
 بنمودند زرداد عمر شریفش را است دوم سبب است و بعد از آن در بیروی
 جد خود امام موسی کاظم مدخل است امام دهم علی بن ابراهیم شریف علی بن ابراهیم
 ابو الحسن لقب نقی در مدینه زرداد دوم حبیب سال دویست و دوازده از طبع ستمانه متوجه
 ام و لمی تولد یافت فرزندان اخبار حسن عسکری و جعفر کز اب حسین و در آن وقت
 و عالی زود چشمش حیرت آور چهل و دو سالگی احباب است که سال سی و نه و دو یوم زرداد
 سیوم حبیب سال دویست و نه چهار چهار عهد متوجه است زبردان شهادت یافت و در سن
 برای مدفن شد چون سن رای را برای شکر بنا کردند از عسکری گفتند و عمل صحبت
 امام علی نقی و امام حسن عسکری میگویند و مامل اخبار اوردند در سن
 رای طلبید برای آنکه دالی مدینه محمد بن عبد الله مامی بود او نیت و امانت بسیار به حضرت

میرسانند تقوی او خود به موکل نوشته نامه طلب حضرت طلبید در آنکه سر من رای گمانید
و تقوی آن حضرت از خود او به موکل نوشت و موکل آن حضرت را پیش خود طلبید و او را بدین
انجا به تکالیف نوشتید و روایتی آنست که در انجا حضرت را محسوس نمود و تقوی است که روزی
موکل عیادت خدمت کرد مردم از عالم خارج شدند و رجوع حضرت نمود حضرت است که نبوده
تا کلاب و او نموده مردم بشینان آن حضرت کردند و فتح غن جافان که روزی موکل بود گفت چون
ازین دو انقصان متصور است باید تجربه نمود چون موکل استعمال کرد فی الحال شفا یافت
مادر موکل را از دنیا برد و حضرت نمود در نوبت مردم به موکل گفتند که حضرت را بر این جمع
نموده اراده دارد که بر وجه کند خلیفه حاجی را و اسناد که برود و تخیل حضرت و در باره
مال نباید بیار حاجی چون در رسید شب تاریک بود و جای رسیدی حیران شد در نوبت حضرت
که بر مصلای نماز خود بود صد از که ای فلان اندک توقف کن با جماع آمد پس حاجی ساد
و در که مان قدر ز که مادر موکل فرستاد و بود موجود است و ملک کلیم و حاجی و طاه شهنشایان
بمشرد و دیگر احوال آن حضرت است بگفت و نزد موکل بر د خلیفه متفعل شد و گفت ای امام
باز پس وید مروت که روزی در مجلس موکل تعبیر را بنی حاضر کردید موکل گفت که خبری
از تعبیر آن حضرت باید او طعای خفت و روزی حضرت آورد و نگاه بطن حضرت است
مبناوی بر تیر مردم خنجر نمودند اخبار این مقدمه بر آمد پس صورت تیری که در آن خانه
معمور بود حضرت انصورت را نهاده کرد و قدرت البر و معجزه اخبار شیر در نظر کرد و دید
نابری که را پاره پاره نموده مجوز و هم مروت که بر در قعر موکل بر که ساخته بودند و در آن
و در زندگان را احاطه کرده که را لوده عقوبت میشت و در انجا ای حضرت روزی حضرت

رایز از روی عفت در انجا انحضرت در زندگان بر دور حضرت میکرد و بند و نعل و بجز میکرد و نعل
حکم کرد تا بر روی حضرت را برین آوردند تا موجب از دیاد اعتقاد مردم نه شود و نه
ما در هم **اسم شرفش حسن کنیت ابو محمد لقب ابی عسکری و ولادت**
در مدینه بود و در جمیع مقام بیع انسانی سال و دو صد سی و دو از اطن ام و لدی که او را سون
می گفتند و صبا و حسن عمر شریف او بیست سال امام امامت عیال و بیست ماه مجوز
روز جمعه بیستم ربيع الاول سنه و صد و شصت بعد معتمد عباسی به برادران او شهادت یافته
در سر من رای بدین شرح و اخبار در و روع و تقوی و رعایت چون ابای کرام خود بود
و معروف بود و فی موکل عیال سبید که مردم به حضرت رجوع دارند و دعوی خرد می نمایند
مجلس عظمی ترتیب داده حضرت را طلبید و حاجیه سپاه خود را انجا نمود حضرت بود
که سپاه خود بمن بودی الحالی سپاه ناما را بنی موکل نگاه کرد و دید که مابین کمان
و زمین ابلق و دارند موکل بنحور کردید و بنقاد حضرت و نمود که کسی را که این سپاه
میستد محتاج نیست و با وجود آن میل خلافت نمودن از عقل و درت و در میان
زیره اهل و سنت و عجمت جهان مروت که اخبار را به فرزند خود بعد از آنکه حضرت
استقال نموده بسیار تلاش کردند که از حایه و مردم حامله نم بود پس از در نه او را کمال
و جعفر که البت نموند و خلیفه عیال از فوت اخبار الطاهر بسیار تافت و حیرت نمود
و در مرض الموت علما و طبیب را فرستاد و صابزه اخبار را بمردم نمودند تا مردم معلوم
شود که آن حضرت بخت خود نموده **و در روز **الاربعین** **اسم شریف او****
محمد کنیت ابو القاسم و لقب سیدی و حجت و ولادت او از اطن حسن خاقون که از اولاد

قنبر با دستاه روم و فرنگیت و در میان ایران کلبتری و سیری آمد بود و حضرت امام حسن
 عسکری او را خرید و ولادت حادث و کباب با تویم ماه شعبان روز جمعه و تقوای
 ستم حجاب سال نجاه و نهم تقوای کباب ششم و بیستم تکر گفته اند روداده شوی که ولادت
 اکباب واقع شد که در حبس بیچاره محضیت حضرت فرمود مثل حبس مثل مریم مادر
 حضرت سیت حمل او حضرت ولادت معلوم شود که چون شب مبارک شد و هیچ اما ظاهر
 نکردید آنوقت بخاطر طایفه و عدغه راه یافت حضرت آواز داد که ای عمه در غبه مکن و بیچره
 حبس برو وقت ولادت فرزند الحال سید است چون طایفه رفت و دید که حبس را انار
 زاسیدن ظاهر شد و علیمه بعضی آیات قرانی خواندن گرفت درینو لا حضرت امام تولد
 یافت و رو به قبله می نمود و شهادتین خواند پس بقدیرت الهی همان وقت کوباکر دید
 بدین کلمات **اللهم انی و غلنی و انعم لی افری و ثبت و طانی افلا**
ع الا صبی عکله و قسطا و چون ولادت یافت ناف بند و ضنه کرده
 قدم نهاد حضرت عسکری او را کنار گرفت پس دیدند که مرغان بسیار برنگ آمدند و دور
 او را گرفتند حضرت عسکری به طایفه فرمود که اینها ملائک اند و بر ذراع برین حضرت صاحب
 الامر بنوشد بود **حاجا الحق و شفق الباطل ان الباطل کان دموفا**
 و را اول کتاب در عقوبات اصول دین در بحث معاد و امامت قوم شریعت که اهل سنت
 و جماعت میکنند که باین نام و لقب مهدی بر خوانند و در قیامت و نزد شوم حضرت
 که انجیل بر بند و سورت آورده اند که شخصی بحضرت عسکری ع آمد و طول کرد که بفرست
 مسافت امامت کبریت حضرت فرمود که این برده سردار چون جهان کرد و دیگر که امام زاده صاحب

حضرت عسکری علیه السلام
 مدینه هاتون فرمود که
 بنشد ما ازین بود
 مادر از ویانم نمیکند
 و خوش را کباب ادر
 حدیث گفت

جمال به بنیت کمال برآمد و کنار پدر نشست بعد ویری بر جاسته اندرون رفت حضرت ششم گفت
 برو و باز بین چون اندرون رفت و دو که یک سست و نیز روایت الوالار بانی اند که گفت
 که من نامه ای حضرت امام عسکری به شهر لای بر دم روزی در جاری که را امر حضرت
 انتقال نموده مرا طلبید و ما چند اهل مدین نوشت و فرمود که بعد از پزده روز ما را بطل
 اینی خواهی شد و من در آنوقت اردو نیا سفاقت نموده بودم که کس را از تو حوائی نام طلب کند
 او را بد که او امام است را و می گفت که علامت دیگر تو را بنمود که بر من مبارکند او امام
 و جهان من است گفت و دیگر علامت فرما و فرمود که بگوید که در میان تو چه خبر خواهد بود
 او امام است با جمعه چون ابوالادیان رفت و باز آمد و در آن روز حضرت عسکری
 انتقال فرموده بود و بخش او را غسل میدادند بعد تکفین چهارده روز شد پس جعفر کزاک
 بیاید که نماز کند ابوالادیان میگوید که در آن وقت مرا تعجب نمود که این فاقه قاهر
 چگونه امام تواند شد ناگاه دید که طفل کندم کون عجبی سوگند او و زنان چون باره ای
 برآمد و روای جعفر گفت ای عموی من است که من سراوار تریم نماز بر پدر خود
 از تو جعفر را رنگ من فرستاد و پس نهاد آنوقت عمار خواند پس صاحب الامر متوجه
 ابوالادیان شد و جواب نامه طلبید و همیان را که در آن بر اثر زنی طلای روشن بود
 نشان داد و طلبید با جمعه بعد جلست امام عسکری که در آنوقت خلافت مقصد عیای
 بود و خلیفگان خود فرستاد با هر چه بخواهد اکباب بایند برین چون مردم رسیدند و برین برده و خلیفه
 و اندرون تخنی بنده و صحرای توده و جوانی به عبادت شمس مردم خوانند که او را بگرد
 ناگاه آب میزدند که در آن دو کسان غرق شدند چون این ایچ برود و مردم بقیه تر

خبر معتقدانند خلیفه است این سرافاکی نباید کرد چون عزت و شرف آنجا رسیده و راه
 زنهان منته و صدقت چهار از نظر مردم سوزگشت و غلبه صغری رود و با بقا و کمال
 محبوبیت توابع حضرت که و کلامی ناصیه مقتدی بودند سوال جواب مردم میکردند و عواضاتی که
 یکی از آن جواب آن حاصل میشد اول نایب آنجا بنام آن حیدر علیت داد را اصحاب
 امام ابو جعفر محمد بن علی با ولایت از مایده سالی تربیت یافته ان امام بود پس وکیل حضرت امام
 عسکری بوده پس از سوا و ناصیه کردند حضرت امام بن عسکری او را صبیبه و کالت حسب الامر
 مقرر نمود بعد از محمد بن عثمان بکوشش چاه سال و کالت ناصیه مقتدی نموده چنانکه از جمله بر این
 مردم آنچه استحقاق بیغورب که یکی از مخلصان حضرت امام بود التماس نموده معرفت محمد بن عثمان کرد
 و جواب آن بر حسب شد و مرقوم میروید و آن جواب دو سنده است که در علم غنیمت و انتفاع آن
 رسیده و مضمون بوضع مبارک آنکه اما علت غنیمت که واقع شد پس برستی که در آنجا
 منفر باید که با ایها الذی آمنوا لتسئلوا عن انشیاء ان تبدلکم اللهکم
 یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید سوال کنید و پرسید از هر چیزی که چون جواب آن بر شما ظاهر گردد
 و بر حقیقت اطلاع یابید شما را بداید برستی که نموده است هیچ یک از اینها را من الا که واقع شد
 در کردن او بیعت طایفه کثیر العصیان و الطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد و از زمان
 که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت بکس از طایفیان در کردن من و اما وجه انتفاع و فایده
 که موقوف از این جن غنیمت بحون انتفاع اقباست چون غایب سازد و قریب آنرا ابرار و تمایم
 و برستی که من امان ابل و منعم بجا که سار و امان ابل همان اند و بعد از آن و بود که به بنید در باری
 سوال از آن خبر که شما را بکار آید و کلفت و تعب نشاید در دستن آنچه شما را کفایت کرده اند

و از شما دستن ان نمی طلبید و بسیار دعا کنید صبیبه تعجیل فرج مدد بی که ان فرج شماست بکشد
 مضمون توقع و از علمای و مجتهدین شعی را بتدائست که از مضمون اس کلام مستفاد می شود
 که عقل بشری و فایده او را که اگر از این نماید و ادبی بدین برین بر چیز مکلف نیست و حکمت در
 عدم اطلاع از بعضی تعبدات میجو روزه از ماه رمضان که واجب است و روزه عید که حرام است
 و روزه دوم شوال که مستحب است آن که بنید بداند که او را بنید که و زمان بر داری ی باید نمود و
 و خود را ی نباید کرد و لازم نیست که عقل ناقص او بکسیت و کیفیت بر چیز بکسیت معرفت آن مکلف است
 و در کس او کس تعاضد کند و بسیار می از نومنن را رویت امام ع و واقع شد و جملهر شد
 غایت آنکه کس شناخت و کس شناخت و صدرا اند که در آن چه حکمت است و در فقه غایت
 است که ذکر که بهی طایفه و خروج کرد و فاین و نچای ستوره که تحت ارض اند و روزه
 آمد و طم و کفار و صباه مقتدی خواهند شد و اختیار اختیار او خواهد بود و انچه بقدر است
 که خواهند شد پس معجب که حکم از اینست که مقامیکه ما وای اوست یعنی مقامیکه در اینجا
 از نظر مردم باید باشد و وجه تعجب از این ابل نیست و محبت در این مقدمه با وجودیکه کمالی آن
 که صوفیانه قابل اعتقاد است و قطار او با ماد با وجود حیات و بودن در این اند و
 و قابل وجود را زنده میدانند و طول عمر او را استعجاب نمی میدانند مصارت و اظهار
 نمی کنند را آنجا را تا ظهور بر در بیان این طایفه نیز مرقوم است و هنوز ایت سلام
 در اطراف عالم بر بابت القصد بعد از آنکه عثمان رحلت کرد و کالت ناصیه مقتدی الهام
 حسین بن روح منو شد و بعد از رحلت او بموجب وصیت ابو الحسن علی بن محمد که
 وکیل شد و چون او را وقت انتقال در رسید مردم از او پرسیدند که الحال امر و کالت

که بنویسند و او گفت که ایام غیبت صغری منقضی شد و حالا غیبت کبری است میدید دیگر
 که در غیبت و توقیر که شعر منع و مستحق بودن آمد پس از آنجا بران نمود
 و مولف خاتمه این صلیب را عبارت از توقیع صاحب الامر استقام نمود بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله يا علي بن محمد السمرى اعظم الله لخير اخوانك و اولادك
بما بينك و بين سنته ایام فاجع امرک و لا توص الى احد فيقوم
 مقامك بعد و ما لك فقد وقعت الغيبة التامة فلا
 طهور الى بعد اذن الله تعالی و ذلك بعد طول الالام
 و قوة القلوب و امتلاء الصدور و سياتي من يتبعني من يدعي
 المشاهدة الي من ادعي المشاهدة قبل المخرج الشفائي
 و الصيحة فهو كذاب مقنوع و لا حول و لا قوة الا بالله العظيم
 خاتمه نمود صلیب اول را در مقام و حقیقت علیان امامت در ذکر ملک بنی امیه و بنی عباس
 مرقوم داریم کرد و بالله استعان در خصوص تمام شد صلیب اول رتبه انوار مبارک

نیم شهر از خرداد ۱۲۰۵
 ۱۲۰۵

کتابخانه عمومی
 شماره ۱۲۱

من کتاب نجاشی المؤمنین و همچنین در جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان اسماعیل انار اتمه بر نامه
 ابو حنیفه کوفه را که در بغداد بود کند عظام او را سوخت و کجا را دفن نموند و آن موضع را فرید الهی بنی
 شیت و چند سال با اینهمه گذشت و آخر سلطان روم بغداد مستول شد و خانه فرید را خراب کرد و کجا را
 عمارت نمود و در اندرون آن صندوق نهاد و محرم را زیارت آن فرمان داد و تا این زمان اهل سنت و جماعت
 زیارت آن فرید فرمایند و تعظیم آن بجا آورند انتهی مندر و در احوال المغیرالدین انتهی
 مرگناور که در وینیکه غلام او جوهر خادم حسب الامر مشهور است و زکشته میان قطاس و عین الشمس
 مرید غریب غرقا هر مغیره متوجه کشته آنرا بهترین بمان با انجام ریش و خرا تا تمام آنرا بکلیفه نوشت و در
 ۳۶۱ هجری المغیرالدین آله بعثت مریدان هدیه که در آن کتب و اشیاء بود و اولاد و جواهر
 خود همراه کردند اموال که معصوب داشت از حیرت قرار و بیرون بجا چنانچه در بعضی از تواریخ منبر رسیده که در آن
 سفر پانزده هزار شتر و ده هزار اسب زر مسکوک از سرخ و سفید میکشید و در میان چهار راین تیر
 و چون بمرسد مغیره نزل می باس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که فرید را آن تصور شد چنانکه گویند که مرید
 صندوق را از زر پیش بابرگاه او میزد و دست داده بود که تا مرید حق جان آمده در یکف چنانچه بجز آن
 نفوذ ندارند و چون در امر ملک استوار نیست در روز جمعه ۱۹ ربیع الاخر ۳۶۵ هجری نقدیات تقاضی ارواح سپرد
 و بنده را حواله العاصد لدین الله که آخرین خلیفه از خلفای عباسی بود بجهت رد که عاصد در پا کوه
 محرم ۳۶۷ هجری از دنیا گذشت و اهل آن طبعه بدو منقرض شد و در خزانه اسمعیلیه از نفایس غریبه و استغنه
 نفیسه خیز خند بود که دیده در کار قرینه آن ندیده از آنجا که نفیسه معدوم شد از حد شمار و از حد
 جوهر یکدانه یا قوت زمانی موسوم بحبیل بوزن همفزه مثقال و یک زقعه طلش چهار انگشت اهرام
 طلسم خف بر سمیت دولت و منفعت و چهار سال پادشاه کردند و عدایش ۱۴۷ تن ابتدا ملک
 در ۲۹۶ تا ۳۵۶ هجری انتهی یوم عید الفطر ۳۵۶ هجری از رشتنه

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز که هفت چهارشنبه ۱۲ شهریور الحکم ۱۲۴۵ هجری قمری ۱۵ ماه جولای ۱۸۲۹ عیسوی است در چهارشنبه در میان
عالمین بستان القاب ملک قدر سپهر اساس و لیم مهر رکاردس حب بهار زاد شفا حبه ششم
بعد از خطه کتاب دکن بر بنده فرمود که در ۱۳۳ عیسوی شش هزار پادریان ملک فرانس بارود
را ایجا انگی و پس از پانزده سال از ایجا انگی در ۱۳۳۵ عیسوی او و دهم پادشاه انگلستان را
جنگ که با فرانس در موضع کرس و افع شش چهار توپ که در آن زمان کله آن کازسک
همراه بوده طغریاب کشت و این اول جنگ است که در عالم از بارود و توپ فقط ۱۱۴
و نیز در ۱۳۰۲ عیسوی شش مسرت گنویا بر خاص تقاطیس مطیع شده کنایس اغر قطب نما
را ایجا کرد که شش رالیه از او کار گرفت تا اینکه در جزیره جنوه مسرت کلبس نام شخص در ۱۳۸۳
عیسوی با قضا و عقد داد از دیدن آن منتفع گشت و دانست که با ستعات این چهار سو
بجکات چهار کانه غنم مغرب و مشرق و جنوب و شمال و روز و شب و روشنی و تاریکی میتوان
بود پس بطریق احوال آن در کتب مبسوطه مندرج است کلبس مذکور با عانت ملکه اسپین که
چهار چهار معاسب و معلمان کار آمدند با و بخشدیش رالیه در ۱۳۹۴ و چهار سواری شده
یکسر بسمت جنوب رفت و ما در این هفت اقلیم دنیا فریاد که مسرت با مرکی است پیدا
کرده کوریت از امثال و اقرا ان ربه و بعد چند دشمنان او را با غری میهم خسته
پد جان او افاقند تا پادشاه اسپین حکم بقید حبس او نمود و آن عانت فرزان
در محبس مذکور در ۱۵۰۶ عیسوی فوت کرده از دست دشمنان نجات یافت و در ۱۵۱۹
عیسوی چهار زن از بند فرنگ بسمت شرق روانه شد و مایه لطف شمال و جنوب و مغرب کردند
همین شماره زمین را گرفته میرفت تا در عرضیه مکرار و یکصد و نوبت و چهار روز بعد از طوف تمام
در ۱۵۲۴ باز بهمان بند رسید و پیش ازین کامر حنی اتفاق نشده بود که چهار زن تمام کرک ارض را
طواف نموده باشد فقط و طریقه چهار کون اهر که فردی ۱۳۹۸ عیسوی
و اجتماع کمپنر ۱۵۶۹ واقع شد و بعد پنج سال از تولد عیسو جزیره لندن آباد شد

Luzac
Society -
Alexander)
(Klein)

و پس از شصت سال از تولد عیسی مریدان و شاگردان آن پیغمبر عظمی الشان را گریستن نمایند (۱۲)

معلوم است که این کتاب در سال ۱۰۰۰
در شهر تبریز در کتابخانه
مکتب خانیه تبریز
در کتابخانه
مکتب خانیه تبریز
در کتابخانه
مکتب خانیه تبریز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام رسولاً
من رسله وهداهما
الطريق المستقيمة

اهدای وزارت فرهنگ به کتابخانه دانشگاه تهران
شماره ۱۲۷



